

ایران جدید

جیمز وینسنت شیان

ترجمه و حواشی
مریم احمدی، علی سجّادی

ایران جدید

تألیف جیمز وینسنت شیان

ترجمہ و حواشی

مریم احمدی، علی سجّادی



ایران جدید، وینسنت شیان

The New Persia, Vincent Sheean

تاریخ چاپ اول کتاب به زبان انگلیسی: ۱۹۲۷

ترجمه و حواشی: مریم احمدی، علی سجادی

طرح روی جلد: Laura-Lee Anne Snow

بهار ۲۰۲۵ میلادی / ۱۴۰۴ خورشیدی، واشنگتن

ISBN: 978-0-1234-8578-8

فهرست مطالب

۱	پیشگفتار
۶	پیشگفتار مؤلف
۸	فصل اول: برآمدن رضاشاه
۲۴	فصل دوم: رضاشاه پهلوی
۵۱	فصل سوم: فعالیت هیأت مالی آمریکایی
۷۶	فصل چهارم: اداره مالی آمریکا و سیاست
۹۰	فصل پنجم: سیاست بریتانیای کبیر
۱۰۵	فصل ششم: سیاست روسیه شوروی
۱۲۴	فصل هفتم: مشکلات داخلی
۱۴۱	فصل هشتم: هنر تزئینی و زندگی اجتماعی
۱۵۶	فصل نهم: اروپا از دید ایرانیان
۱۶۷	فصل دهم: جمع بندی
۱۷۴	پیوست: درباره مقدمات سفر به ایران
۱۸۰	فهرست اعلام

پیشگفتار

«ایران جدید»، چاپ سال ۱۹۲۷، حاصل مشاهدات، مصاحبه‌ها، و تحلیلهای جیمز وینسنت شیپان، روزنامه‌نگار و نویسنده آمریکایی ست که همزمان با جشنهای تاجگذاری رضاشاه پهلوی مدت کوتاهی را در ایران گذراند. جوهر سخن نویسنده در پیشگفتار کوتاهی بر کتاب آمده است: «حقیقت، تلخ است» و روایت این حقیقت تلخ درباره وضعیت ایران در زمان نگارش «ایران جدید»، از همان سطرهای آغازین کتاب، به قول صادق هدایت، قطره قطره به خواننده خورانده می‌شود.

کشوری با از سرگذراندن سده‌های ۱۸ و ۱۹ دشوارترین و منحط‌ترین دوران تاریخ خود را سپری کرده و با یک جمعیت ۱۲ میلیونی بیسواد، تریاکی و بیخبر از جهان در فقر دست و پا می‌زند. دولت مرکزی حتی بر نزدیکترین شهرهای تهران کنترل ندارد. القاب، مقامها و حتی امتیازهای راهزنی به حراج گذاشته شده و ارتش در بیرون از پایتخت نه حضور دارد و نه کنترل بر اوضاع جامعه و کشور.

روس‌ها در شمال و انگلیسی‌ها در جنوب قدرت مطلقه‌اند و به هیچ کس هم پاسخگو نیستند. پس از انقلاب مشروطیت، کودتای محمدعلی شاه، و پادشاهی فرزند خردسالش احمد شاه، آمدن و رفتن کابینه‌ها، همه نشانه‌های انحطاط و رو به زوال رفتن کامل کشورند. انگلیسی‌ها که با انقلاب بلشویکی در روسیه و کنار رفتن رقیب در شمال، خود را فرمانروای بی‌منازع ایران می‌بینند با پرداخت رشوه به وثوق الدوله نخست‌وزیر، زمینه را برای قرارداد ننگین ۱۹۱۹ و تحت‌الحمایگی ایران فراهم می‌کنند.

در این چنین اوضاعی ست که نویسنده در فصلهای اول و دوم کتاب از «بر آمدن رضا شاه از پایین ترین لایه اجتماعی» و «بنیانگذاری دودمان پهلوی» می گوید. او تأکید دارد که رضا شاه از تحصیلات بسیار بالایی برخوردار نبود اما شخصی جدی، رک و با انضباط بود که می توان او را با ناپلئون از نظر استقلال فکری مقایسه کرد که برای پیشبرد آرمانهایش از هیچ چیز نمی هراسید. می گوید اقداماتی که رضاشاه انجام داده، از جمله ایجاد یک ارتش ۴۰ هزار نفری با انضباط در کنار ایجاد امنیه (ژاندارمری) که مسؤول برقراری نظم و امنیت در کشورند، یکپارچه کردن ایران و کنترل امور سراسر کشور از تهران، سرکوب همهٔ یایگان از شمال تا جنوب، دستگیری خزعل شیخ محمره (خرمشهر) با یک مانور درخشان و زندانی کردن او در تهران و بدین ترتیب بازگرداندن خوزستان به آغوش ایران، همکاری با میلسپو و هیأت همراه در ایجاد نظم اقتصادی در کشور اقداماتی هستند که حتی با سقوط حکومتش بر کشور و جامعهٔ ایرانی تأثیری ماندگار خواهند داشت. او تأکید دارد که روس ها نخستین کسانی بودند که شایع کردند رضا شاه آلت دست انگلیسی هاست. نویسنده بر این نظر است که انگلیسی ها از این که رضا شاه عامل برقراری نظم و ایجاد نهادهای قانونی در ایران شده راضی اند هرچند از برخورد او با خزعل ناراضیتی خود را پنهان نمی کنند. نویسنده، بحث مفصلی هم دارد دربارهٔ تخت طاووس و تخت نادری. می نویسد تخت طاووسی که نادر از هند آورد در دورهٔ ناصرالدین شاه اوراق شد و اجزاء آن پنهانی در اروپا به فروش رفت تا بخشی از هزینه های سفر شاه را تأمین کند و تخت طاووسی که در کاخ گلستان است در دورهٔ قاجار ساخته شده. در ادامهٔ مطلب می افزاید که رضا شاه هنگام تاجگذاری بر تخت نادری نشست و نه بر تخت طاووس .

دو فصل بعدی کتاب به مأموریت هیأت مالی آمریکایی اختصاص دارد که به اعتقاد نویسنده با مخالفتها و خصومت ورزیهای شوروی، بریتانیا، اشرافیت ایران و بخشهای بزرگی از عناصر حکومتی و دولتی در ایران روبروست. شوروی ها او را عامل بورژوازی سرمایه داری آمریکا و بریتانیا می دانند. بریتانیا و شرکت نفت ایران و انگلیس به سبب مداخله میلسپو و تلاش در افزایش دادن سهم ایران از درآمدهای سرشار نفت جنوب با او مخالفند و اشراف ایران که به مالیات دادن عادت نکرده اند از این که باید به دولت مالیات بدهند مخالف میلسپو و سیاستهای او هستند و عناصر حکومتی - به جز مستوفی الممالک نخست وزیر و ذکاءالملک فروغی - از میلسپو بدشان می آید چون او با فساد حاکم بر دولت مخالف است.

گرچه دو فصل از کتاب به میلسپو و فعالیتهای او اختصاص داده شده، در سایر فصلها

هم مدام از او و خدماتش یاد می شود که بنیان گذار بودجه دولتی سالانه و نظام مالیاتی قابل اعتنایی بود که ایران از آن بی بهره بود.

حسین علاء وزیر مختار ایران در آمریکا با موافقت کابینه و مجلس، او را با اختیارات تام استخدام می کند که مسؤول اصلاح نظام مالی و اداری کشور بشود. میلسپو پیش از تاجگذاری رضا شاه به ایران می رود و تا سال ۱۳۰۶ که به نخستین مأموریتش پایان داده می شود، نظام مالی را اصلاح می کند و در سالهای آخر، بودجه کشور با اضافه درآمدی بسته می شود که قرار بود صرف ساختن جاده و راه آهن شود.^۱ مأموریت میلسپو آن چنان گسترده بود که همه کارکنان دولت از شاه تا کارمند عادی کشور با امضای شخص او حقوق ماهانه شان را دریافت می کردند. به گزارش نویسنده این کتاب یک روزنامه در تهران، اختیارات میلسپو در ایران را همانند اختیارات نایب السلطنه بریتانیا در مصر قلمداد می کند و می نویسد برخی به جای شعار «خدا، شاه، میهن»، شعار «خدا، شاه، میلسپو» را مطرح می کنند. کار میلسپو و هیأت همراه او، چنان درخشان بود که حتی دشمنانش زبان به ستایش می گشودند. میلسپو در همه آن سالها حمایت کامل رضا خان و سپس رضا شاه را با خود داشت و وقتی آن حمایت سست شد به مأموریت او و همراهانش نیز پایان داده شد.

دو فصل بعدی کتاب به سیاستهای روسیه و بریتانیا اختصاص دارد، مسأله ای که در باره اش کتابهای زیادی نوشته شده است. درباره حمایت بریتانیا از رضا شاه، شیان می نویسد لندن نخستین دولتی بود که حکومت او را به رسمیت شناخت هرچند تأکید می کند که هیچ سند و نشانه ای دایر بر این که رضاشاه دست نشانده دولت بریتانیا بوده است وجود ندارد. پافشاری رضا شاه بر افزایش درآمد ایران از شرکت نفت و تبعید خزعل، شیخ محمره به تهران را از عوامل ناخشنودی لندن از رضاشاه قلمداد می کند و می افزاید فشار لندن برای کسب امتیاز نفت شمال با مخالفت روسیه رو به رو می شود و به درستی پیش بینی می کند که آن تلاشها به دلیل مخالفت شوروی سرانجامی نخواهد داشت. در مجموع، او روسیه شوروی و بریتانیا را دو قدرتی می داند که در ایران آن روز تعیین کننده اند و اینها دست و پای رضاشاه در ایجاد اصلاحات را بسته اند. تنها امید او به هیأت

۱ - میلسپو پس از جنگ جهانی دوم هم به ایران دعوت شد تا بار دیگر به نظام مالی سر وسامان بدهد اما با مخالفت اشراف و برخی از دولتمردان وقت ناچار به ترک ایران شد.

مالی آمریکایی به رهبری میلیسپوست که شاید بتواند منشا اثرات مثبتی باشد.

فصلهای تحسین برانگیزتر کتاب چهار فصل بعدی اند دربارهٔ مشکلات داخلی، فرهنگ هنر و روانشناسی اجتماعی ایرانیان. نویسنده ابتدا تصویری از ایران در دههٔ سوم قرن بیستم، همزمان با به قدرت رسیدن رضا شاه را به خواننده نشان می دهد که بسیار دردناک و تیره است: فقر مفرط، فاصلهٔ عظیم اشرافیت با توده مردم، بیخبری از جهان، بیسوادی، در حاشیه بودن کامل زنان در جامعه، نبود هر نوع تحرک طبقاتی و...

اما در افق دور و در انتهای این تونل وحشتناک، کورسوهای امید را هم می بیند و نشان می دهد. از جمله، راه افتادن نظام آموزشی، فعالیت کالج آمریکایی ها و پرورش استاد و آموزگار برای تدریس در ایران، و انگشت شمار زنان تحصیلکرده ای که می توانند راهگشای زنان در کشور باشند. از سه زن تحصیلکرده نام می برد و به شرح زندگی شان می پردازد. مهربانو که دانش آموختهٔ کالج آمریکایی ست، بدون حجاب است و مذهب را عامل خانه نشینی زن ایرانی می داند اما می گوید روحانیت بیش از آن قوی ست که بتوان با آن در افتاد. باید با این قشر مدارا کرد. سارا خانم که همسر یک فرماندهٔ نظامی روسیه بوده و پس از کشته شدن همسرش در انقلاب بلشویکی به ایران بازگشته و بدون حجاب در کابینه دولت حاضر می شود و خواستار حضور فعال ایران با شرکت خود وی در نمایشگاه صد و پنجاهمین سالگرد آمریکا در فیلادلفیاست. پروین اعتصامی سومین زن باسواد ایرانی ست که نویسنده با او گفتگو کرده و برداشتش از پروین آن است که او برخلاف دو زن دیگر به نقش زنان در جامعه چندان اعتقادی ندارد.

مخالفت چهره های سیاسی - دینی از جمله مدرس، بخش دیگری از بحثهای نویسنده دربارهٔ ایران است. نویسنده به درستی «وزن مرگبار دین و قدرت سازمان یافته روحانیت» را مانع عمدهٔ هر نوع پیشرفت کشور قلمداد می کند. چه در آنجا که از شرایط زنان در جامعه می گوید، چه در بحث از مخالفت روحانیت با جمهوریخواهی و تلاشهای سردار سپه (رضاخان) که می گفتند جمهوریخواهی تلاش برای جدایی دین از سیاست است، و حتی تلاش برای محدودیت کشت و مصرف تریاک.

در بحث از نگرش ایرانیان به اروپاییان، نویسنده یادآور می شود که در ایران هنوز آن جنبش ناسیونالیستی خودآگانه علیه غرب، پدید نیامده است. ایرانیان از هر طبقه و قشر با اقلیتهای قومی و دینی رفتار تحسین انگیزی دارند و تاریخشان تنها موارد بسیار اندکی از

آزار و اذیت اقلیتها را ثبت کرده است، و برخلاف مسیحیان و اعراب، هرگز به صورت نظام یافته بر مخالفان، ستم گروهی روا نداشته اند.

در پایان نویسنده به دیدار خود از ویرانه های تخت جمشید می پردازد و با ستایش از «دروازه های هماره سرفراز» کاخهای هخامنشیان، که «روح ما را تسخیر می کنند»، کتاب را به پایان می برد.

چندین سال بعد از انتشار این کتاب، نویسنده در خاطرات شخصی اش فصلی را به چگونگی جلب توجهش برای سفر به ایران اختصاص داده که بخشهایی از آن را هم در پایان کتاب به عنوان پیوست آورده ایم.

این یادآوری ضروری ست که همهٔ زینویسها و ارجاعات در این کتاب از مترجمان است و نه از نویسندهٔ کتاب.

مریم احمدی- علی سجادی، آوریل ۲۰۲۵ / بهار ۱۴۰۴

پیشگفتار مؤلف

موقعیت سیاسی و اقتصادی ایران به گونه ای ست که نوشتن هر چیزی در مورد آن، مطمئناً باعث ناخشنودی اکثر افراد یا گروههای ذینفع می شود. اگر روس ها راضی باشند، انگلیسی ها، آمریکایی ها و بسیاری از ایرانی ها ناراضی اند. کسب رضایت همه عناصر مدعی کاملاً غیرممکن است.

در این یادداشتها، با بررسیهای مختصری از مسأله ایرانیان، آن گونه که پس از تاجگذاری پادشاه جدید ظاهر می شود، سعی نکرده ام کسی را راضی کنم. به یاد می آورم آنچه را مهربانو، معلم زن ایرانی و شخصیتی تأثیرگذار در تهران به من گفت: «ایران نیازی به تعارف یا شعر ندارد. ایران به حقیقت نیاز دارد.» و حقیقت در ایران - مانند هر جای دیگر - اغلب و تا حدودی بمانند قرصی تلخ است.

باید از بسیاری از مردم ایران و خارج از آن که به طرق مختلف به من کمک کردند، قدردانی کنم. به ویژه مایلم از دکتر میلسپو، مدیرکل امور مالی ایران تشکر کنم. نیز از توماس پیرسون، مدیر اداره خدمات کشوری، و سرگرد ملوین هال، مدیر استانی فارس و بنادر جنوبی، یورنیف سفیر روسیه و کارکنانش، کارکنان هیأت نمایندگی بریتانیا و ارنست بریستو سرکنسول بریتانیا در اصفهان. و ویراستاران نشر «آسیا». در عین حال باید تأکید کنم که مسؤولیت تمام اظهارات مطرح شده در کتاب، به جز آنچه نقل مستقیم است، برعهده من است.



REZA SHAH PAHLAVI

فصل اول

برآمدن رضاشاه

ویرانی ایران در سال ۱۹۲۱ تقریباً کامل بود. امپراتوری باستانی به شدت زوال یافته و در وضعیت هرج و مرج بود. دولت مرکزی کنترل خود را تقریباً بر کل کشور و به ویژه بر استانهای دوردست از دست داده بود. بریتانیای کبیر، یگانه قدرت اروپایی که هرگز تمایلی برای کمک به ایران، بدون چشمداشتی برای در اختیار گرفتن کل آن کشور به عنوان دستمزد نشان نداده بود، در گیر یک سیاست متناقض و تا حدی خصمانه بود و روس ها مثل همیشه بر دروازه ها منتظر فرصت بودند. به نظر می رسید روندی که آقای مورگان شوستر آن را «اختناق ایران» توصیف کرده بود،^۱ به اوج خود رسیده است و تنها چشم انداز قابل مشاهده برای خوش بین ترین افراد محو نهایی ملت ایران بود.

۱ - ویلیام مورگان شوستر William Morgan Shuster اقتصاددان و حقوقدان امریکایی بود که دولت ایران در سال ۱۹۱۱/۱۲۸۹ او را به عنوان خزانه دار و به منظور اصلاح امور مالی (دارایی) ایران استخدام کرد. حضور وی در ایران با مخالفت انگلستان و روسیه مواجه شد و دولت ایران مجبور شد با اولتیماتوم روسیه در کمتر از ۹ ماه به خدمت او در ایران پایان دهد. شوستر بعد از خاتمه فعالیتش در ایران کتابی منتشر کرد با عنوان «اختناق ایران» (The Strangling of Iran) که در آن به سیاستهای مخرب دو استعمارگر بزرگ در ایران آن روز پرداخته. این کتاب توسط ابوالحسن موسوی شوشتری به فارسی ترجمه شد و روایتی از آن با تصحیح و حواشی فرامرز برزگر و اسماعیل رائین در سال ۱۳۶۲ توسط انتشارات صفی علی شاه منتشر شده است. هنگام اخراج مورگان شوستر ایرج میرزا شعری در حمایت از او سرود با این مطلع:

نگ آن خانه که مهمان ز سر خوان برود - جان نثارش کن و مگذار که مهمان برود
گر رود شوستر از ایران رود ایران بر باد/ ای جوانان مگذارید که ایران برود...

در زمانی که این بزرگترین خطر، به طرز عجیبی با بی تفاوتی مردم ایران، شدیدتر شده بود، رضا شاه پهلوی در صحنه ظاهر شد، انرژی و اراده ای را به نمایش گذاشت که همیشه در ذات یک «مرد قدرتمند» سیاسی وجود دارد، و وی به طرز مؤثری اقتدار و وحدت این امپراتوری را احیا کرد. آنچه او انجام داده و نحوه انجام آن، یکی از آن رویدادهای شگرفی است که شرق شگفت انگیز همیشه، حتی در دوره های انحطاط کامل ملتها، قادر به ایجاد آن بوده است. در این که آیا رضا به تنهایی بنیانگذار رنسانس ایران است یا خیر، و این که آیا واقعاً این رنسانس یک دستاورد واقعی و دائمی است، جای تردید است. اما، این برهه هشداری مهم به آن دسته از اروپاییهایی است که وقت خود را صرف پیشگویی ویرانی و انقیاد شرق می کنند. اگر یک رضا بتواند ناگهان در مهد تمدنی پیدا شود و یک ملت درمانده و در حال مرگ را با هر معیاری، تازه و جوان کند، باید گفت در جایی از نژاد بشریت یک منشأ سرزندگی وجود دارد که گروههای بزرگ از این نژاد را از نابودی حفظ خواهد کرد. آنچه دیروز در ترکیه و امروز در ایران اتفاق افتاده، ممکن است فردا در چین یا هند اتفاق بیفتد. قدیمی ترین نژادها، هر چند خواب آلود یا در حال زوال باشند، به هیچ وجه به پایان نرسیده اند.

آنچه رضا انجام داد، با در نظر گرفتن وضعیت ایران در سال ۱۹۲۱ کار آسانی نبود. یک ملت دوازده میلیون نفری، عمدتاً بیسواد، در شرایط اقتصاد قرون وسطایی شرقی زندگی می کردند، و به طوری نظام یافته توسط گروه کوچکی از اشراف ثروتمندی که بر آنها حکومت می کردند استثمار می شدند، و این گروه قدرت خود را در دسیسه و توطئه با روسیه یا بریتانیای کبیر حفظ می کردند. یک ملت در فقر طبیعی غرق شده و توسط تریاک به بردگی گرفته شده بود. بریتانیایی ها در جنوب غربی ایران، میادین نفتی را کنترل می کردند، که قابل توجه ترین ثروت ملی بود. تجارت در سراسر شمال مرفه، در دست روس ها بود و به طور کلی تمام ثروت کشور استثمار شده متعلق به خارجیها بود. هیچ راه آهنی به جز خط کوتاه روسیه در قفقاز وجود نداشت و هنوز وجود ندارد. نظام مالی به حدی فاسد بود که در اروپای مدرن غیرقابل تصور بود. خزانه داری ورشکسته شده بود، و دولت سالها بود با وام خارجی اداره می شد، دولت ابتدا از یک قدرت خارجی و سپس از قدرت دیگر وام می گرفت. زندگی به همان اندازه قرنهای گذشته ناامن، ناخوشایند و واژگونه بود. عشایر، مانند بختیارها و قشقاییها خود را عملاً مستقل می دانستند، عربستان (خوزستان) و آذربایجان کاملاً مستقل بودند. جاده ها بسیار بد بود. راهزنان همه جا حضور

داشتند، و در بسیاری از موارد توسط مقامات حمایت و محافظت می شدند (یا حداقل مورد آزار و اذیت قرار نمی گرفتند)، ارتش با دستمزدی نامناسب، بی انضباط و بی اعتبار بود. تنها نیرویی که قادر به عمل بود، فوج قدیمی قزاق بود که توسط روس ها تشکیل شده و تا سال ۱۹۲۰ تحت فرماندهی آنها بود. دولت در خارج از تهران عملاً ناتوان بود و نخست وزیر وقت، سپهدار اعظم، یکی از راهزنان سیاسی بزرگ قرن بود که در طول زندگی حرفه ای خود میلیونها تومان اختلاس کرد و هرگز به دولتی که از آن می دزدید مالیات نمی پرداخت. به طور کلی شک دارم که هیچ کشور دیگری در دنیا، بیش از ایران سال ۱۹۲۱ به یک منجی نیاز داشته؛ و صرف نظر از آنچه که می توان در مورد رضاشاه گفت، تردیدی نیست که او در زمان خود و به شیوه خود منجی کشورش بود.

داستان انحطاط ایران از شکوه هخامنشیان تا کثافت قرن بیستم، تاریخ جهان غرب را تحت تأثیر قرار می دهد و گاه در بر می گیرد. فتح آسیای صغیر و آسیای مرکزی، جنگ با یونانی ها، جانشینی هخامنشیان با ساسانیان،^۲ و فتح نهایی تمام ایران بزرگ توسط جنگجویان عرب برای ما صفحاتی از تاریخی بسیار تاریک هستند که کتابهای مدرسه را پر می کنند. اما ویژگی عجیب و غریب ایرانیان مدرن، حس زنده آنان از گذشته، و آگاهی آنان از دوران باستان است. داستانی در تهران روایت می شود مبنی بر این که ناصرالدین شاه در دیدار با یک دولتمرد یونانی در دهه هشتاد یا نود قرن گذشته، ابراز امیدواری کرد که یونانیان «اختلافات گذشته را فراموش کرده باشند». دولتمرد یونانی که ذهنی قرن نوزدهمی داشت، در ابتدا نمی دانست که شاه درباره چه چیزی صحبت می کند. اما شاه، مانند سایر ایرانیان زمان خود و زمان ما، خود را نه تنها وارث شاه عباس و قاجارها، بلکه وارث سنت داریوش و خشایارشا می دانست.

با این حس زنده از تداوم تاریخ - و مهمتر از همه، چنین تاریخ باشکوهی - جای تعجب است که ایرانیان برای توجیه میراث خود کار چندانی انجام نداده اند. گوبینو^۳ شصت سال

۲ - و در فاصله هخامنشیان تا ساسانیان، حمله اسکندر و شش قرن حکومت جانشینان اسکندر، سلوکیان و سپس اشکانیان.

۳ - کنت جوزف آرتور دو گوبینو Joseph Arthur de Gobineau خاورشناس قرن نوزدهم و دیپلمات فرانسوی و سفیر این کشور در ایران به زبان فارسی تسلط داشت و در آثارش درباره ایرانیان اظهار نظرهای بحث انگیزی کرده که نویسنده این کتاب هم به آنها اشاره کرده است.

پیش در مورد این پدیده اظهار نظر کرد. او مشاهده کرد که ایرانیان به دستاوردهای اجداد خود افتخار می‌کنند، اما ظاهراً اهمیتی نمی‌دهند که در زمان حال چه اتفاقی برای آنها افتاده است. این ویژگی یک نژاد رو به زوال، در سراسر قرون هجدهم و نوزدهم بر ایران غالب بود. ایرانیان پس از تسخیر پی در پی توسط نژادها یا قبایلی که آنها را بربر می‌دانستند، به سختی می‌توانستند انگیزه‌ای برای هر گونه تلاش جدید در ایجاد حس میهن پرستی داشته باشند. روسیه دو قرن و نیم پیش تجاوز به امپراتوری ایران قدیم را شروع کرد. بریتانیایی‌ها در طول قرن نوزدهم نفوذی مشخص و فزاینده در ایران داشتند. حاکمان سلسله قاجار، تا زمانی که پول کافی برای لذت بردن از زندگی داشتند، اهمیتی نمی‌دادند که چه اتفاقی می‌افتد؛ و توده مردم، در نهایت به داشتن غذایی برای خوردن و کمی تریاک برای دود کردن راضی بودند. کنت دو گوبینو شگفتی خود را از منظره ایرانیان در تهران و در طول جنگ کوتاه آنان با بریتانیا (بر سر هرات) در اواسط قرن نوزدهم ثبت می‌کند. دولت که سرانجام برانگیخته شده بود، اعلامیه‌هایی صادر کرده و مردم را به جنگ با مهاجمان فرا خوانده بود و آخوندها اعلام جهاد کرده بودند. گوبینو، که در آن زمان مشاور نمایندگی دیپلماتیک فرانسه در تهران بود، شاهد هیچ پاسخ مثبتی از سوی مردم به درخواست دولت نبود. برعکس، بازرگانان که به آنها گفته شده بود که انگلیسی‌ها به زودی به عنوان فاتح وارد شهر خواهند شد، بهترین کالاهای خود را برای عرضه به مهاجمان آماده کردند. و مردم آخوندها و جهاد آنها را مسخره می‌کردند.

ناصرالدین شاه که از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۹۶ سلطنت کرد، به نوعی و تا حدی باعث بیداری ایران از این خواب طولانی بود. حداقل ناصرالدین کنجکاوی مثبتی نسبت به تحولات جهان داشت، اگرچه با ولخرجی به اروپا سفر می‌کرد، و وامدار بریتانیا شد، از اندیشه‌های اروپایی در حدود خاصی استقبال می‌کرد. در دوره او برای اولین بار در بیش از یک قرن تلاش برای اصلاح برخی از سوء استفاده‌های آشکار از قدرت، مانند فروش احکام دادگاه^۴ و صدور مجوز برای سارقان انجام شد. اما ناصرالدین بعداً در زندگی از تمایلات ترقی خواهانه خود پشیمان شد، ایرانیان ثروتمند را از سفر به خارج از کشور منع

۴ - در آن زمان «دادگاه» به معنای امروزی و مدرن وجود نداشت. محکمه‌ها برای حل اختلافات بر اساس شرع بود و توسط روحانیان اداره می‌شد. هیچ گونه رویه قضایی وجود نداشت و بسیار پیش می‌آمد که درباره یک موضوع واحد چندین حکم متفاوت صادر می‌شد. گزارشهای فراوانی از صدور احکام در مقابل دریافت پول و رشوه نیز از آن دوران باقی مانده است.

کرد، و تعریف خود را از ایرانی ایده آل محدود کرد به «مردی که نمی داند بروکسل یک شهر است یا یک کلم»^۵!

برای توبه ناصرالدين دير شده بود. مبلغان بریتانیایی و آمریکایی قبلاً در مدارس که به روی ایرانیان طبقات متوسط و بالا باز شده بود مشغول تدریس بودند. بریتانیایی ها و روس ها از امتیازات اقتصادی برخوردار شده و سیلی از ایده های اروپایی را به کشور آورده بودند. از ترور ناصرالدين شاه در سال ۱۸۹۶ تا آمدن رضاشاه در سال ۱۹۲۱، داستان ایران روایتی از تسلط تدریجی این ایده های اروپایی بر ایران بود، در حالی که نهادهای قدیمی به سرعت در حال زوال بودند.

این دو پدیده همزمان - تسلط ایده های بیگانه و زوال اندیشه و نهادهای سنتی - باعث تولد دوباره روح ملی در مرور زمان شد. اما شکل گیری این روحیه ملی و تأثیر گذاری و فعال شدن آن به طور مؤثر روندی کند داشت. ناصرالدين شاه تنها یک بار در تمام سلطنت خود، زمانی که انحصار تنباکورا به انگلیسی ها واگذار کرده بود، به شکلی جدی با این روحیه جدید ملی مواجه شد. احساس عمومی در آن زمان برای اولین بار خود به خودی اوج گرفت و واقعی بود. تحریم تنباکو به اجرا گذاشته شد و به لطف نفوذ آخوندها موفقیت آمیز بود. شاه در سنین پیری مجبور شد قبول کند که مردم هم برای خودشان اراده ای دارند و انحصار تنباکو باید از انگلیسی ها پس گرفته شود. این حادثه - در سال ۱۸۹۰ - باید برای بسیاری از کسانی که آن را آغاز پایان سلطنت مطلقه می دانستند، مشهود می بود، اما ۱۶ سال دیگر طول کشید تا نهاد سلطنت تسلیم خواست مردم کشور برای ایجاد قانون اساسی شود. این مظفرالدين پسر ناصرالدين بود که در سال ۱۹۰۶ پس از آشوبی طولانی در تهران و سایر شهرهای ایران فرمان مشروطیت را امضا کرد.

بر اساس قانون اساسی، ایران دارای پارلمانی است متشکل از دو مجلس، یک مجلس (شورای ملی) که اعضای آن هر دو سال یکبار با رای مردم انتخاب می شوند، و دیگری مجلس سنا (که در آن سالها تشکیل نمی شد) و نیمی از اعضای آن منتخب مردم و نیمی منصوب پادشاه بودند. طبق قانون اموال سلطنتی به ملت واگذار شد، وزرا در برابر مجلس

۵ - اشاره است به یک ضرب المثل آمریکایی و تشابه دو کلمه «بروکسل» (پایتخت بلژیک) و «کلم بروکسل» (گیاهی از خانواده کلم): "man who does not know whether Brussels is a city or a cabbage" شبیه این ضرب المثل فارسی: «دوغ و دوشاب برایش یکی است»!

مسئول اعلام شدند^۶ و مجلس شورا قدرت کامل قانونگذاری در مورد امور مالی را بر عهده داشت.^۷ آزادی بیان بخشی از قانون اساسی شد.^۸ در ازای اعطای این امتیازات به مردم، مظفرالدین به طور رسمی حق ادامه سلطنت در خاندان خود را تضمین کرد.

مظفرالدین پنج روز پس از اعلام قانون اساسی درگذشت و محمد علی جانشین او شد که خاطرات بدی بر جای گذاشت. محمد علی اولین سال سلطنت خود را صرف تلاش برای اداره مجلس سرکش کرد که بر اساس قانون اساسی تشکیل شده بود. اما، از آنجایی که او معتقد بود که مبارزه با مشروطه خواهان اجتناب ناپذیر است، سعی کرد یک نیروی نظامی وفادار برای خود فراهم کند که بتواند به آن اعتماد کند و برای آن به روس ها متوسل شد و با کمک آنها فوج قزاق را سازماندهی کرد - همان فوج قزاقی که بعدها یکی از افسران خود به نام رضا خان را در تهران به قدرت رساند. محمد علی دو کودتا علیه دولت مشروطه انجام داد، اما پس از جنگ داخلی کوتاه ۱۹۰۸-۱۹۰۹ مجبور به کناره گیری و واگذاری تاج و تخت به پسر دوازده ساله اش احمد شد.^۹

توده مردم، حتی در آن زمان هم، نسبت به سرنوشت خود بی تفاوت بودند. شاه فقط مزدوران روسی و قزاقهای ایرانی آموزش دیده توسط روسیه را در کنار خود داشت، در حالی که ملی گرایان فقط افراد ایل بختیاری را داشتند که می توانستند روی آنها حساب کنند. با

۶ - چنین اصل یا اشاره ای درباره انتقال اموال یا املاک سلطنتی به مردم در قانون اساسی مشروطه وجود ندارد. پادشاهان ایران از قبل تا بعد از مشروطه و تا پایان نظام سلطنتی همواره سرپرستی «املاک سلطنتی» را که از آن با عنوان «بیوتات سلطنتی» نیز یاد می شد بر عهده داشتند. به علاوه سرپرستی کلیه اوقاف و املاک آن نیز از زمان صفویه بر عهده پادشاه شیعه بود و او برای اداره آنها «نایب التولیه» تعیین می کرد.

۷ - از جمله اخذ مالیات که تا قبل از مشروطه و تا مدتی بعد از آن از سوی پادشاه به مقاطعه به «مستوفی» های شهرها و استانها واگذار می شد. تا قبل از آن خزانه واحد یا بودجه عمومی نیز در کشور وجود نداشت.

۸ - همه آزادیهای اجتماعی از جمله آزادی بیان و انتشارات و مطبوعات در قانون اساسی مشروطه منوط به عدم مخالفت یا مبیانت آن با اسلام بود و مرجع تعیین این مخالفت و مبیانت احتمالی روحانیان بودند.

۹ - محمد علی میرزا با همراهی لیاخوف افسر روسی مجلس شورای ملی را به توپ بست و تعطیل کرد و به فتوای شیخ فضل الله نوری که مشروطه با شرع سازگار نیست، از بازگشایی مجلس جلوگیری کرد و به جای آن مجلسی از شاهزادگان قاجار و وابستگان به خود تشکیل داد با عنوان «مجلس شورای کبرای دولتی». برخی از اعضای این مجلس پنجاه نفری که به دلیل مخالفت مردم و دولتهای روس و انگلیس دوامی نیافت عبارت بودند از: مشیرالسلطنه، میرزا عبدالوهاب نظام الملک، مصدق السلطنه، و صدر السلطنه.

وجود این که جنگ کوتاه بود، اما بهانه ای برای تجاوز بیشتر روس و انگلیس از شمال و جنوب فراهم کرد. روس ها تبریز و انزلی؛ و بریتانیا بوشهر و شیراز را اشغال کردند. بریتانیای کبیر و روسیه در تعقیب سیاستِ اتحادِ جدید خود که در سال ۱۹۰۷ آغاز شده بود، اکنون در موقعیتی بودند که می توانستند هر آنچه را که می خواهند بر ایران تحمیل کنند، و این کار را ادامه دادند تا این که انقلاب بلشویکی باعث بر هم خوردن شراکت آنها شد. اتحاد انگلیس و روسیه به طرز قابل توجهی ترتیبی سودمند برای این دو قدرت بود. این اتحاد به ویژه از عوامل مهم موفقیت کشورهای متحد در جنگ جهانی اول علیه آلمان بود. اتحاد این دو همسایه قدرتمند ایران، تا زمانی که با هم اختلاف داشتند، آسیب چندانی به ایران وارد نکرد، و به دست آوردن لطف یکی یا دیگری نسبتاً آسان بود، چنانچه جلوگیری از پیشروی یکی با درخواست محافظت از دیگری حاصل بود. اما پس از توافق انگلیس و روسیه، در واقع حد مشخصی برای استقلال ایران به وجود آمد: یعنی ایران فقط تا جایی مستقل بود که قدرتهای متفقین به آن اجازه می دادند. بنابراین، دولت‌های روسیه و انگلیس برای کابینه ایران روشن کردند که اگر وام خارجی می خواهد، باید یا از روسیه و یا از انگلستان و یا از هر دو درخواست کنند. با این حال تصریح شده بود که ایران، برای گرفتن وام از انگلیس و روسیه، باید به این دو کشور قول دهد که در آینده در زمینهٔ اعطای هر گونه امتیازی در حوزه وسائل ارتباطی، تلگراف و بندرگاهها نظارتی نامحدود داشته باشند. ایرانیان چنین نظارتی را رد کردند، و در نتیجه سالهای ۱۹۱۰-۱۹۱۱ از بدترین سالهایی بود که دولت مرکزی تا آن زمان تجربه کرده بود.

استخدام مورگان شوستر تجربهٔ موثری از این جنبهٔ سلطهٔ انگلیس و روسیه بود. دولت تهران موافقت روسیه و انگلستان را برای دعوت از یک هیأت نمایندگی آمریکایی برای تجدید سازماندهی امور مالی کشور به دست آورد و آقای مورگان شوستر به عنوان خزانه دار کل منصوب شد. هیأت آمریکایی متشکل از آقای شوستر و چهارده دستیار، تجربه ای کوتاه اما تکان دهنده بود، که هنوز در خاطرهٔ همهٔ علاقه مندان به ایران بسیار تازه است و نیازی به بازگویی جزئیات امر ندارد. مجلس به شوستر اختیارات گسترده ای اعطا کرد، مشابه آنچه توسط هیأت مالی کنونی آمریکا اعمال می شود. او باید تمام عملیات مالی و بودجهٔ دولت ایران را کنترل می کرد، و در هر جا که تغییرات قانونی لازم بود، آن را به تأیید مجلس می رساند. او هنوز راه زیادی نرفته بود که با مخالفت گسترده روس ها روبرو شد که مصمم بودند به هر قیمتی از نوسازی ایران جلوگیری کنند، و روس ها در این مورد از حمایت

بریتانیایی‌ها نیز برخوردار بودند. حتی در مسکو به من گفتند که انگلیسی‌ها از روس‌ها می‌خواهند شوستر را مورد انتقاد قرار داده و او را از ایران اخراج کنند. چه آنها این کار را به پیشنهاد بریتانیا انجام داده باشند یا نه، اما بدیهی است که لرد گری^{۱۰} تا سال ۱۹۱۱

۱۰ - در «اختناق ایران» مقاله‌ای با عنوان «آزادی مفقود شده ایران» به نقل از روزنامه آمریکایی نیشن Nation مورخ ۹ دسامبر ۱۹۱۱، به نقش ادوارد گری وزیر امور خارجه بریتانیا (۱۹۰۵-۱۹۱۶) و سفیر بریتانیا در آمریکا (۱۹۲۰-۱۹۱۹) در همراهی با روس‌ها در اخراج مورگان شوستر چنین اشاره شده: «سر ادوارد گری در نطق روز دوشنبه مسلک خود را واضح و مشروح تر از سابق بیان نمود. یک جمله مختصری هم در عبارات ایشان دیده نمی‌شود که بتوان آن را توهین خفیفی نسبت به حرکات و اقدامات < روس‌تعبیر نمود. و نه یک کلمه‌ای که مداخلات کامله روس را محدود سازد، و نه اشاره به غیر مطبوع بودن عمل روس (در رد) آرایه‌ی که علی‌الظاهر معتدلانه داده شده بود، و نه یک فقره که ایرانیان را معاونت نماید در محفوظ داشتن مقدار قلبیلی از ثروت ملی خود، بلکه از همه بدتر این است که سر ادوارد گری نه فقط در حمایت مجانی از حرکات جاریه روی از مسلک خود خارج شده، بلکه عامداً اختیار کرده است، توسعه سرفتنهای معاهده انگلیس و روس را که بنیاد تمام مظالم روس می‌باشد. مفهومی که از صریح عبارات آن معاهده مترشح است این است که ایران را تقسیم می‌کند به منطقه‌های اقتصادی که هر یک از آن دو دولت متعهدند ترک مخالفت یا جلب امتیازات دولت دیگر را در حدود و منطقه آن دولت (مرعی بدانند) ما هیچگاه این قرارداد را با استقلال و آزادی ایران مناسب نخواهیم پنداشت، و همیشه در مباحث خود گفته ایم که آن تقسیم را به واسطه جهالت یا بی‌اعتنائی به فصول عهدنامه به تقسیم پلتيکی توسعه داده و یا خواهند داد...»

آخر کار سر ادوارد گری برای اظهار حقیقت اغراض مخصوصه‌ای که هر یکی از آن دو دولت در منطقه خود به خود انحصار داده اند با نهایت چالاکي کلمه پلتيکی را در آن عهدنامه داخل نمود، مثل این که گویا از پس پشت انداختن شروط آن اطلاع ندارد. همین که یک مرتبه کلمه مزبوره استعمال شد باید استقلال ایران را رفته و تقسیمش را تکمیل انگاریم.

مناقشه بین مستر شوستر و دولت روس را که منجر به مداخلات دولت مشارالیها گردید اگر به عبارت مختصری بیان کنیم شاید مناسب باشد. مناقشه مزبوره از زمان ورود مستر شوستر به آن مملکت جاری شده و به صور و اقسام مختلفه تغییر نمود. شروعش از طرف روس شد، یعنی از همان وقتی که (این دولت) خواهش مستر شوستر را در تأدیة عایدات گمرکی به مشارالیه که مستشار و مدیر مالیه بود، رد نمود. لباس دیگری که بر این مناقشه پوشانیده شد، سعی ثابت (و) کاملی بود در پناه دادن و حمایت نمودن دولت روس از ارکان و اعیان مملکت که تا به حال به تأدیة مالیات املاک خود تن در نداده بودند، تا از این راه توسعه و ازدیاد مالیات را مانع آمده باشند. سپس مخالفت روسیان در فقره استخدام رعایای انگلیس بود که از زبان و رسوم ایرانیان کاملاً واقف و محل اطمینان اهالی بودند به خدمات مختصر خزانة در شمال ایران. اگرچه نمی‌توان اعتراف نمود که اصرار مستر شوستر در این استخدام با نداشتن اطمینان از طرف مستر تفت و سر ادوارد گری کلیتاً مطابق صحت و تدبیر بوده، ولی از حیث اداي وظیفه اش مسلماً حق و درست بوده است. این مقدمه راهنما و موصل ما خواهد بود به تعبیری که از مفاد معاهده مزبوره شده. اگر ایران واقعاً دارای حکومت مستقلی است پس حق خواهد داشت هر کس را که بخواهد به نظارت مالیات خود مأمور گرداند. اگر انگلیس و روس حقیقتاً فرضشان از آن معاهده فقط مقید بودن به احترام از امتیاز و انحصارات اقتصادی یکدیگر می‌باشد آن هم در منطقه‌های <

(۱۲۹۰) به خاطر دوستی با روسیه بیش از حد فداکاری و در همه موارد در حد معقول عقب نشینی کرده بود. بر این اساس، انتصاب دو افسر اروپایی در ژاندارمری خزانه داری جدید (برای جمع آوری مالیات) مورد مخالفت روسیه و انگلستان قرار گرفت. روس ها از به رسمیت شناختن قدرت ژاندارمری خزانه داری ایران امتناع ورزیدند و سرکنسول روسیه تمام اموال یک شاهزاده قاجار را که بدهی زیادی به دولت داشت، تحت حمایت کنسولی خود قرار داد. درگیری بین شوستر و روس ها در نوامبر ۱۹۱۱ پایان یافت، زمانی که روسیه - دوباره با حمایت انگلستان - قاطعانه خواستار برکناری او شد. مجلس ایران به مدت چهار هفته از تسلیم در برابر این درخواست خودداری کرد. اما از آنجا که روسیه قبلاً فوجی از ارتش خود را در این کشور درمانده مستقر کرده بود و آشکارا آماده بود تا نیروهای دیگری به آنجا بفرستد، دولت ایران چاره ای جز موافقت با برکناری شوستر نداشت. ایران با قبول برکناری شوستر در روز کریسمس تسلیم شرایط تحقیرآمیز انگلیس و روسیه شد. مهمترین نتیجه، این که ایران دیگر هرگز هیچ مستشار خارجی را بدون رضایت روسیه و انگلیس بر کاری منصوب نکند.

تحقیر سال ۱۹۱۱ اولین مورد از یک سری تحقیرهای دیگر بود. توافق انگلیس و روسیه از دیدگاه خودشان چنان موفقیت آمیز عمل می کرد که استقلال ایران هر روز بیشتر به توهم می مانست. ایرانیان که به شدت به پول نیاز داشتند و نمی توانستند آن را از جای دیگری به دست آورند، سرانجام تسلیم شرایطی شدند که بر آنها تحمیل شده بود و فقط با اعطای امتیازات راه آهن شمال به روسیه و راه آهن جنوب به انگلستان توانستند از آنها وام بگیرند. جالب این که نه این راه آهنها ساخته شد و نه کل وام وعده داده شده هرگز به ایران پرداخت شد. اما این موضوع دوباره به طور قطعی نشان داد که ملت ایران تا چه حد تحت سیاست جهانی لندن و سن پترزبورگ قرار گرفته است.

هیچ یک از دولتهای درمانده و ناکارآمدی که در طول این سالها و سپس در جنگ

⇒ متناسبه خودشان، پس مسلم است که در استخدام در شعب مالیه مسأله تبعیت و رعیتی امری نیست که منافات با مقاصد ایشان داشته باشد ولی در صورتی که غرضشان رقابت یا تفوق پلتیکی است که در دو خطه مفروضه شمال و جنوب ادعا می نماید پس ارسال و تعیین صاحب منصب انگلیسی را در منطقه نفوذ روس باید مخالفت با مفهوم و بلکه با ظاهر مواد آن عهدنامه دانست، چنان که متعاهدین همین قسم تصور نموده اند. از این بیان حیثیت پلتیکی آن تقسیم به خوبی ثابت و محقق می شود. («اختناق ایران»، ترجمه ابوالحسن موسوی شوشتری چاپ پنجم، انتشارات صفی علیشاه ۱۳۶۲، صفحات ۴۹۱-۴۹۲)

مصیبت بار جهانی، جانشین یکدیگر شدند، نمی توانستند کشور را واقعاً خوب اداره کنند. اما بدیهی است که این دولتها هرگز حتی اجازه تلاش برای اداره بهتر را هم نداشتند. هر انتصاب، هر تغییر دولت، هر قدم در سیاست آن سالها، با بدبینی تحت نظارت هیأت نمایندگی روسیه قرار داشت. بریتانیایی ها کمتر تهاجمی بودند، اما همیشه آماده بودند تا در صورت نیاز از متحد روس خود حمایت کنند. جای تعجب نیست که نسلی از سیاستمدارانی که در تهران حکومت می کردند، در فاصله رفتن شوستر تا آمدن رضا خان، عزت نفس و احساس استقلال خود را از دست داده بودند. اربابان اروپایی با آنها مثل نوکر رفتار می کردند، و آنها نمی توانستند حتی فکر مقاومت را به خود راه دهند؛ تا زمانی که جنگ جهانی باعث شد این گرگهای غارتگر اروپایی آنها را رها کنند.

جنبه قابل توجه جنگ برای ایران، مبارزه بین آلمان و ترکیه از یک سو و روسیه و انگلیس از سوی دیگر برای کنترل کشورشان بود. طبقه کوچکی از بزرگان مملکت آزادانه از این کشورها، مانند تقریباً سایر دوره ها، پول می گرفتند و بر ایران حکومت می کردند. فرصت برای درآمدهای ناشی از فساد از همیشه بهتر بود. شخصیتهای دولتی در آن واحد هم از آلمان پول می گرفتند هم از بریتانیا و گاهی اوقات با گرفتن پول از روس ها مسائل را پیچیده تر می کردند. هیچ یک از قدرتهای اروپایی از این پرداختها مزیتی ویژه به دست نیاورد. دولت ایران چند پاره، مردد و فوق العاده ضعیف بود و با بی عملی رهبران فقط شباهتی ظاهری به یک کشور واحد داشت. در زمانی، هیأت نمایندگی آلمان، شاه جوان و اکثر وزرای او را متقاعد کرده بود که تهران را ترک کنند و به ارتش آلمان - ترکیه بپیوندند، اما روس ها و بریتانیایی ها از این حرکت جلوگیری کردند. تنها مزیتی که اروپا در طول دوره دسیسه های دیوانه وار خود به دست آورد این بود که ایران به اندازه ای سردرگم شد که عملاً به این قدرتها اجازه داد زمام امور کشور را در دست گیرند.

بنابراین یک ارتش بریتانیایی - هندی به فرماندهی سر پرسی سایکس،^{۱۱} پس از سال ۱۹۱۶ جنوب ایران را اشغال کرد و تحت کنترل درآورد و نیروی «ایرانی» معروف به «پلیس

۱۱ - سر پرسی مالسورث سایکس Sir Percy Malesworth Sykes (۱۸۶۷-۱۹۴۵) ژنرال ارتش بریتانیا بود. وی سایکس در ارتش بریتانیا در هند خدمت کرده و زبان فارسی را فراگرفته بود. سایکس مناصب متعددی در ایران داشت، از جمله سرکنسول بریتانیا در کرمان، و سیستان و خراسان بود. سرکوب نهضت مقاومت در جنوب ایران بخشی از کارنامه اوست. «تاریخ ایران» (در دو جلد) و «هزار مایل در ایران» از مهمترین آثار او درباره ایران است.

جنوب»^{۱۲} را سازماندهی کرد. ارتش ترکیه به آذربایجان حمله کرده و همچنین «جاده طلایی»^{۱۳} از بغداد را تصرف کرده بود. ترک‌ها در شمال توسط روس‌ها و در غرب توسط انگلیسی‌ها شکست خوردند، و جای خود را به فاتحان دادند. در سال ۱۹۱۷، در نتیجه لشکرکشی موفق بریتانیا، سرپرسی سایکس وارد تهران شد و در آنجا مأموریت سازماندهی ژاندارمری ایرانی و بازگرداندن نظم در کشور را از شاه «پذیرفت».^{۱۴} سرپرسی سایکس بدون گرفتن کمک واقعی از خود ایرانیان، نظم را به ویژه در جنوب حفظ کرد، در حالی که یک نیروی نظامی بریتانیایی دیگر جاده قزوین را اشغال کرده بود.

تجربه جنگ ایران بی نظیر بود. یک کشور ظاهراً مستقل بدون وابستگی یا تمایل به هیچ یک از طرفین، از سال ۱۹۱۴ تا پیروزی نهایی متفقین، تبدیل به یک میدان مبارزه پر جنب و جوش شد. هنگامی که انقلاب کمونیستی در روسیه صف بندی نیروها در شرق را تغییر داد، و با تغییر جبهه روسیه، بریتانیا این کشور را نه به عنوان یک متحد بلکه یک دشمن می دید، ایران همچنان میدان مبارزه باقی ماند. هر دو طرف چنان پول خرج می کردند که گویی طلا مثل ریگ در بازار ریخته بود. در ایران آن قدر طلا وجود داشت که بازارها اسکناس می خواستند، در حالی که بقیه جهان از مدتها قبل به طور کلی طلا را کنار گذاشته و مبادلاتشان را با اسکناس انجام می دادند. و کل جنگ - هم جنگ واقعی و هم جنگ دسیسه و رشوه - همانطور که وقایع بعدی نشان داد، برای همه طرفها بی معنی و بیفایده بود. آلمان و انگلستان هر کدام از ترس این که دیگری ایران را تسخیر کند، درگیر مبارزه شدند. در میان همه کشورها فقط روسیه بود که می توانست یک مزیت دائمی داشته باشد. انقلاب ۱۹۱۷ به نقش روسیه در تقلای کنترل ایران برای چند سال پایان داد، و دیپلماسی سالهای ۱۹۱۹-۱۹۲۱ موفق شد انگلستان را از هر مزیتی که ممکن بود از طریق نظامی به دست آورد محروم کند. بنابراین دستاورد سرپرسی سایکس در جنوب

۱۲ - پلیس جنوب (South Persia Rifles (SPR) در دسامبر ۱۹۰۷ و بعد از معاهده تقسیم ایران میان انگلیس و روس، توسط بریتانیا در جنوب ایران و عمدتاً با استفاده از سربازان مستعمره های آسیایی انگلستان سازمان داده شد. هدف پلیس جنوب ایجاد امنیت برای حفظ منافع انگلستان در آن منطقه بود. سرپرسی سایکس فرماندهی آن را بر عهده داشت. پلیس جنوب بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و به قدرت رسیدن سید ضیاء الدین طباطبایی و سردار سپه (رضاشاه بعدی) منحل شد و افسران هندی و انگلیسی در اواخر ۱۹۲۱ ایران را ترک کردند و افسران ایرانی پلیس جنوب به ارتش جدید به فرماندهی سردار سپه پیوستند.

۱۳ - منظور راهی است که از بغداد تا دریای مدیترانه ادامه می یافت.

۱۴ - یعنی به شاه تحمیل شد.

ایران، مانند دستاوردهای دانسترویل،^{۱۵} در غرب و شمال، ممکن است در کتابهای درسی علوم نظامی آینده مورد استفاده قرار گیرد و نمونه ای باشد از آنچه می توان با شجاعت و توانایی در انواع بسیار دشوار جنگ انجام داد. به جز این، کل ماجرا بی معناست. هنگامی که دولت بریتانیا در سال ۱۹۱۹ در مورد قرارداد انگلیس و ایران مذاکره کرد، به نظر می رسید که لرد کرزن^{۱۶} و سر پرسی کاکس، نماینده او در تهران، در حال جمع آوری منافع مشروع ناشی از پیروزی نظامی خود و نیز فروپاشی امپریالیسم روسیه هستند؛ اما آن توافق در واقع ابزاری شد که به سلطه بریتانیا بر ایران پایان داد.

قرارداد ۱۹۱۹، اگرچه اولین هدف خود را احترام به استقلال و تمامیت کشور اعلام می کرد؛ شامل نوعی قیمومت خیرخواهانه همه جانبه بر ایران توسط انگلیسی ها بود. بندهای مختلف آن - هیأت‌های انگلیسی برای کنترل امور مالی و ارتش، وام دو میلیون پوندی، وعده کمک بریتانیا در بهبود و اداره گمرک، ارتباطات و غیره - چیزی بسیار شبیه به تحت الحمایگی ملت ایران بود. قرارداد ۱۹۱۹ مانند بسیاری از اسناد بین المللی دیگر، می توانست دقیقاً همان چیزی باشد که گفته بود و نه بیش از آن. اما از سوی دیگر، می توانست بدون کمترین مشکلی به ابزاری تبدیل شود که ایران را به سرزمینی نیمه خودمختار از امپراتوری بریتانیا تبدیل کند و مطمئناً مبنای حقوقی بسیار بهتری برای جذب نهایی ایران به عنوان مستعمره در قیاس با هند و مصر فراهم می کرد. این سند بسیار جامعتر و مؤثرتر از همه قراردادهایی است که فرانسوی ها تا زمان اعلام تحت الحمایگی مراکش منعقد کرده بودند. ماهیت خطرناک قرارداد ۱۹۱۹ فوراً برای ایرانیان آشکار شد، و در واقع در آن زمان برای آنها بسیار آشکارتر از اکنون بود. در آن زمان سربازان بریتانیایی در شمال غربی، قفقاز و جنوب حضور داشتند. اما مذاکره کنندگان انگلیسی (احتمالاً سر

۱۵ - Lionel Charles Dunsterville ژنرال بریتانیایی در جنگ جهانی اول. یکی از وظایف مهم او حفاظت از چاههای نفت در باکو بود و برای این منظور با نیروهایش از طریق بندر انزلی در ایران به باکو رفت. خاطرات او با عنوان انگلیسی *The Diaries of General Lionel Dunsterville* منتشر شده و با عنوان «سروکبگر جنگل» توسط حسین انصاری در ایران ترجمه و در سال ۱۴۰۰ منتشر شده است.

۱۶- لرد جرج ناتانیل کرزن Lord George Nathaniel Curzon (۱۸۵۹-۱۹۲۵)، سیاستمدار بریتانیایی، نایب السلطنه هندوستان، نویسنده کتاب *Persian and the Persian Question* «ایران و قضیه ایران». کرزن در سالهای پس از جنگ جهانی اول، وزیر خارجه بریتانیا بود و در این سمت با همراهی سرپرسی کاکس نماینده لندن در تهران، بانی قرارداد استعماری ۱۹۱۹ با وثوق الدوله نخست وزیر وقت ایران بود.

پرسی کاکس و لرد کرزن) مرتکب یک اشتباه تاکتیکی بزرگ شدند: آنها ۷۵۰ هزار تومان به سه دولتمرد ایرانی پرداخت کردند که معاهده را به نمایندگی از کشورشان امضا کرده بودند.^{۱۷} متعاقباً در انگلستان اعلام شد که این مبلغ پیش پرداخت وام پیش بینی شده در معاهده بوده است. اما از آنجا که این وام بر اساس شرایط معاهده تا زمان تصویب آن در مجلس شورا نمی توانست پرداخت شود، و از آنجا که این پول هرگز به خزانه ایران نرسید، و از آنجا که - بیش از هر چیز - دولت انگلستان - آن مبلغ را هرگز بخشی از بدهی ایران به خزانه بریتانیا ندانست، بسیار دشوار است که بتوان آن را چیزی جز رشوه نامید.

احساسات ملی ایرانیان به اندازه ای شدید بود که توانست شکست قرارداد ۱۹۱۹ را قبل از ارجاع آن به مجلس شورا تضمین کند.^{۱۸} اعضای مجلس شورای ملی هرگز نمی توانستند سندی را تصویب کنند که توسط کابینه ای ارائه شده بود که برای امضای آن پول دریافت کرده بود. معاهدات و توافقات قبلی ایران بر اساس تصویب مجلس منعقد شده بود. اما در سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ افکار عمومی نسبت به مسائل دولتی، حتی در ایران، جلب شده بود. وثوق الدوله، نخست وزیر و مذاکره کننده اصلی قرارداد، که از ارائه قرارداد برای طرح و تصویب به مجلس می ترسید، آن را در غیاب مجلس تا زمانی که ممکن بود به تعویق انداخت. در حالی که اجرای نیمه کاره قرارداد شروع شده بود و کمیسیون نظامی گزارش خود را تهیه کرده بود و هیأت مالی بریتانیا از راه رسیده بود؛ ناگهان لرد کرزن در مورد ایران تغییر عقیده داد، و احتمالاً به دلیل تأخیر نخست وزیر ایران در تصویب قرارداد، کمک ماهانه وزارت امور خارجه بریتانیا به دولت ایران در ژوئن ۱۹۲۰ متوقف شد. از آنجا که سربازان بریتانیایی چند ماه قبل از شمال خارج شده بودند و وزیر بریتانیایی در حمایت خود از قرارداد متزلزل و نامطمئن شده بود، وثوق الدوله متوجه شد که احتیاط شرط عقل است، پس استعفا داد و بلافاصله عازم اروپا شد. دولت بعدی فرصت را برای نفی قرارداد ۱۹۱۹ از دست نداد و تنها نتیجه این قرارداد لطمه بسیار جدی و ماندگار بر اعتبار بریتانیا بود. اشتباه لندن در سال ۱۹۱۹ این بود که با این توافق بیش از حد جامع برای کنترل و

۱۷- منظور میرزا حسن خان وثوق الدوله نخست وزیر، صارم الدوله و نصرت الدوله است. در منابع دیگر این مبلغ صد و سی و یک هزار لیبره معادل چهارصد هزار تومان آمده است.

۱۸- جمعی از ایرانیان از جمله حسن تقی زاده، کاظم زاده ایرانشهر، مشیرالدوله پیرنیا، مستوفی الممالک، یحیی دولت آبادی، محمد علی فروغی، عبدالله مستوفی، امام جمعه خوئی و محمود افشار یزدی با این قرارداد علناً مخالفت کردند.

توسعه ایران زیاده روی کرد. ایرانیان به طور کلی به درست یا غلط آن قرارداد را به عنوان تلاشی برای ادغام ایران در امپراتوری بریتانیا تلقی کردند و سالها طول می کشد تا این تصور از بین برود. پس از خروج وثوق الدوله و دیگر طرفداران انگلیس از صحنه سیاست ایران، آونگ سیاسی از بریتانیا به سوی روسیه تغییر جهت داد.

سپهدار اعظم^{۱۹} پیرمردی که ابعاد فساد او حتی برای ایران شگفت انگیز است، نخست وزیری را در دست گرفت و وارد مذاکره ای طولانی با نمایندگی شوروی شد. هدف مذاکره کنندگان این بود که با قراردادی مشابه قرارداد ۱۹۱۹ روس ها را جایگزین انگلیسی ها در کنترل کشور کنند. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی قرار بود مشاوران و مأمورانی را برای سازماندهی مجدد، اصلاح و کنترل اداره کل کشور در اختیار ایران قرار دهد و در ازای این امتیاز، تمام امتیازات قبل از جنگ، از جمله امتیاز بانک ایران و روس را به ایران بازگرداند. یکی از ویژگیهای جالب زمستان ۲۱-۱۹۲۰ این بود که روس ها به اندازه انگلیسی ها در سال قبل از آن برای مذاکرات خود هزینه کردند. این پول خرج کردن روس ها حتی کمتر نتیجه بخش بود، زیرا مذاکرات معاهده روسیه و ایران که در تهران آغاز شد، هرگز به انجام نرسید. پول پیشنهاد و پذیرفته شد، اما سندی که سرانجام روابط آنها را با ایران تنظیم می کرد، هیچ مزیت خاصی به آنها نمی داد. معاهده روسیه و ایران در ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ (۷ اسفند ۱۲۹۹) در مسکو امضا شد و توسط خود چیچرین وزیر خارجه دولت انقلابی، مورد مذاکره قرار گرفت. بر اساس این قرارداد روسیه هر آنچه را که تا آن زمان از ایران در اختیار گرفته یا مدعی آن بود به ایران باز می گرداند. روس ها حتی برای امضا و تصویب این سند هم باید پول خرج می کردند.

ویژگی دیپلماسی رشوه که در تهران در سالهای اولیه پس از جنگ (جهانی اول) در اوج خود بود، این است که هنوز ثابت نشده که کسی در ازای پول خود چیزی به دست آورده باشد. روتشتین، سفیر آن زمان شوروی در تهران، مدتها بعد در مسکو به من گفت که به این نتیجه رسیده است که ایران کشوری «اساساً استوار است». از او خواستم تا دلایلی برای این دیدگاهش ارائه دهد. او گفت: «آنها از هر کسی پول می گیرند»، «امروز از بریتانیایی ها، فردا از روس ها، یا از فرانسوی ها یا آلمانی ها یا هر کس دیگری. اما آنها

۱۹- فتح الله خان اکبر (۱۲۳۴-۱۳۱۷) بیشتر با آخرین لقبش یعنی «سپهدار اعظم» شناخته می شود. مناصب دولتی متفاوتی بر عهده داشت و قبل از کودتای سوم اسفند صدراعظم سلطان احمد شاه بود.

هرگز برای پولی که می‌گیرند کاری نخواهند کرد. شما ممکن است کشور آنها را شش بار از آنها بخرید، اما هرگز چیزی دریافت نخواهید کرد. بنابراین، من می‌گویم، ایران هرگز نمی‌تواند سقوط کند. ایران اساساً استوار است.»

این نوع استواری ایران در زمستان ۱۹۲۰-۱۹۲۱ چنان آشکار بود که نوعی انزجار عمومی در میان ایرانیان جوانتر و تحصیل کرده تر، از جمله برخی از افسران ارتش، ایجاد کرد. رهبر جنبش علیه فساد سید ضیاءالدین، سردبیر روزنامه «رعد» در تهران بود. ضیاءالدین مردی سی و سه ساله بود که با دسیسه‌های بریتانیایی‌ها یا روس‌ها کاری نداشت، چنانچه ارتباطی هم با اشرافیت پوسیده‌ای که سالها بر کشور حکومت کرده بود، نداشت. در تمام آشفتگیهای آن زمان، و در طول سالهای پس از آن، تا آنجا که من توانسته‌ام کشف کنم، هیچ تردیدی در میهن پرستی و صداقت ضیاءالدین وجود ندارد. اگر فقط به همین دلیل هم باشد، مردی بسیار قابل توجه است. در سال ۱۹۲۱، تا آنجا که شواهد نشان می‌دهد، او به عنوان تنها فردی شناخته می‌شد که مایل به اصلاح و احیای کشور بدون اتکا بیش از حد به کمک خارجی بود. چند نفری را که او دور خود جمع کرده بود آنقدر باهوش بودند که فرسودگی رژیم کهن را ببینند. آنها تصمیم گرفتند کودتا کنند و به دنبال ابزاری برای کودتا می‌گشتند. فوج قزاق، که بیشتر آن در پادگانی در قزوین بودند، ابزار ایده آلی برای این منظور بود.

این تنها نیروی نظامی ایرانی بود که می‌توانست به درد عملیات بخورد و افراد آن مدتها بود که حقوق دریافت نکرده بودند. در بهار قبل، قزاقها برای مبارزه با بلشویکهای آذربایجان که پس از شکست دنیکنین،^{۲۰} دوباره به ایران حمله کرده بودند، به شمال اعزام شده بودند. فروپاشی قزاقها در برابر بلشویکها منجر به اخراج تمام افسران روسی، و تبدیل آن به یک نیروی واقعاً ایرانی شد. افسر جوانی که وظیفه اخراج روس‌ها را از فوج انجام می‌داد، رضاقلی نام داشت، یک افسر درجه دار سابق. او بعد از خلاصی از شر روس‌ها، و سازماندهی مجدد قزاقها زیر نظر کاظم خان و مسعود خان^{۲۱} به درجه سرهنگی ارتقاء یافت.

۲۰ - آنتون ایوانوویچ دنیکن Anton Ivanovich Denikin ژنرال ارتش روسیه تزاری که در قفقاز از نیروهای بلشویک شکست خورد.

۲۱ - کلنل کاظم خان سیاح و مازور مسعود کیهان در کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ از یاران سید ضیاء الدین طباطبایی و رضاخان پهلوی بودند.

ضیاءالدین و دوستانش با مسعود خان در ارتباط بودند و جزئیات توطئه را با قاسم و رضا ترتیب دادند. قرار بود این فوج در شب ۲۰-۲۱ فوریه ۱۹۲۱ به سمت تهران حرکت کند. رضا به فرماندهی این نیروی متشکل ۲۵۰۰ نفره منصوب شد.

او نقشه را بدون هیچ مشکلی اجرا کرد، و از طریق دروازه قزوین وارد شهر شد و قبل از طلوع آفتاب ادارات دولتی را اشغال کرد. عالیجناب ج. م. بالفور،^{۲۲} که در آن زمان به عنوان عضو هیأت مالی غیرنظامی بریتانیا در تهران بود، نوشته است که تا هنگام صرف صبحانه نمی دانست که انقلابی در شب قبل رخ داده است. در هیچ کجا مقاومتی دیده نشد یا اندک بود، حتی از سوی شاه. و در همان روز سید ضیاءالدین از سوی شاه حکم نخست وزیری گرفت، مسعود خان وزیر جنگ، کاظم خان فرماندار تهران، و رضا خان (دیگر نه رضا قلی) فرمانده ارتش (سردار سپه) شدند.

۲۲ - J. M. Balfour دیپلمات انگلیسی، صاحب کتاب *Recent Happening in Persia* که در سال ۱۹۲۲ در لندن منتشر شده است.

فصل دوم

رضا شاه پهلوی

رضا خان هنگام ظهور در صحنه سرنوشت ساز ایران حدود چهل سال داشت. او خارج از فوج (بریگاد) قزاق مردی ناشناخته بود. تحصیلات بالایی نداشت، هیچ نوع تجربه سیاسی نداشت و بسیار کم به خارج از ایران سفر کرده بود،^۱ اما توانست صرفاً با نیروی فرماندهی و اراده، خود را به دنیای آن روز تحمیل کند. او مردی صریح است و در دوران آغاز خدمت در نیروی قزاق تحت انضباطی بسیار سخت و شاید بیرحم تعلیم یافته بود.

حضور شخصی مانند رضا در حکومت ایران به خودی خود کافی بود تا دنیای مدنی و سیقل داده شده تهران را زیر و رو کند. ایران، مانند همه کشورهای شرقی، از یک نظر به اندازه کافی دموکراتیک محسوب می شود؛ این کشور هم در قرن نوزدهم شاهد سقوط و صعودهای چشمگیر و شگرف قدرت بوده است: یکی از وزیران بزرگ ناصرالدین شاه پسر یک سقا^۲ بود، که از پایین ترین طبقات کشور محسوب می شود. اما در آن مورد، مانند سایر موارد در آن زمان، برکشیدن آدمها بیشتر از طریق پلکان پشت کاخ و لطف شاه شاهان به دست می آمد.

۱ - نخستین سفر خارجی رضا خان سردار سپه هنگام نخست وزیری و سفر به خوزستان در ماجرای شیخ خزعل به عراق و عتبات عالیات بوده است و بعد از آن هم یک بار در دوره پادشاهی به دعوت آتاتورک به ترکیه سفر کرد.

۲ - صحیح: آشپز. منظور میرزا محمد تقی است که در سال ۱۱۸۶ در فراهان از توابع اراک زاده شد. پدرش محمد قربان آشپز و ناظر دستگاه قائم مقام فراهانی بود مادرش (فاطمه سلطان) دختر استاد شاه محمد بنا اهل فراهان و شاغل در دستگاه قائم مقام بود. او در خاندان قائم مقام پرورش یافت.

رضا خان از مساعدت هیچ کسی برخوردار نبوده، و از زمان ورود به تهران در رأس ۲۵۰۰ نفر قزاق مانند یک ناپلئون یا یک موسولینی رفتار کرده است؛ یک ناپلئون یا موسولینی البته به گونه ای متفاوت. او نه نبوغ نظامی اولی را دارد و نه جسارت فکری دومی را. اما ویژگی اساسی هر دوی آنها را دارد: روحی اساساً مستقل، متکبر و سری نترس در راه هدف، که سرانجام او را بر تخت ظل الهی نشانده است. او حتی اگر فردا سرنگون شود، زندگی حرفه ای اش همچنان یکی از جذابترین قسمتهای تاریخ طولانی کشورش باقی خواهد ماند.

رضا در منطقه کوهستانی مازندران متولد شده، از نژاد کوه نشینانی ست که همیشه برای افسران امپراتوری مزاحمت ایجاد می کردند. اگر در حال حاضر تمام افسانه های رسمی و نیمه رسمی را که از زمان حاکم شدن او منتشر شده، کنار بگذاریم، حقایق قطعی در مورد پیشینه و تبار او اندک است. پدر و مادر او فقیر بودند، اما این ادعا وجود دارد که خانواده او از افراد برجسته آن منطقه کوچک بودند.^۳ حداقل یکی از نخست وزیران رضا این را به من گفت. رضا در حدود بیست و پنج سالگی به عنوان سرباز وارد فوج قزاق شد.

از اینجا به بعد، اطلاعات بیشتری در مورد او وجود دارد. رضا به عنوان یک ایرانی،

۳ - آقا بزرگ طهرانی صاحب دانشنامه «الذریعه» (درباره عالمان بزرگ مذهب تشیع) از اجداد رضاشاه چنین یاد می کند: «عباسعلی داداش بیگ فرزند مرادعلی خان سلطان از بزرگان منطقه سوادکوه مازندران بود و در روستای آلاشت در یک خانواده پرجمعیت متولد شد. مرادعلی خان پدر بزرگ رضاشاه در سال ۱۲۱۰ قمری و در اوایل سلطنت آقامحمد خان قاجار در آلاشت دنیا آمد و بعدها در فوج سوادکوه مشغول به خدمت شد و در سال ۱۲۷۲ هجری قمری (۱۲۳۵ خورشیدی) در جنگ هرات که با انگلیسی ها می جنگند، کشته می شود... پدر وی به گفته برخی منابع در جنگ هرات (افغانستان) حضور داشت و در این جنگ کشته می شود. عباسعلی در دوران جوانی به تهران رفت و چون اجدادش به حرفه سپاهیگری روی آورد. وی ابتدا با درجه نایبی در فوج سوادکوه مشغول خدمت شد و با درجه یابوری (سرگرد) بازنشسته شد و با عنوان یاور عباسعلی خان به همراه برادر بزرگترش چراغعلی خان، ریاست فوج سوادکوه در دوره حکومت ناصرالدین شاه قاجار را به عهده داشت. وی و اجدادش که همگی از پهلوانان خطه مازندران و سوادکوه بودند خدمات بسیاری به قاجاریان کردند و در دفاع از امنیت و مرزهای ایران تلاش نمودند. عباسعلی مانند بسیاری از اهالی منطقه سوادکوه در فوج سوادکوه به حرفه سپاهیگری اشتغال داشت. پدر و برادران و بسیاری دیگر از نزدیکان عباسعلی خان نیز نظامی بوده و در همان فوج سوادکوه خدمت می کردند. عباسعلی خان با درجه یاور (معادل سرگرد) و همانند بسیاری از سوادکوهی های دیگر بازنشست شد و به روستایش در آلاشت بازگشت تا در قطعه زمینی که خریده بود به کشت و زرع بپردازد و در اثر کشاورزی و دامداری و کارهای جنگلی متمول شده بود و املاکی در آلاشت و بابل و دیگر نقاط داشت. (به نقل از مجله «پیام بهارستان»، ناشر: مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی)

به طرز قابل توجهی قد بلند و قوی ست. تواناییهای جسمی او کافی بود تا نفوذ قابل توجه او را بر قزاقهای همقطارش تضمین کند. رضا در زمان لشکرکشی علیه قیام جنگلی در سال ۱۹۱۹، یک افسر درجه دار بود که به دلیل شجاعت از دیگران متمایز بود. پس از لشکرکشی فاجعه بار علیه جمهوری شوروی آذربایجان در سال ۱۹۲۰، که قزاقهای ایرانی در آن به شدت شکست خوردند،^۴ رضا که در آن زمان افسر شده بود، در سازماندهی مجدد فوج قزاق نقش اصلی را ایفا کرد. به دلیل همین خدمات او بود که مسعود خان^۶ او را به عنوان رهبری قزاقها برای سرنگونی دولت سپهدار اعظم در تهران انتخاب کرد. چهار یا پنج ساعت پس از کودتای سوم اسفند، رضا فرماندهی کل ارتش ایران را با عنوان «سردار سپه» بر عهده گرفت.

آیا کسی از دست اندرکاران کودتای سوم اسفند در آن روز می توانست گمان کند که رضاخان به فردی جز یک فرمانده ارتش و فرمانبردار رؤسای خود تبدیل شود؟ این انتصاب به تنهایی به رسمیت شناختن استعدادهای شگفت انگیز یک قزاق برای سازماندهی و شجاعت او در عمل تلقی می شد. باید به خاطر داشت که اشرافیت ایران، حداقل در ظاهر، یک طبقه^۵ به شدت متمدن است. بزرگان گروه حاکم باهوش، تحصیل کرده، صیقل خورده و دنیا دیده هستند، به تجمل علاقه دارند، و بیش از حد به افتخارات گذشته و جامعه اروپایی وابسته اند. حضور یک گاو نر در یک مغازه چینی فروشی کمتر ترسناک بود تا نفوذ خردکننده رضا در میان طبقه^۶ حاکم ایران. بیشتر بزرگانی که برای اولین بار در اسفند ۱۲۹۹ با رضا روبرو شدند، این تصور را داشتند که وی یک سرباز بسیار صریح اما توانا است که تا آخر عمر به همین شکل باقی خواهد ماند. برخی از شاهدگان رضا را تحت فرماندهی خود داشتند (مثلاً سردار اسعد)^۷ و او برای برخی از آنها وظایف گارد نگهبانی را انجام داده بود. برای چنین مردانی به نظر می رسید ارتقاء رضا به فرماندهی عالی ارتش تنها طرحی

۴ - منظور قیام یا جنبش جنگل به رهبری میرزا کوچک خان جنگلی است (۱۲۹۳ - ۱۳۳۰ خورشیدی).

۵ - منظور حمله افسران تزاری دیویزیون قزاق ایران علیه نهضت انقلابی لنین است. همین واقعه باعث تجدید نظام در دیویزیون قزاق ایران شد.

۶ - ماژور مسعود کیهان، بعدها از ارتش کناره گرفت و استاد دانشکده حقوق دانشگاه تهران شد.

۷ - جعفر قلی خان بختیاری (۱۲۵۸-۱۳۱۳) از رجال نظامی و سیاسی اواخر قاجار و اوائل پهلوی بود. در کابینه رضاخان سردار سپه وزیر پست و تلگراف بود و از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۲ در کابینه های فروغی و مهدیقلی هدایت وزیر جنگ بود. در آبان ۱۳۱۲ به اتهام توطئه علیه رضاشاه بازداشت شد و در فروردین ۱۳۱۳ به علت «مسمومیت» در زندان درگذشت.

برای واگذار کردن اختیار کامل ارتش به دولت جدید ضیاءالدین است.

طولی نکشید که این تصور از بین رفت. رضا، به عنوان فرمانده ارتش، قطعاً به قدرت خود آگاه بود: او خود را عضوی، و نه عضوی دون پایه، از دولت می دانست، و به همین دلیل اصرار داشت که در همه امور مهم با او مشورت شود. خواستار اعتبار برای ارتشی بود که او را قادر می ساخت تعداد بسیار بیشتری سرباز داشته باشد، و در صورت نیاز به برخورد با مخالفت اشرافیت این نیرو تحت فرمان او باشد.

دولت سید ضیاءالدین از ابتدا با مشکلاتی مواجه بود و به نیروی قوی و سر نترس رضا نیاز داشت. سید ضیاءالدین در آغاز نمی توانست متکی به کمک روسیه یا انگلستان برای دولتی باشد که آشکارا خود را ملی گرا و اصلاحگرا معرفی می کرد. و از آنجا که جمع آوری مالیات تقریباً غیرممکن شده بود، درآمدهای دولت فقط روی کاغذ بود. ضیاءالدین در آن شرایط اضطراری - به اصرار رضا - دستور دستگیری بزرگان مختلف را صادر کرد که از مهمترین دازندگان املاک در ایران بودند. بدین ترتیب شاهزاده فیروز میرزا، یکی از امضاکندگان قرارداد انگلیس و ایران، و پدرش، فرمانفرما دستگیر شدند. نجیب زادگان مختلف دیگر در هفته های اول دولت جدید زندانی شدند و در هر مورد اموال آنها یا مصادره می شد یا به هر طریق پولی از آنها گرفته می شد. انتظار نمی رفت که هیأت نمایندگی بریتانیا بیکار بنشیند و نابودی دست آموزش را تماشا کند. اما در کمال تعجب همه، به ویژه رجالی که در زندان بودند، اعتراض هیأت نمایندگی بریتانیا خیلی نمایشی و صوری بود. در همین حال، سید ضیاءالدین قدری بودجه فوری به دست آورد، و رضا خان را مأمور جمع آوری پول بیشتر کرد و طرح اصلاحات گسترده خود را آغاز کرد.^۸

۸ - برخی از اصلاحات و قوانین سید ضیاء به نقل از کتاب «طهران قدیم» جلد اول، صفحات ۲۶۱ و ۲۶۲:

- تغارهای خمیر نانوها باید رویشان با تنظیف تمیز پوشیده شده باشد
- سطح خیابان مخصوص چهارپایان و گاری و درشکه و واکن و پیاده روها مخصوص ایاب و ذهاب پیاده ها می باشد و هیچ پیاده حق ندازه از خیابان عبور نماید
- کیوتربازی اکیداً قدغن است... سر بریدن حیوانات امثال گوسفند و مرغ و خروس در انظار و ملاً عام به کلی ممنوع می باشد.
- مصرف تریاک و شیره در انظار و قهوه خانه ها ممنوع و معتادین باید در منازل و دارالعالجهها رفع حاجت نمایند...
- از این تاریخ کلیه احزاب متحل می شود و تشکیل هر نوع جمعیت و دسته قدغن و متخلفین تحت تعقیب قانونی قرار خواهند گرفت.

او تعداد زیادی از کارمندان بی فایده دولت را اخراج کرد، تلاش کرد تا در صورت امکان اختلاس کنندگان را با مردان درستکار جایگزین کند، و شروع به بازنگری نظام یافته در تمام وزارتخانه ها کرد تا دریابد چه تعداد از افراد تحت حمایت (یا فرزندان نوکران) وزرا یا شاهزادگان مختلفی که از آنها حقوق دریافت می کنند عملاً در آن ادارات حضور دارند. او مانند پیشینیان خود قرارداد با بریتانیا را نفی کرد. اما تقریباً تمام مزایایی را که قرار بود یکجا توسط آن معاهده به دولت بریتانیا اعطا شود، گام به گام به آنها پیشنهاد کرد. هدف سید ضیاءالدین تأمین کمک انگلیس در اصلاح نظام اسفناک مالی کشور بود. اما لرد کرزن که سیاست خود را بر اساس آن قرارداد بنا کرده بود، به چیزی کمتر از پذیرش کامل تحت الحمایگی راضی نمی شد. در پایان، وقتی ضیاءالدین دریافت نمی تواند هیچ انتظاری از بریتانیا داشته باشد، نگاه خود را متوجه جاهای دیگر کرد.

با این حال، او در دوره نخست وزیری خود فرصت زیادی نداشت. او با مخالفت سفیر شوروی، افسران ارتش و فرمانده آنها، و کل گروه اشراف ناراضی، که قدرت آنها را گرفته بود و در حال تدارک اخذ مالیات از املاک آنها بود، مواجه شده بود. علاوه بر این، او احمد شاه جوان را که پسرعموها و سایر بستگانش به جرم اختلاس زندانی شده بودند، از خود بیگانه کرده بود. قدم بعدی رضا نسبتاً آسان بود. او در ۴ خرداد ۱۳۰۰ سید ضیاءالدین را مجبور به استعفا کرد و در همان روز دولتی تشکیل داد که خودش در آن وزیر جنگ بود. او قوام السلطنه را برای نخست وزیری انتخاب کرد که قبلاً به دلیل کلاهبرداری از دولت در زندان افتاده بود. قوام بنا به سنت رمانتیک ایرانی از زندان به کاخ آمد و کار خود را در سمت رئیس دولتی که اکنون همه در تهران می دانستند مخلوق رضا خان است، آغاز کرد.

به نظر می رسد دوره بعدی، یعنی دو سال و نیم حکومت تحت سلطه رضا که خودش وزارت جنگ را برعهده داشت - باید دوره فاجعه دیگری برای ملت ناراضی ایران باشد. او هیچ ادعایی در شناخت جهان یا دولت نداشت، و جای تعجب نیست که در اروپا مانند ایران، ایجاد یک دیکتاتوری نظامی توسط او باید به عنوان فاجعه ای جدید تلقی می شد.

با این حال، رضا بدبینان را ناامید کرد. او از زمانی که وزیر جنگ شد، خود را عمدتاً وقف سازماندهی مجدد ارتش و به اطاعت درآوردن ایلات و قبایل و استانهای شورشی از حکومت دولت مرکزی کرد. نیروی رزمی موجود را تا حدود چهل هزار سرباز منظم افزایش داد، نیروی ویژه ای برای محافظت از راهها ایجاد کرد و توجه قابل ملاحظه ای به سرکوب



شاهزاده فرمانفرما پدر نصرت الدوله فیروز

راهزنان و توسعه امنیت کرد. او با توجه به گذشته اش و این که تحصیلات چندانی نداشت، خیلی زود به همکاران خود در دولت نشان داد که توانایی و انرژی انجام وظایفی را که در دست گرفته بود دارد. رضا در مورد سیاست خارجی و اصلاح امور مالی، یکی دو نظر قطعی و خوب داشت، که آنها را اجرا کرد. یکی این که ایران باید نگرش مستقلی در امور خارجی داشته باشد و این نگرش مستقل را با مذاکره با ترکیه (برای بستن پیمان دوستی) آغاز کند. مورد دیگر این بود که یک کمیسیون مالی بی طرف برای سازماندهی مجدد نظام مالی به کار گرفته شود، مشروط بر اینکه کاملاً غیر سیاسی باشد. اصلاحات مالی از این جهت مهمتر بود که رضا برای تجهیز ارتش رو به رشد و پرداخت حقوق نظامیان به طور فزاینده ای به پول نیاز داشت و پولی در خزانه نبود، بنابراین او حق جمع آوری و خرج تمام مالیاتهای غیرمستقیم از سراسر ایران و تمام مالیاتهای مستقیم یا غیرمستقیم از استان تهران را به دست گرفت.

در سال ۱۹۲۱ برای اولین بار مذاکراتی برای تعیین یک هیأت مالی آمریکایی به منظور سازماندهی مجدد نظام مالی ایران آغاز شد. در همان سال میرزا حسین خان علایی (حسین علا)، یکی از درخشانترین شخصیت‌های ایران، به عنوان وزیر مختار به واشنگتن اعزام شد. رضا یا هیچ یک از وزرای او به هیچ وجه خواهان برانگیختن بی جهت انگلستان نبودند. وزارت امور خارجه بریتانیا از قصد دولت تهران برای استخدام هیأت مالی جدید از آمریکا مطلع شد، و پس از این که نام شوستر دوباره مطرح شد، مکاتباتی در این مورد بین واشنگتن و لندن صورت گرفت. لرد کرزن در آن مناسبت، در یادداشتی که (به اعتقاد من) علنی نشد، اعلام کرد که دولت بریتانیا با انتصاب شوستر یا هر آمریکایی دیگری به سمت مشاور یا مدیر امور مالی در ایران مخالفت نخواهد کرد. قرارداد هیأت مالی جدید آمریکایی سرانجام در ۱۴ اوت ۱۹۲۲ در واشنگتن بین حسین علا از طرف دولت ایران و دکتر آ. س. میلسپو کارشناس اقتصادی که به عنوان رئیس این هیأت انتخاب شده بود، امضا شد.

با این حال، رضا خان در دو سال اول دیکتاتوری خود توجه و علاقه چندانی به مشکلات مالی یا سیاست خارجی نشان نداد. او مشکلات مهمتری داشت. قبایل لرستان در شورشی آشکار علیه دولت برخاسته بودند. شورش میرزا کوچک خان در سال ۱۹۲۱ قدرتمندتر از همیشه شده بود، و شمال کشور هنوز آشفته بود. بلوچستان مثل همیشه ناآرام بود و در جنوب غربی (خوزستان) شیخ محمره (خرمشهر)، که بر ثروتمندترین بخش ایران حکومت می کرد، نوعی حاکمیت مستقل را تحت حمایت آشکار انگلیس ایجاد کرده

بود. هر یک از این مناطق باید دوباره تحت کنترل حکومت مرکزی تهران قرار می گرفتند تا ایران بتواند به یک نوع نظم و وحدت دست یابد. رضا خان برای دستیابی به یکپارچگی کشورش تلاش کرد و این اعتبار ماندگاری برای اوست که این کار را در چهار سال انجام داد. نیروهای نظامی تحت فرماندهی او متشکل از ارتش، پلیس و امنیه یعنی پلیس راه بود. امنیه که وظیفه حفظ ارتباطات ایمن در سراسر کشور را بر عهده داشت، ناکارآمد و فاسد بود. و عملاً در خدمت نیروهای دیگری بود که سفر را دشوار و تجارت را ناامن می کردند. می شد اصلاحات در نیروی پلیس را، که هنوز زیر نظر افسران سوئدی اداره می شد، به تأخیر انداخت؛ اما اصلاح ارتش و امنیه نیازمند تلاش رضا بود. او وقت و انرژی خود را برای اصلاح این دو نهاد به کار گرفت و اکنون هر دو به نیروهای منضبط و مؤثر تبدیل شده اند که ایران قرن‌ها به خود ندیده بود. ارتش تا سال ۱۹۲۴ تبدیل به نیرویی شده بود، که بیشتر به نمایش قدرت نیاز داشت. و نیروی پلیس راه یا امنیه، در حالی که طبیعتاً اهمیتی کمتر از ارتش دارد، به اندازه نیروهای مشابه در اروپای غربی معتبر است.

برقراری نظم در شمال، با نابودی قدرت میرزا کوچک خان و اعمال کنترل تهران بر آذربایجان از مهمترین پیروزیهای رضا بود. او عملیات نظامی در شمال را چنان مصممانه و با شایستگی انجام داد که لشکرکشی آذربایجان را به درخشانترین دستاورد او تبدیل کرده است. مطمئناً جنگ کوچکی درگرفت، اما سنت جنگ ایران با اروپا متفاوت است. این عملیات فرماندهی مورد نظر رضا را تثبیت کرد و تحسین مردم وحشت زده شمال را برانگیخت. نیروهای شورشی تار و مار شدند و نظم به آذربایجان تحت حکومت تهران بازگشت.

خلع سلاح شبه نظامیان عشایر گام دیگری از برنامه های رضا بود. کردها، لرها، بختیاریها، قشقاییها و دیگر قبایل چادرنشین و کوچی یا نیمه کوچ نشین، مدتها بود که تحت فرماندهی سران خود از استقلال تقریباً بی مزاحمت برخوردار بودند. آنها حداقل اسماً به تهران خراج می پرداختند، اما بیشتر مالیات آنها توسط رهبران موروثی شان گرفته می شد و مقدار کمی به خزانه شاهی می رسید. روند طولانی و دشوار خلع سلاح لرستان، که هنوز کاملاً تکمیل نشده بود، ثابت کرد که لرها شاید کمتر از بقیه این گروهها قابل پیگیری باشند. با این حال، رضا در سال ۱۹۲۳ کار مطیع کردن لرستان را به طور جدی آغاز کرد و تا تابستان ۱۹۲۶ آرامش تقریباً در همه جای استان برقرار شد.

بختیاریها، ثروتمندتر و پر جمعیت تر از لرها هستند، و در گذشته در مقایسه با همسایگان لر روابط بسیار نزدیکتری با تهران داشته اند. ایلخانان بختیاری اغلب به عنوان وزیر اعظم یا در سمتهای دیگری در کابینه ها خدمت کرده اند. یکی از آنها سردار اسعد بود که ملی گرایان را در مبارزه مشروطه خواهان علیه محمد علی شاه به پیروزی رساند. پسران سردار اسعد بزرگ - «سردار جنگ» و «سردار اسعد» کنونی - و همچنین پسر عموی آنها «امیرجنگ»، از زمانی که رضا خان پهلوی کار خود را برای یکپارچگی کشور آغاز کرد، از جمله طرفداران فداکار وی بوده اند. می توان روی همه اعضای این خانواده، که مردانی با هوش و متمایزند، برای حمایت (از یکپارچگی و اتحاد ایران) حساب کرد. سردار اسعد، رئیس خاندان، در ۲۶ اوت ۱۹۲۴ وزیر پست و تلگراف در کابینه رضا شد.

بین اولین دوره فعالیت نظامی رضا - لشکرکشی به آذربایجان - و آخرین عملیات موفقیت آمیز او در سالهای ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۵، او نخست وزیر هم شده بود. نفوذ و اقتدار او به عنوان وزیر جنگ تا پائیز ۱۹۲۳ چنان در تمام ادارات دولتی رخنه و نفوذ کرده بود که ادامه حکومت از طریق افراد دیگر بی معنی به نظر می رسید. علاوه بر این، محبوبیت شخصی او در کل کشور در این زمان بسیار زیاد شده بود، طوری که دولت قبلی (مشیر الدوله) در ۳۱ اکتبر ۱۹۲۳ استعفا کرد و رضا به نخست وزیری منصوب شد. او در دوره نخست وزیری نیز وزارت جنگ و عنوان سردار سپه را با فرماندهی عالی ارتش برای خود محفوظ داشت.

رضا خان در ادامه طرح تقویت دولت مرکزی، در سال ۱۹۲۴ به خرم آباد سفر کرد تا کار خلع سلاح لرها را تسریع کند. سپس با رضایت و کمک سران بزرگ بختیاری به قبایل بختیاری پرداخت و در این مرحله از عملیات بود که دیدنی ترین درگیریها روی داد.

شیخ محمره (خرمشهر) که بر قبایل عربستان (خوزستان) حکومت می کرد، با نگرانی قابل توجهی شاهد صعود سریع رضا به قدرت بود. اعراب خوزستان برای دهه ها مستقل یا تقریباً مستقل بودند. چگونگی انتصاب والی از تهران، جمع آوری مالیات برای تهران، و اجازه دادن به تهران برای نظارت بر آنچه در استان می گذشت، از اواسط قرن نوزدهم متوقف شده بود. علاوه بر این، با کشف و بهره برداری از میداین نفتی استان توسط شرکت نفت ایران و انگلیس، ایران به ثروتمندترین کشور در آن نقطه از جهان تبدیل شده بود. در تمام آن مناطق از دریای سرخ تا خزر، هیچ حاکم یا شاهزاده ای به ثروتمندی شیخ خزعل وجود نداشت. با این حال، هرگز هیچ ادعای رسمی استقلال هم وجود نداشت، و بدیهی

بود که وجود یک دولت پرانرژی در تهران، با حمایت یک ارتش قوی، ناچار به بازگرداندن خوزستان به اقتصاد ملی و عمومی ایران بود.

بنابراین، شیخ در طول سال ۱۹۲۳ و اوایل سال ۱۹۲۴ بیقراری می کرد و در دو مورد به مجلس ایران متوسل شد، با این عنوان که علیه «دیکتاتور» آنها است.^۹ همچنین پول زیادی را صرف تلاش برای جدا کردن نمایندگان با نفوذ از رضا کرد. او با قبایل ایرانی همسایه تماس گرفت و در ازای مقاومت لرها در مقابل خلع سلاح کمکهای قابل توجهی به آنها کرد. با این حال، تمایلی نداشت که خطر شورش آشکار را بپذیرد و وقتی هیأت مالی آمریکایی با حمایت رضا از او خواست که وظایف خود را به عنوان یک تبعه ایرانی انجام دهد و مالیات بپردازد، با این کار موافقت کرد. از آن زمان به بعد، تحریک او علیه دولت مرکزی چهره جدی تری به خود گرفت. او در تابستان ۱۹۲۴ بختیاریها و قشقاییها را با ارسال هدایا و پیشنهاد تأمین سلاح و مهمات جنگی، به شورش علیه دولت مرکزی دعوت کرد. این هدایا و پیشنهادها، بختیاریهایی را که از طرح خلع سلاحشان توسط رضا راضی نبودند به شورش تشویق می کرد. تا سپتامبر آن سال به نظر می رسید که شورش در تمام صفحات جنوب و جنوب غربی قریب الوقوع باشد. پاسخ دقیقی برای این سؤال که شیخ چقدر از سوی انگلیسی ها تشویق می شد، وجود ندارد. این که او هرگز توسط یک مقام مسؤول بریتانیایی یا نماینده دولت بریتانیا به شورش تحریک شده باشد، البته توخالی است. اگر بریتانیای کبیر می خواست میدین نفتی ایران را به یک کشور تحت حمایت بریتانیا منتقل کند، این فرصت پنج سال قبل از آن فراهم شده بود. در زمان ایجاد پادشاهی عراق، گنجاندن استان خوزستان که از نظر نژاد و مذهب ایرانی نیست و از نظر جغرافیایی و نژادی بخشی از پادشاهی عربی عراق محسوب می شود، بی نهایت آسان بود.^{۱۰} دولت بریتانیا در آن زمان که ایرانیان در موقعیتی نبودند که بتوانند مقاومت کنند، هیچ تلاشی برای جدا کردن خوزستان از ایران انجام نداد. بنابراین بعید است که

۹ - منظور نامه نگاریهای اقلیت مجلس پنجم (مدرس، مصدق، ملک الشعراء بهار و...) با شیخ خزعل است. اقلیت مجلس پنجم از یک طرف مخالف سفر سردار سپه نخست وزیر به خوزستان و مقابله با شیخ خزعل بود و از طرف دیگر با نامه نگاریهایی خواهان بازگشت احمدشاه از اروپا به خوزستان و میزبانی شیخ خزعل از او بود تا به حکومت رضاخان پایان دهند.

۱۰ - نویسنده می گوید برای انگلیس آسان بود که خوزستان را از ایران جدا و به عراق متصل کند. درباره حضور عشایر عرب در ایران، ر.ک. «تاریخ پانصد ساله خوزستان» تحقیق احمدکسروی، تهران ۱۳۱۲.

بریتانیایی‌ها پنج سال بعد، در شرایط بسیار دشوارتر، رویای انجام این کار را می‌داشتند.

با این حال، ممکن است هر یک از انگلیسی‌ها، بدون رهنمود مستقیم از دولت خود یا قبول مسؤلیت از سوی دولت خود، در طغیان شیخ در سال ۱۹۲۴ نقش ایفا کرده باشند. در واقع، توضیح رفتار شیخ بدون انتظار حمایت بریتانیا دشوار به نظر می‌رسد. بدیهی است که او انتظار حمایت بریتانیا را داشت و از آن زمان تاکنون بعد از سقوط و رسوایی ناشی از آن، هنوز انتظار آن را دارد.^{۱۱}

رضا بدون این که از شایعات مبنی بر مخالفت بریتانیا با هرگونه دخالت در وضعیت شیخ وحشتی داشته باشد، در پائیز ۱۹۲۴ به بسیج قوا در مرز خوزستان پرداخت. در ماه اکتبر، بختیاربها به تشویق عوامل شیخ، در نقاط مختلف بختیاری شورش کردند. خانواده سردار اسعد متعهد شدند که آنها را ساکت کنند و خود رضا در ۵ نوامبر عازم جنوب شد. در ۶ نوامبر، یک فرمان عمومی با امضای رضا برای ارتش صادر شد که شیخ خزعل را شورشی اعلام کرد و خواستار بسیج عمومی شد. همه وسایل حمل و نقل توسط دولت تصرف شد، بیست و دو هزار نفر برای تقویت ارتش به جبهه خوزستان پیوستند و پیشروی به سمت منطقه تحت اختیار شیخ آغاز شد.

رضا خود با اسکورت به اصفهان و از آنجا به شیراز رفت. نبرد واقعی کم دامنه بود. و نخست وزیر در آن شرکت نکرد. بختیاربها از شورش دست کشیدند، تعداد اعراب طرفدار شیخ از تعداد نفرت ارتش به مراتب کمتر بود و سعی نکردند با ارتش ایران بجنگند. خود شیخ که کاملاً ناامید شده بود، در شیراز به رضا تلگراف زد که «در آینده صادقانه به او خدمت خواهد کرد.»

رضا با آن حس ظریف و حرکت مورد پسند مردمی، که اغلب او را از دیگران متمایز می‌کند، از پذیرش تسلیم یا تسلیم از طریق تلگراف، چه در آن زمان و چه پس از آن، امتناع ورزید. او به خلیج فارس رفت، سوار قایق توپدار پهلوی در بوشهر شد و راهی شمال خلیج فارس به سوی منطقه شیخ شد. در ۵ دسامبر به ناصری (اهواز) رسید، جایی که مردم وحشت زده آنجا را به افتخار او چراغانی و تزئین کرده بودند. و در ۶ دسامبر، شیخ خزعل

۱۱ - شیخ خزعل پس از دستگیری به تهران منتقل شد و در خانه اش زندگی می‌کرد. در سال ۱۳۰۴ به عضویت مجلس مؤسسان منصوب شد و به خلع احمد شاه و سلطنت رضاشاه رأی داد. در مورد مرگ او روایت‌های متفاوتی وجود دارد.

به همراه پسرانش و یکی از سران شورشی بختیاری شخصاً حاضر شد تا خود را بی قید و شرط تسلیم کند.

حالا دیگر خوزستان توسط سپاه رضا اشغال شده بود و بقیه مراحل انقیاد شیخ در عرض چند روز به پایان رسید. والی کل استان توسط رضا منصوب شد و متعاقباً خوزستان در قلمرو امیر لشکر غرب قرار گرفت. هیأت مالی آمریکایی بلافاصله پس از آن اقدام به تشکیل یک دفتر مالی در خوزستان برای جمع آوری مالیات کرد. این دفتر هم اکنون نیز تحت نظر یک آمریکایی در اهواز فعالیت دارد.

انقیاد شیخ محمره آخرین گام بزرگ در اتحاد ایران بود. موقعیت او به عنوان یک دست نشانده ثروتمندتر و مغرورتر از اربابش خطری همیشگی برای دولت ایران بود و تسلیم شدن او در برابر رضا پیروزی ای بود که تأثیر روحی زیادی در سراسر کشور برجای گذاشت. تسلیم شدن شیخ از نظر مالی نیز نباید دست کم گرفته شود. اداره مالی تحت نظارت آمریکایی ها با شیخ در مورد نیم میلیون تومان معوقات مالیاتی به توافق رسید و شیخ قراردادی برای پرداخت آن امضا کرد.

رضا از طریق بغداد به تهران بازگشت و در عراق زیرکانه به زیارت عتبات^{۱۲} (در کربلا و

۱۲ - استقبال از سردار سپه در عتبات حتی از استقبال از او در تهران هم با شکوه تر بود. در کربلا و کوفه و بصره و دیگر جاها ایرانیان مقیم چراغانی کرده و مهمانیهای بزرگ برگزار کردند. در کربلا، سید حسن قزوینی مجتهد از طرف مردم و روحانیان مقیم عراق با سردار سپه در کنار مقبره میرزای شیرازی دیدار کرد. این است سخنان مجتهد قزوینی در آن دیدار:

«در این فتح نمایان (خوزستان) خاطر عاطر عالی حضرت اشرف دامت شوکته را حسب التکلیفی که جماعتی از علمای اعلام این عتبه مقدسه به این ضعیف کرده اند، مسبوق می دارد. در این اوقات که اجانب از هر جهت مشغول کشمکشهای داخلی و خارجی هستند و تا اندازه ای دولت علیه صانها الله عم کل بلیه به واسطه اقدامات جدیه اسلامیّه آن وجود مقدس، آب و خاک ایران مینوشان را تا این درجه و مرتبه رونق بخشوده چنین پیشنهاد می نمایند:

اولاً - بعد از تقرر و تمرکز قوای دولتی در صفحه خوزستان، مبادرت به بستن سد اهواز نمایند و قبل از هر اصلاحی از این منبع ثروت، دولت را استفاده بخشند.

ثانیاً برای قوت و سطوت دولت، تا آنجا که بتواند حقوق داخله و خارجه خود را از تعرضات بیگانگان محافظت نماید، مبادرت به خریدن دو دستگاه بزرگ از کشتیهای دریایی، در جنوب برای خلیج فارس، و در شمال برای بحر خزر کنند.

تهیه وجه ابتیاع، اگر چه با بودجه کنونی دولت علیه موافقت ندارد، ولی ممکن است که این وجه را به طریق اعانه از اهالی داخله به طور معقول و بدون تحمیل اجباری مهیا نمود. بدین طریق که هیأت دولت ←

نحف) رفت. گفته می شود که استقبال از او در تهران در ژانویه ۱۹۲۵، یکی از تاثیرگذارترین نمایشهای احساسات عمومی بوده است که در دوران مدرن در آنجا دیده شده. خیابانها برای پیروزی او تزئین شده بود و او مانند یک فاتح رومی از یک لشکرکشی بزرگ و دور وارد شهر شد. برای ما کمی دشوار است که بفهمیم چرا این لشکرکشی خوزستان در جنبه نظامی آن این قدر در ایران مهم شده بود - و هست، با این که خونریزی کمی در آنجا صورت گرفت و دشمن، با وجود ثروت عظیم خود، نسبتاً ناتوان بود. با این حال باید در نظر داشت که شجاعت و عزم و اراده و انرژی رضا، از او چهره قهرمانی می سازد که در آن کشور از ویژگیهای رایج (میان رهبران) نیست. شاعران ایران در آن زمان و بعدها در زمان تاجگذاری خود قهرمان، از رضا به عنوان داریوش یا کوروش دوم، بزرگترین جنگجوی دوران مدرن تجلیل می کردند. در بیشتر موارد، مداحی آنها بر اساس ماجرای خوزستان بود. اگر فتح خوزستان به نظر ما یک دستاورد ستودنی اما نه چندان شگفت انگیز به نظر می رسد، باید به خاطر داشته باشیم که کمی شبیه ترفند کریستوف کلمب با تخم مرغ بود.^{۱۳} انجام این کار سخت نبود، اما قبلاً هرگز انجام نشده بود.

محبوبیت رضا در زمستان و بهار سال ۱۳۰۴ به اوج خود رسید. ظرفیت خارق العاده او برای اقدامهای لازم او را به چهره ای مسلط در تمام فعالیتهای سیاسی و نظامی سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۴ تبدیل کرده بود. انقیاد شیخ محمدرضا باعث اوج این محبوبیت شد. به من

→علیه با نمایندگان محترم، متفقاً هیأتی مرکب از علما و صاحبنصابان نظامی و تجار و جمعی از نمایندگان، به مصارف دولت از مرکز به ایالات مسافرت نموده، از هر ایالتی از ایالات دوازده گانه، مبلغ یک میلیون لیره طلا اعانه بخواهند. اگرچه در مدت یک سال یا دو سال یا سه سال جمع آوری شود، و نوعی قرار دهند که در عرض آن مدت مزبوره که به نظر قرار دهندگان است این مبلغ متدرجاً دریافت شود و متدرجاً به اقساط به خارجه برای خریدن دو دستگاه کشتی دریایی پرداخته آید. آنچه به نظر این دعاگویان می رسد این است که برای این مهمه جلیله، حضرت آیت الله خالصی، که خدمات جلیله اش در محو انانیت، خود معروف عالمیان است، بهترین نمایندگان است. باقی منوط به رأی منیر حضرت اشرف است.» (سفرنامه خوزستان، چاپ دوم ۱۳۵۵ از روی چاپ اول سال ۱۳۰۳؛ صفحات ۲۲۰-۲۲۱).

۱۳- اشاره است به افسانه ای در مورد کریستف کلمب: می گویند کلمب بعد از کشف امریکا مورد حسادت دیگر دریانوردان واقع شد و به تحقیر می گفتند کاری بی اهمیت کرده. جلسه تشکیل دادند و او را هم دعوت کردند. در آن جلسه بعد از همه تحقیرها و گفتارهای «اینکه کاری نداره» کریستف کلمب با اشاره به یک تخم مرغ پخته از حاضران پرسید چه کسی می تواند آن را به صورت عمودی روی میز بگذارد؟ همه سعی کردند و نتوانستند. سپس کریستف کلمب سر تخم مرغ را شکست و آن را به صورتی عمودی روی میز قرار داد. حاضران گفتند این که کاری نداشت، کلمب در پاسخ گفت: بله ولی شما نتوانستید من کردم! Fallait y penser!

گفته شده است که در زمستان همان سال، جمعیتی هر روز صبورانه جلوی در خانه رضا در تهران منتظر می ماندند تا قهرمان را ببینند. قامت رشید و پر ابهتش جلوه ای متفاوت از یک شخصیت نظامی یا سلطنتی بود که تا آن زمان دیده بودم، و کاملاً متناسب با افسانه ای بود که در مورد او شکل گرفته بود، و شخصیت او هر شخصیت دیگری را در کشور تحت الشعاع قرار داده بود. حتی اگر در آن زمان یک اپوزیسیون پارلمانی سازمان یافته علیه او وجود داشت، نمی توانست در قبال این ستایش مردمی کاری انجام دهد.

در ماه مه همان سال فرصت دیگری به نخست وزیر داده شد تا خود را چنان که می خواهد به مردم نشان دهد. ترکمنهای استرآباد به مازندران و خراسان حمله کردند. رضا ارتش خود را که روحیه ای بالا پیدا کرده بود علیه آنها به کار انداخت (با هواپیما و توپخانه، که ترکمنها احتمالاً قبلاً هرگز طعم آن را نچشیده بودند) و کار آنها را تمام کرد. او در همان بهار شروع به انجام دوباره عملیات نظام یافته ای علیه عشایر بختیاری و قشقایی کرد. همه آنها را خلع سلاح کرد و تحت تابعیت مقامات مرکزی، پلیس و هیأت مالی آمریکایی قرار داد. در قبایل بختیاری، به لطف رهبرانشان و روحیه عمومی آنان، مقاومت کمی وجود داشت. در ایل قشقایی درگیریهایی رخ داد و صولت الدوله، خان بزرگ قشقایی سرانجام زندانی شد. زمانی که در خرداد ۱۳۰۵ در شیراز بودم، صولت الدوله هنوز در زندان بود و عشایر هنوز کاملاً تسلیم نشده بودند. به عنوان مثال، مدیریت مالی هنوز بر آنها به طور کامل مسلط نشده بود. با این حال، به جز آن مورد نسبتاً جزئی، کار بازسازی ایران در چارچوب یک دولت متمرکز و منظم تا پائیز ۱۹۲۵ به پایان رسید، و در تابستان همان سال رضا در سراسر کشور پیشرفتی پیروزمندانه داشت و در همه جا با استقبال عظیم مردمی مواجه شد.

در تمام این مدت - از بهار ۱۹۲۱ - نقش شاه به طور فزاینده ای کم رنگ شده بود. احمد شاه جوانی فربه و لذت دوست بود که برای رعایای خود الهام بخش نبود. در حالی که رضا مشغول لشکرکشی در شمال و بازگرداندن آذربایجان به پادشاهی بود، شاه در دوویل (فرانسه) با خانمهای اروپایی در ساحل قدم می زد و عکس خود را برای درج به نیمی از روزنامه های کره زمین می فرستاد. هنگامی که رضا در حال پیشروی پیروزمندانه خود در خوزستان بود و ثروتمندترین استان ایران را به زیر سلطه تاج و تخت بازمی گرداند، احمد شاه در نیس و کن آن را خرج می کرد. موفقیتهای او در بازار سهام پاریس نشان می دهد که از هوش بی بهره نبوده، اما در طول این سالهای حساس بازسازی ایران، نسبت

به کشور خود بی تفاوت بود و عملاً همه را از خود بیگانه کرد. او که وارث قانونی یک پادشاهی خودکامه یک قرن و نیمی بود، در مقایسه با رضا خان، که به هیچ وجه وارث هیچ چیز نبود، احساس مسؤولیت بسیار کمتری نسبت به مردمش نشان داد. این تضاد ناگزیر به ذهن مردم و نمایندگان ایران خطور کرد. اگر رضا خودش به گام بزرگ بعدی خود فکر نکرده بود، هزار صدای مشتاق آن را به او پیشنهاد می کردند.

احمد شاه در دوره حماسی رضا تنها یک بار به ایران بازگشته بود و سپس (در سالهای ۱۹۲۳-۲۴) کمتر از یک سال در آنجا ماند. در طول غیبت او، اقتدار تاج و تخت اسماً توسط برادر کوچکترش، جوانی با جذابیت‌های شخصی و حسن نیت، اما بدون توانایی خاص نمایندگی می شد. ولیعهد همیشه بهترین روابط را با رضا خان پهلوی حفظ می کرد، بارها او را به حضور پذیرفت و در مناسبت‌های مختلف در درخواست از شاه برای بازگشت به ایران با او همکاری کرد. ولیعهد در حلقه محدود جامعه تهران که او را می شناخت، به اندازه کافی محبوب بود. اما برای مردم فقط چهره ای مبهم بود. از زمانی که برکناری احمد شاه برای اولین بار در بهار سال ۱۹۲۴ مورد بحث قرار گرفت تا دو سال بعد و روزی که رضا شاه تاجگذاری کرد، هیچ کس به جایگزینی ولیعهد به جای برادرش فکر نکرده بود. تصمیم بین احمد شاه و رضا بود. برای ذهن غربی، انتخاب بین این دو آسان به نظر می رسد.

اما در ایران نفوذ محافظه کاری دینی چنان قوی است که اندیشه خلع یک حاکم قانونی سیاسی و مذهبی، ذهن بسیاری را تکان می داد. شاه ایران نه تنها شاه شاهان است، بلکه ظل الله، سایه خدا بر روی زمین و مرکز جهان است. چنین امتیازات و ویژگی‌های الهام بخش را نمی توان به سادگی تغییر داد. و ملاها و پیروان آنها حق و مشروعیت احمد شاه برای سلطنت را، صرف نظر از این که چگونه رفتار می کرد، بدون تردید پذیرفته بودند.

اولین تلاش برای برکناری احمد در بهار سال ۱۹۲۴ انجام شد. طومارهایی در استانها پخش شد که از رضا می خواست جمهوری اعلام کند. نمایندگانی که منتظر اعلام جمهوری توسط او بودند، این عریضه ها و سایر عریضه ها را ارائه می دادند و از او می خواستند که شکل حکومت را تغییر دهد. به طور کلی این طور درک می شد که رضا برای ریاست جمهوری جدید مورد توجه قرار گرفته است. بسیاری از این خواستها بدون شک به طور غیرمستقیم توسط خود رضا حمایت می شد. در واقع، من شنیده ام که گفته می شود کل

جنیش (جمهوریخواهی) - که با ذهن و خلق و خوی مردم ایران بسیار بیگانه است - ساخته رضا است. اگر این درست باشد، یکی از معدود مواردی است که رضا نابخردانه عمل کرده، زیرا جمهوری در ایران انتهای پوچی است.

با این حال، این حرکت تا نوروز ادامه داشت. در نوروز و سال نو ایرانی (۲۱ مارس ۱۹۲۴)، قرار بود جمهوری اعلام شود که اعلام نشد. آخوندها به طور مؤثر دخالت کردند، مجلس از این کار امتناع کرد، و در هفتم آوریل، رضا که احساس می کرد موقعیتش به واسطه تبلیغات جمهوری به خطر افتاده است، از تمام مناصب خود استعفا داد. با این حال، روز بعد و قبل از این که سال نو فرا برسد، او را با احترام به تهران برگرداندند. محبوبیت رضا در این مرحله در حدی بود که می توانست هر آنچه را که می خواهد به دست آورد.

رضا در فوریه ۱۹۲۵ (بهمن ۱۳۰۳) پس از لشکرکشی خوزستان، گامی قاطع به سوی تاج و تخت برداشت، زمانی که او از مجلس قدرت نظامی قطعی با اختیارات همه جانبه گرفت، که هیچ مرجعی جز مجلس نمی توانست آن را پس بگیرد. این امر مانع از آن شد که شاه یا خانواده اش برای خلاص شدن از شر این ژنرال موفق تلاش کنند. شش ماه بعد، رضا در سفر خود به شمال و شرق، شواهد قاطعی از محبوبیت خود دریافت کرد. و در پائیز آن سال آخرین گامها را برداشت تا خود را شاه اعلام کند.

خلع احمد غایب با ماده واحده مجلس شورای ملی در ۳۱ اکتبر ۱۹۲۵ (۹ آبان ۱۳۰۴) انجام شد. انجام چنین کاری در آن زمان - حتی با سرنیزه های جلوی درهای مجلس - امکان نداشت. البته خصومت آخوندها کمتر از دشمنی شان با ایده جمهوری بود، اما بیشترین چیزی که می شد از آنها خواست این بود که از رأی دادن یا اعمال نفوذ در رد پیشنهاد خلع احمدشاه خودداری کنند. گروه کوچکی از صاحبان بهترین دیدگاههای سیاسی، مردانی که موقعیت و شهرتشان، آنها را از هر گونه انتقام احتمالی در آینده محافظت می کرد، آشکارا اعلام خلع احمدشاه را خلاف قانون اساسی دانستند. از جمله آنها حسین علا، وزیر مختار سابق در واشنگتن، و سید حسن تقی زاده، یکی از محبوب ترین سیاستمداران ایرانی بودند. تقی زاده در جوانی یکی از قهرمانان مشروطه و تأمین حقوق مردم در قانون اساسی بود. او از آن زمان تاکنون مناصب بالایی را بر عهده داشته است و از زمان به قدرت رسیدن رضاشاه نیز پستهای مهمی در کابینه به او پیشنهاد شده است. او همچنین در ژوئیه ۱۹۲۶ به عنوان نماینده دولت ایران در نمایشگاه صد و پنجاهمین سالگرد آمریکا به فیلادلفیا رفت. مشیر الدوله، نخست وزیر برجسته پیشین، نیز

بخشی از این اقلیت شجاع بود.

با این حال، هشتاد نماینده مجلس به این مصوبه رأی مثبت دادند. فقط پنج نفر جرأت مخالفت کردند^{۱۴} و سی نفر رأی ممتنع دادند. این مصوبه بیدرنگ به سراسر کشور ابلاغ شد، در این ماده واحده آمده بود:

«مجلس شورای ملی به نام سعادت ملت، انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی به شخص آقای رضاخان پهلوی واگذار می کند. تعیین تکلیف قطعی حکومت موقوف به نظر مجلس مؤسسان است که برای تغییر مواد ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹ و ۴۰ قانون اساسی مشروطه تشکیل می شود.»^{۱۵}

رضا بلافاصله دستور داد ولیعهد را به همراه خانواده اش تا مرز اسکورت کنند. به مرد جوان بیچاره فقط به اندازه ای پول داده شد تا او را نزد برادرش، شاه مخلوع برساند، و از آنجایی که شاه مخلوع ثروت خود را حیف و میل نمی کرد، ولیعهد، طبق گزارشها، در وضع مالی بسیار مشکلی قرار داشت. مجلس مؤسسان بلافاصله فراخوانده شد. وظیفه آن تعیین شد و در ۱۴ دسامبر پس از اعلام پادشاهی رضا شاه به عنوان سرسلسله پهلوی و جانشینی پسر ارشد او، به کار خود پایان داد.

در حالی که من این فصل را می نویسم، اندک مدتی پس از تاجگذاری، هنوز نمی توان گفت بریتانیایی ها تا چه حد در به سلطنت رسیدن رضا کمک و یا از آن حمایت کردند. یک روس می گوید انگلیسی ها رضا را بر تخت سلطنت نشانده اند و او را در آنجا نگه می دارند. و بسیاری از ایرانیان موافق این نظر هستند. در ایران به راحتی می توان در مورد میزان تأثیر هیأت‌های نمایندگی خارجی (به ویژه نمایندگی بریتانیا یا روسیه) بر اداره امور کشور اغراق کرد. منافع انگلستان در ایران، هر چه باشد، منافع قانون، نظم و حفظ نهادهای مستقر

۱۴ - مدرس و مصدق و یحیی دولت آبادی هم در آن مجلس با پادشاهی سردار سپه مخالفت کردند. همه مخالفان در نکوهش قاجار و عملکرد احمد شاه همدستان بودند، اما انتقادشان متوجه شیوه تغییر سلطنت بود و مجلس را صالح برای تغییر پادشاه نمی دانستند. علی اکبر داور وزیر عدلیه در پاسخ این ادعا که مجلس شورا اختیار خلع پادشاه را ندارد گفت: «مجلس شورای ملی در سال ۱۲۸۸ محمدعلی شاه را از سلطنت خلع کرد و پسر خردسالش احمد را جایگزین وی ساخت و ناصرالملک را به هم به عنوان نایب السلطنه برگزید بنابراین از منظر حقوقی سابقه خلع پادشاه توسط مجلس وجود دارد.»

۱۵ - متن این مصوبه ترجمه متن کتاب نیست، بلکه از روی مذاکرات مجلس برداشته شد.

است. برای این منظور رضا به راحتی مناسب ترین وسیله است. در مورد رضا شاه پهلوی منصفانه است که بگوییم او از زمانی که تصمیم گرفت حاکمیت را بر عهده بگیرد، از حمایت صمیمانه بریتانیا برخوردار بود. این که آیا شرایطی برای این حمایت بریتانیا وجود داشت یا خیر، سؤال دیگری است. اگر وجود داشته باشد، مشخص نیست که به چه طریقی انجام شده است. به عنوان مثال، دولت ایران هنوز پادشاهی عراق تحت قیمومت بریتانیا را به رسمیت نشناخته است. شیخ محمره، یکی از مهره های بسیار مهم بریتانیا، هنوز از آزادی رفت و آمد محروم و در تهران در حصر است. انگلیسی ها هیچ امتیاز یا امتیازی غیرعادی از هر نوع دریافت نکرده اند، طرحهای پیشنهادی بریتانیا برای ساخت جاده از جنوب قطعی نشده است، و هیچ ترتیبی برای پرداخت بدهی ایرانیان به بریتانیای کبیر صورت داده نشده است. همه این چیزها ممکن است مطرح شود، اما تا کنون که نزدیک به یک سال از پادشاهی رضا می گذرد، بریتانیایی ها تنها یک چیز آشکار به دست آورده اند: اعتبار.

بریتانیا در مقایسه با سال ۱۹۲۱ اعتبار از دست رفته اش را بازیافته، و اکنون پُر نفوذترین کشور خارجی در تهران به حساب می آید. در هر مسأله ای، صدای بریتانیای کبیر، صدای اروپایی است که در تهران با بیشترین توجه به آن گوش داده خواهد شد. گواه این تغییر، تشکیل اولین کابینه بعد از تاجگذاری ست. این یک کابینه انگلیسی است که وزیر دارایی آن وثوق الدوله مشهور به طرفداری از انگلستان یا آنگلو فیل است که به عنوان صدراعظم قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس و ایران را مذاکره و امضا کرد.^{۱۶}

در چهار ماه فاصله به سلطنت رسیدن رضاشاه و تاجگذاری او، تهران شاهد تغییرات عمده ای بود. رضا خان پهلوی به عنوان نخست وزیر تا حد زیادی فعالترین و پرنرژترین عنصر در دولت بود. او شخصاً و از نزدیک بر ارتش کنترل داشت، بر وظایف همه وزارتخانه های دولت نظارت می کرد و به صورتی خستگی ناپذیر در مجلس و کابینه فعال بود. هنگامی که لازم بود قانونگذاری را از طریق مجلس تحمیل کند، این کار را خودش با اصرار و عزمی انجام می داد که تا آن زمان در ایران ناشناخته بود. در چنین موقعیتی بود که در سال ۱۹۲۴ هیأت مالی تصویب قانون مالیاتی اضطراری برای انجام تعهدات دولت را

۱۶- نویسنده اشتباه کرده است. اولین نخست وزیر رضاشاه بعد از رسیدن به سلطنت محمد علی فروغی (ذکاء الملک) بود که وزارت مالیه را هم بر عهده داشت. این دوره از صدارت فروغی قریب ششماه طول کشید (۲۸ آذر ۱۳۰۴ - ۱۵ خرداد ۱۳۰۵)

ضروری دید. رضا قوانین لازم را ظرف چهل و هشت ساعت با کار شبانه روزی تهیه کرد و به تصویب مجلس رساند.

رضا، پس از رسیدن به تاج و تخت، مطابق با محدودیتهای قانون اساسی در مورد اختیارات شاه، از نخست وزیری، وزارت جنگ و فرماندهی روزمره ارتش کناره گرفت و به ناچار تا حدی مشارکت فعال خود را در دولت کاهش داد. اما در مواقع لازم خود را محق می دانست به عنوان شاه بر تصمیمات تأثیر بگذارد، یا در صورت لزوم دستوراتی برای عموم صادر کند.

از یک نظر اعلیحضرت در سال گذشته سهل انگاری به خرج داده است. ارتش، که در سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۵ با فعالیتهای شبانه روزی او به طرز تحسین برانگیزی سازماندهی شده بود، به فکر سوء استفاده بیشرمانه و نامحدود از قدرت خود افتاده است. او در سازماندهی نیروی نظامی کشور، آن را به پنج بخش بزرگ تقسیم کرده بود که توسط گروهی از ژنرالها رهبری می شد، که هر کدام «امیر لشکر» نامیده می شدند. این بزرگان که فقط در برابر اعلیحضرت مسؤول هستند، در کنار شاهزادگان و وزرا، از بالاترین مقامات و شخصیتهای ایران هستند. هیچ قانونی در برابر اراده آنها قرار ندارد و رسوایی ناشی از سوء استفاده های آنها و حل و فصل آن در تابستان ۱۹۲۶ به مسأله اصلی عمومی تبدیل شد. به طور خلاصه، ارتش کاملاً از کنترل خارج شده است. ارتشی که رضاخان ایجاد کرده بود، اکنون خارج از کنترل رضا شاه است.

رضا در فاصله به سلطنت رسیدن و تاجگذاری، تا حد زیادی خود را وقف سازماندهی دودمان پهلوی و برنامه های مراسمی کرد که قرار بود تاج و تخت را به او بدهد. او پسرش محمدرضا پهلوی هشت ساله را ولیعهد خود اعلام کرد. آموزش ولیعهد در کانون توجه او بود و برنامه ای تنظیم کرده بود که از صبح زود تا اواخر شب به تربیت پسر می رسید. حدود نیمی از این برنامه تعلیمات نظامی و بدنی است، اما بقیه تحصیلات ولیعهد باید با توجه به وظایف سیاسی آینده او انجام شود؛ شامل آموزش کامل تاریخ، ریاضیات، علوم، دین اسلام، زبانها (فارسی، عربی، فرانسوی، و بعداً، انگلیسی) و همه چیزهای دیگری که خود اعلیحضرت فاقد آن است.

مادر ولیعهد به همراه یک بانوی دیگر ملکه ایران اعلام شده است. این دو خانم به دستور اعلیحضرت از رتبه یکسانی برخوردار هستند.

تاجگذاری در ۲۵ آوریل ۱۹۲۶، پس از تدارکاتی که علاقه و هیجان تمام ایران و در واقع تمام آسیای مرکزی را برانگیخته بود، انجام شد. جشن تاجگذاری از حدود ده روز قبل از خود رویداد آغاز شد و تا چند روز پس از تاجگذاری ایران ادامه یافت. این مراسم با ترکیبی ماهرانه از شکوه و سادگی ترتیب داده شد. به همین مناسبت تمام جواهرات گرانبها، از جمله تخت نادرشاه و تخت طاووس در اتاق تخت کاخ گلستان به نمایش گذاشته شده بود. آرزوی رضا این بود که تاجی جدید بر سر بگذارد که قطعاً با سلسله پهلوی مرتبط باشد، نه با تاج سنگین معروف به تاج قاجار. بنابراین تاج جدیدی از طلا و الماس موجود در خزانه برای او ساخته شد، شنل تاجگذاری (به نام «شنل سلطنتی») آنقدر ارزشمند بود که هیچ تلاشی برای جایگزینی آن نشد. این شنل تماماً از مرواریدهایی ساخته شده است که به طور محکم در یک الگوی گلدوزی نفیس به هم دوخته شده اند. تصمیم گرفته شد که تخت تاجگذاری تخت نادرشاه فاتح باشد و نه تخت طاووس.

تخت نادری که سالها از خزانه بیرون آورده نشده بود، تهران را با شکوه و عظمت خود شگفت زده کرد. این تخت بزرگ امپراتوری مغولی هند است که توسط نادرشاه فاتح از دهلی آورده شده است و کاملاً با زمرد تراش نخورده، یاقوت، مروارید، الماس و فیروزه پوشیده شده است. بر روی بازوهای صندلی منگوله‌ها و شرابه‌هایی آویزان شده بود که از زمردهای بزرگ تراش نخورده از مجموعه خزانه سلطنتی ساخته شده بودند که (از زمانی که مجموعه امپراتوری روسیه توقیف شده است) احتمالاً بهترین و قابل مشاهده ترین تخت در جهان است. زمرد این منگوله‌ها احتمالاً حدود دویست قیراط بود. این منگوله‌ها، به جز در مناسبت‌های دولتی، روی صندلی آویزان نمی‌شوند، بلکه با سایر جواهرات خزانه سلطنتی در صندوقها باقی می‌مانند. بنابراین، آنها در عکسهای تخت نادری دیده نمی‌شوند.

تخت طاووس معروف که در دهه‌های اخیر بارها دیده و توصیف شده، قطعه‌ای بسیار نفیس و جذاب از چوب میناکاری و نقاشی شده است، اما از نظر شکوه نه با تخت نادری و نه با تخت طاووس اصلی که توسط تاورنیه^{۱۷} و دیگران توصیف شده، قابل مقایسه نیست. تنها نتیجه‌ای که می‌توانستیم بگیریم این بود که تخت طاووس واقعی پنجاه شصت سال پیش ناپدید شده؛ و احتمالاً توسط یک صاحب قدرت، مثلاً ناصرالدین شاه، قطعه قطعه

۱۷ - ژان باپتیست تاورنیه Jean Baptiste Tavernier (۱۶۰۵ - ۱۶۸۹ م.) جهانگرد فرانسوی که ترجمه‌های مختلفی از سفرنامه او به ایران در دوره صفوی منتشر شده است.

شده و در ازای جواهرات گرانبهایی که از اروپا خریده بود به آنها داده شده. هیچ ایرانی نمی پذیرد که این طور بوده باشد، اما هیچ توضیح دیگری وجود ندارد که چرا به اصطلاح تخت طاووس امروزی شباهتی به تخت طاووسی ندارد که در قرون هفده، هجده و نوزده توصیف شده است. تخت طاووسی که در کاخ گلستان قرار دارد، تختی است که برای دو نسل از مقامات دربار ایران شناخته شده است. بنابراین، تخت اصلی باید سالها پیش ناپدید شده باشد. تخت طاووس کنونی، حتی شبیه تخت اصلی نیست؛ جواهرات کمی دارد، سایبان ندارد و فقط دو طاووس کوچک دارد. به جز سه زمرد مربعی و صیقلی بسیار ظریف که هر کدام حدود صد قیراط هستند و در پشت تاج تخت قرار گرفته اند، هیچ جواهر با ارزشی در کل تخت وجود ندارد. بیشتر میناکاری و نقاشیهای روی چوب باعث می شود افسانه منشأ آن را باور کنیم، که تخت طاووس محل خواب کنیزی با زیبایی فوق العاده بوده که قلب فتحعلی شاه را فتح کرده بود.

در ساعت سه و نیم بعد از ظهر روز ۲۵ آوریل، روحانیان، هیأت‌های دیپلماتیک، اشراف، نمایندگان استانها، اصناف، ارتش، قوه قضائیه و ادارات، و تعداد معدودی از مهمانان، همگی با لباس کامل درباری، برای تاجگذاری در تالار بزرگ کاخ گلستان جمع شدند. خیابانهای بیرون مملو از هزاران نفری بود که از سراسر ایران برای این رویداد به تهران آمده بودند. فضای آن روز چنان مملو از هیجان بود که حتی خود رضا نیز نمی توانست تصور کند.

درست قبل از آغاز مراسم، ولیعهد - پسری کوچک اندام هشت ساله، با وقار و آرام - وارد سالن شد و قبل از آن گرداننده مراسم و خدایار خان امیر لشکر، یکی از دوستان و همراهان رضا در روزهای جنگ، وارد شده بودند. نخست وزیر، ذکاء الملک (که اکنون با «نام خانوادگی» فروغی نامیده می شود)، تاج کیانی را حمل می کرد. تیمورتاش، وزیر دربار (که قبلاً سردار معظم خراسانی نامیده می شد)، تاج پهلوی را حمل می کرد. امیر لشکر امیر طهماسبی، وزیر جنگ، شمشیر جهانگشای نادری را حمل می کرد. سردار اسعد بختیاری تاج مروارید را حمل می کرد. علی اکبر داور، وزیر فواید عامه الماس بزرگ دریای نور را حمل می کرد، و تعدادی از امیرلشکرها و وزیران که سپرها، شمشیرها و جواهرات باشکوه دیگری را حمل می کردند، به دنبال ولیعهد وارد تالار شدند. هنگامی که آنها بر اساس طرحی که با دقت برنامه ریزی و تمرین شده بود، بر جای خود قرار گرفتند، شیپورها سلام شاهنشاهی او را نواختند. مراسم با ورود دو گرداننده مراسم و شش نفر از دستیاران

آنها آغاز شد، و سپس رضا در حالی که نشان نادری را بر سر داشت و شنل شاهنشاهی با مرواریدهای سفید، سیاه و صورتی در بر داشت، وارد سالن شد. پس از او مرتضی یزدان پناه، فرمانده سپاه مرکزی ارتش، و دیگر مقامات عالی رتبه دربار وارد شدند و با عبور از مقابل پرچمهای یگانهای ارتش و صف وزرا با ردهای جواهرنشان، به سمت تخت نادری رفت و بر آن نشست. همه اینها در سکوت کامل و بدون هیچگونه نوای موسیقی انجام شد، زیرا عاقلانه تصمیم گرفته بودند آخوندها را تحریک نکنند. تاج پهلوی توسط تیمورتاش، وزیر دربار به اعلیحضرت تقدیم شد و رضا آن را برداشته و بر سر خود گذاشت. در این لحظه به احترام شاهنشاه تیر و توپ در میدان مشق تهران شلیک شد. طی مراسم مشابهی با شلیک تیر و توپ در سراسر ایران به مردم اطلاع داده شد که آنها یک پادشاه جدید دارند.

هنگام مراسم تاجگذاری، این تخت طاووس در انتهای اتاق سلطنتی کاخ گلستان قرار داده شده بود، تخت نادری در مقابل آن بود و رضا بر تخت نادری تاج بر سر خود نهاد.

بقیه مراسم کوتاه بود. شاه، نشسته بر تخت، سخنرانی کوتاهی ایراد کرد، ادای احترام نمایندگان استانها را پذیرفت و همان گونه که وارد شده بود از اتاق تخت خارج شد تا به تالار آینه برود. اعلیحضرت در ساعت چهار و نیم، در حالی که هنوز تاج پهلوی و شنل مروارید شاهنشاهی را بر سر داشت، باغ گل سرخ را ترک کرد تا به سعدآباد، کاخ جدیدش در حومه شهر برود. در آن قدم زدن پیروزمندانه، سیصد و پنجاه نفر از مردان عشایر و قبایل مختلف چادرنشین: کرد، شاهسوندی، بلوچ، بختیاری، لر، قشقایی، ترکمان، و عرب در لباسهای جنگی کامل او را همراهی می کردند. خیابانها تزئین شده و پر از هزاران نفر بود و از جویهای کنار خیابانها خون حیواناتی جریان داشت که به افتخار او قربانی شده بودند.

بدشمنی من بود که برای تاجگذاری خیلی دیر به تهران رسیدم، اما کسانی که در مراسم حضور داشتند به من گفتند که رضا هرگز به اندازه آن روز برازنده پادشاهی به نظر نمی رسد. او همیشه شخصیت چشمگیری داشته، و باید هم در تاجگذاری با شکوه خود از هر نظر ممتاز و یگانه بوده باشد. برای مردمی که از صمیم قلب عاشق نمایش هستند و مذهبشان به شدت تئاتری است، شکوه و عظمت این نمایش باید استدلال قطعی در حقانیت اعلیحضرت باشد. من کاملاً باور می کنم که شادبها و جشنهای آن روز و روزهای پس از آن غالباً صادفانه بوده است.



مراسم سلام با حضور پرتره رضاشاه پهلوی در شهرستانها

جشنهای تهران تا یکی دو هفته پس از تاجگذاری ادامه یافت. یک رشته مهمانیهای بزرگ عصرانه، تعدادی گاردن پارٹی رسمی، شام، پذیرایی و مقدار بیش از حد آتش بازی برگزار شد. تمام مهمانیهای عصرانه به یک شکل آغاز می شد، و با نمایش آتش بازی و

همیشه با این کلمات آتشین به زبانهای فارسی و فرانسوی به پایان می رسید: «زنده باد اعلیحضرت شاهنشاه پهلوی». من قبلاً تعجب می کردم که وزرا و دیپلماتها چه زمانی به کار می پردازند، زیرا آنها همیشه در مهمانیها حضور داشتند و به طرزی خستگی ناپذیر جشن می گرفتند. حتی هیأت نمایندگی شوروی نیز در هیجان و شادی عمومی مشارکت داشت، اگرچه دلیل کمتری نسبت به دیگران برای ابراز خوشحالی داشت. هر چیز دیگری که در مورد ستایش اغراق آمیز رضا گفته شود، هرگز نمی توان انکار کرد که این نمایش حداقل یک نمایش باشکوه بود. به من گفته می شود که این نمایش حتی باشکوه تر از آن چیزی است که در زمان به سلطنت رسیدن ناصرالدین برگزار شده است.

خود رضا پس از تاجگذاری حضور و نقش اندکی در همه این جشنها داشت و مردم اصلاً او را ندیدند. او یک شام به اعضای کابینه داد و با آنها سر یک میز شام خورد - کاری که به اعتقاد من هیچ فرمانروای قبلی انجام نداده بود. او همچنین یک گاردن پارتی در سعدآباد برای بالاترین مقامات هیأتهای دیپلماتیک برگزار کرد. به جز اینها، او به انزوا و خویش ادامه داد، و مردم تهران او را فقط هنگامی می دیدند که با رولزرویس خود به سمت کاخ سعدآباد می رفت یا از آن برمی گشت.

یکی از اقدامات سیاسی مهمی که اعلیحضرت از زمان تاجگذاری انجام داده است، تغییر کابینه بوده است. این اتفاق در ۶ ژوئن، پس از چهار یا پنج هفته دسیسه های بی وقفه رخ داد.

مجلس در دوره فترت بود و هیچ نشانی از خواست مردم در مورد بازگشایی آن وجود نداشت. تغییر دولت با اراده حاکم صورت می گرفت. من نتوانستم بفهمم که چگونه می توان این وضع را توجیه کرد، زیرا آشکارا مخالف قانون اساسی بود. اما یکی از وزرای بازنشسته به من گفت: «شما نباید ایران را با معیارهای غربی قضاوت کنید.» در ایران این پاسخی است به هر سؤالی، مانند صدقه ای که بسیاری از گناهان را می پوشاند.

فروغی، نخست وزیر، دوست شاه و شخصیتی که همگان او را تحسین می کنند، از سمت خود استعفا داد و مستوفی الممالک، یکی از سیاستمداران قدیمی تر که مورد علاقه ایرانیان و خارجیها نیز بود، جایگزین او شد. با این حال، اهمیت تغییر دولت در پست نخست وزیری نبود، بلکه در وزارت دارایی بود که وثوق الدوله پس از غیبتی طولانی در اروپا به آنجا بازگشت. وثوق، مذاکره کننده قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس و ایران، به عنوان مردی با

انرژی و توانایی زیاد، «مرد قوی» در میان سیاستمداران ایرانی معرفی می شود. اما هیچ کس گذشته او را فراموش نکرده یا نمی تواند فراموش کند.^{۱۸}

توضیحی که در حال حاضر برای تغییر دولت ارائه می شود این است که نفوذ بریتانیا رضا را وادار کرده تا وثوق را به جایگاه قدرت در کابینه ای که قطعاً انگلیسی است بازگرداند. کاملاً ممکن است که این توضیح درست نباشد. با این وجود، اعتقاد عمومی بر این است، و در تمام موارد مشابه، هر کاری که رضا در آینده انجام دهد تقریباً به طور قطع به نفوذ بریتانیا نسبت داده خواهد شد. این بخشی از بهای سرسام آوری است که او برای تاج و تخت خود پرداخت کرده است.

برآورد ارزش دستاوردهای رضا نباید به تاجگذاری او به عنوان شاه محدود شود. کارنامه او بسیار جذاب بوده و بیشترین ارزش را برای کشورش داشته است. او یک ارتش ایجاد کرد و با آن ارتش ملت را متحد کرد. نظم خوبی که اکنون در ایران حاکم است، و امکان سفر و تجارت بدون آزار و اذیت کاملاً مدیون رضاست. این کار بزرگی است که او انجام داده است. و بقیه، از قبیل رسواییهای معمول ارتش امروزی، و سخنان دسیسه وار پیرامون ارتقای او به تاج و تخت، تنها می تواند به عنوان بخشی از فضای عمومی سیاست ایران درک شود. با وجود این که برخی از جنبه های سلطنت پهلوی بد است، مطمئناً به بدی شرارتی که او از میان برداشت، نیست. لغو آن شرارتها و اتحاد کشور، دستاوردهایی هستند که ادعای عظمت او باید بر آنها استوار باشد.

شخصیت و رفتار رضا شاه تقریباً مورد احترام همه کسانی است که با آنها در ارتباط بوده است، و این علیرغم برخی نقایص بسیار آشکار است. خطاهای او به طرز ناراحت کننده ای آشکار است و با همه اتفاقات و تغییراتی که برای او روی داده، ترکیب اساس شخصیت او را تغییر نداده است.

تمایل بیش از حد عجولانه به عمل، یکی از ویژگیهای کمتر جذاب رضا است. او اغلب باعث می شود که مردم به دلایلی که تا حدودی غیرمنطقی است دستگیر شوند. خوشبختانه قادر است در نظرات خود به طور کلی تجدید نظر کند. یک روز، زمانی که هنوز

۱۸ - مستوفی الممالک بعد از فروغی دومین نخست وزیر رضاشاه بود (۱۶ خرداد ۱۳۰۵ - ۶ خرداد ۱۳۰۶) در این مدت سه بار کابینه اش را ترمیم کرد. این دوره از صدارت مستوفی مقارن بود با مجلس ششم که انتخاباتش را خود وی برگزار کرد و مصدق در این مجلس با وزارت فروغی و وثوق مخالفت کرد.

نخست وزیر بود، سربازان را به دفتر دکتر میلسپو، مدیر هیأت مالی آمریکایی ها فرستاد و دستور داد تا زمانی که مدیر مبلغ مشخصی پول به آنها نداده، در آنجا باقی بمانند.

دکتر میلسپو با آرامش گفت پولی وجود ندارد و طوری به کارش ادامه داد که گویی سربازان آنجا نیستند. بعداً در همان روز، رضا نتیجه گرفت که تلاش برای مجبور کردن مدیر آمریکایی غیر معقول است و به سربازان دستور داد بازگردند.

در موردی دیگر - در یک روز یکشنبه ماه مه - شاه کشف کرد که تمبرهایی با تصویر احمد مخلوع هنوز در ایران استفاده می شود. او که از این توهین فرضی خشمگین شده بود، نیرویی را نزد خزانه داری کل فرستاد تا همه تمبرهای حاوی نقش احمد را توقیف کند. برای چند هفته اصلاً هیچ تمبری برای فروش وجود نداشت. و از آنجا که تمبرهای جدید با صورت رضا از هلند بسیار کند می رسید، عکس احمد بر تمام تمبرهای قدیمی را سیاه کردند تا قابل استفاده باشد.

از سوی دیگر، او دارای ویژگیهای خارق العاده ای است از انرژی و حس خوب، تا ظرفیت کاری خستگی ناپذیر و فداکاری پرشور نسبت به آرمان یک ایران متحد و قوی. برخی از ویژگیهای ذهنی او بسیار قابل توجه است و همه کسانی را که تا به حال با او سر و کار داشته اند تحت تأثیر قرار داده است.

یکی از این ویژگیها، حافظه خارق العاده اوست که او را قادر می سازد تا مکالمه ای را دو سال پس از وقوع آن دقیقاً بازگو کند، یا تاریخ و جزئیات مذاکرات پیش پا افتاده را به خاطر بسپارد. عامل مهم دیگر در توانایی ذهنی اش دقت درک او است. او - مانند اکثر ایرانیان - قادر است ساعتها به توضیحی در مورد موضوعی گوش فرادهد، و در پایان مسأله مورد بحث را کاملاً درک کند. وزیری برجسته که از سال ۱۹۲۱ با او در کابینه های پی در پی کار کرده است، به من گفت که توانایی پهلوی در درک مسائل پیش روی هیأت وزیران و تصمیم گیری دقیق او، برای همکارانش همیشه شگفتی آور بوده است. بنابراین، هیچ شکی در تواناییهای طبیعی رضا وجود ندارد. این امر احترام صمیمانه و مداوم مردان بسیار متفاوتی مانند فروغی، سر پرسی لورن^{۱۹} و دکتر آ. س. میلسپو را برانگیخته است. شاه در زندگی خصوصی خود علاقه پرشوری به خانواده اش و به ویژه ولیعهد کوچک، محمدرضا

۱۹ - سرپرسی لیام لورن Sir Percy Lyham Loraine، وزیر مختار بریتانیا در ایران (۱۹۲۱-۱۹۲۶)

پهلوی نشان می دهد. به هر حال، این مشغله خانوادگی رضا، یکی از قویترین ویژگیهای کنونی اوست، و یکی از ویژگیهایی است که او در آن بیشتر شبیه ناپلئون است. شاهزاده کوچولو در ماه ژوئن از تب حصبه بیمار شد و برای مدتی در آستانه مرگ بود. پدرش که در کاخ سعدآباد زندگی می کرد، در طول هفته های بیماری از اضطراب رنج می برد و در آن زمان به امور عمومی توجهی نمی کرد. شاهزاده با معلمانش در کاخ گلستان در شهر زندگی می کرد که نزدیک آکادمی نظامی است که در آن تحصیل می کند. پدرش هر روز صبح، گاهی ساعت ۶ صبح، با ماشین به شهر می رفت و بیشتر روز را کنار تخت کودک می نشست.

نام خانوادگی شاه، «پهلوی»، البته نام زبان فارسی باستان است. او این نام را زمانی برگزید که نخست وزیر بود، و قانونی را تصویب کرد که عناوین را لغو و همه ایرانیان را مؤلف به انتخاب نام خانوادگی می کرد.

قبل از آن تعداد بسیار کمی از بزرگان نام خانوادگی داشتند. آنها «فلان الممالک»، «فلان السلطنه» و عبارات دور و دراز مشابهی نامیده می شدند. رضا نیز مانند سایر ایرانیان نامی برگزید که برای او جذاب بود. برخی از آنها نام حیوانات، پرندهگان، یا صفات یا ویژگیهایی را برگزیدند. برخی از آنها نامهای بی معنی ای را که از هجاهای مختلف دلپذیر تشکیل شده بود، برگزیدند. اما شاه در فرایند ارتقای خود به تاج و تخت، چنان حساسیت قابل توجهی نسبت به اصل و نسب خود پیدا کرده است که به فکر افتاد اصل و نسبت خود را به شاهان باستانی ایران گره بزند و ثابت کند که در رگهای خاندان پهلوی خون سلطنتی جریان دارد و خاندان سلطنتی پهلوی در طول ششصد تا هشتصد سال گذشته روزهای بدی را پشت سر گذاشته است و برخی از آنها از جمله رئیس خاندان والامقام یعنی پدر رضا مجبور به انجام مشاغل پائینی شده اند، اما اصل و نسب آنها باستانی و سلطنتی است. یکی از بالاترین مقامات دولت ایران این را با لحنی بسیار صریح به من گفت و ظاهراً انتظار داشت که من آن را باور کنم، اگرچه این داستان جدید نیست. داستان مشابهی، احتمالاً توسط هیأت‌های دیپلماتیک ایران در لندن، پاریس و رم به مطبوعات داده شده بود.

چندین داستان دیگر از نوع قصه های پیرزنان در مورد رضا وجود دارد، که او نجیب زاده و سلطنتی است، مردی با تحصیلات عالی، از خانواده ای قدیمی تر از احمد شاه و غیره و غیره. مشکل این است که این داستانها هرگز با هم همساز نیستند.

فصل سوم

فعالیت هیأت مالی آمریکایی

برای اکثر آمریکایی ها - لاقلاً اکثریت قابل توجهی از آنان - مایه شگفتی خواهد بود که بشنوند شاهنشاهی ایران تا حد زیادی با مدیریت هیأت مالی آمریکایی اداره می شود. در واقع، اکثر آمریکایی ها احتمالاً هرگز نام هیأت مالی آمریکایی در ایران را نشنیده اند. و آنهایی که شنیده اند - یعنی کسانی که به دلایلی به سرنوشت ایران علاقه مند هستند - از قدرت و اقتدار اعمال شده توسط آن هیأت اطلاع اندکی دارند. در حال حاضر اعتقاد بر این است که دولت در تهران در یک زمینه محدود از خدمات کارشناسی گروهی از «مشاوران» آمریکایی بهره مند می شود.

در واقع جمع آوری تمام درآمدها و کنترل تمام هزینه های دولت بر عهده سیزده آمریکایی است که اکنون هیأت مالی را تشکیل می دهند. آنها مسؤولیت کل خدمات مالی غیر لشکری را بر عهده گرفته اند، و در هر کجا که سیاست خارجی به مشکلات مالی یا تجاری برخورد می کند (که عملاً همیشگی است) تأثیر تعیین کننده ای در سیاست خارجی دارند. آنها در تمام فعالیتهای مربوط به کارهای عمومی، بهبود، یا تغییر در مدیریت مدنی از اختیار و قدرت برخوردارند. درک اهمیت کار آنها را می توان از این واقعیت ساده دریافت که هر مقام دولت ایران، از شاه و نخست وزیر گرفته تا ساده ترین نوکر، حقوق ماهانه خود را از طریق (اختیارات) دکتر میلیسپو آمریکایی، مدیر کل هیأت مالی می گیرد. دکتر میلیسپو با امضای وزیر مالیه می تواند از حساب دولت از خزانه داری یا بانک شاهنشاهی ایران برداشت کند. هر شخصیت دیگری، هر چقدر هم که مهم باشد، فقط با

اجازه دکتر میلسپو مجاز به مصرف پول بیت المال است. هیچ چکی بدون امضای او معتبر نیست. و به این ترتیب، او یا دستیارانش، مؤثرترین کنترل ممکن را بر همه انتصابات دولتی و مقامهای عالیرتبه، به جز اعضای کابینه، دارند.

نفوذ این هیأت آمریکایی چنان عمیق است که زمستان گذشته از یک بازدید کننده مهم بریتانیایی از تهران نقل شده که گفته است: «میلسپو ایران را تقریباً به همان شیوه ای اداره می کند که کرومر، مصر را.»^۱ هیأت مالی آمریکا نمی خواهد قدرتش را بیش از حد به نمایش بگذارد. بدیهی است که اعمال چنین اقتدار عظیمی، هر چند خیرخواهانه و عادلانه، توسط گروهی از بیگانگان می تواند در صورتی که به رخ ایرانیان کشیده شود مخالفت تلخ آنها را برانگیزد. از این رو، آمریکایی ها در ظاهر و با درایت، راه فروتنی و مطیع بودن در پیش گرفته اند. آنها هرگز قدرت خود را نشان نمی دهند، همواره ظاهراً تحت فرمان کابینه هستند، و در هزار و یک موضوع جزئی که مقامات ایران را تحت تأثیر قرار می دهد - به ویژه در مسائل مربوط به اعتبار و اولویت اجتماعی یا سیاسی - هیچ دخالتی نمی کنند و ادعایی ندارند. آنها در مهمانیهای شام به همه طبقات و گروهها و مقامات ایرانی که قدرت چندانی هم ندارند اولویت می دهند. حتی خود دکتر میلسپو در مقابل تعدادی از افراد که کسری از قدرت او را نیز در کشور ندارند، فروتنی می کند. آنها در این مورد و در سایر موارد غیرضروری مسیری بسیار خردمندانه و محتاطانه را دنبال کرده اند. آنها دریافته اند که واقعیت قدرت بی نهایت بر ظواهر بیهوده آن ارجحیت دارد. در کشوری نظیر ایران که شکوه و عظمت یک مقام بالا برای جلب رضایت اکثر مردم کافی است، این نگرش بی اندازه موفق بوده است. بسیاری از شاهدزادگان یا سیاستمداران ایرانی خوشحال و خشنود می شوند بر سر میز شام بالاتر از مدیر کل آمریکایی بنشینند، و درعوض، پیشرفت مداوم مدیر کل آمریکایی به سمت اقتدار واقعی را نادیده بگیرند.

در رده های پایین تر مقامات ایرانی - در قشر عظیم کارگزارانی که هرگز تحت هیچ شرایطی با مدیران هیأت آمریکایی تماس اجتماعی یا سیاسی برقرار نمی کنند - آگاهی از قدرت هیأت مالی ناگزیر نفوذ کرده است. وزیر کابینه ای که تحت هر شرایطی بر دکتر میلسپو مقدم است و در صورت لزوم می تواند دکتر میلسپو را بخواهد و با او جلسه ای برگزار

۱ - اولین بارینگ Evelyn Baring معروف به لرد کرومر Cromer در زمان اشغال مصر توسط انگلیس سر کنسول این کشور در مصر بود (۱۸۷۸ - ۱۸۷۹) و قدرت واقعی را در دست داشت.

کند، احتمالاً بیش از حد تحت تأثیر اهمیت این شخصیت قرار نمی گیرد. اما کارمندی که از کار برکنار شده یا تنزل رتبه یافته، یا توسط دادگاه اداری دکتر میلسپو به اتهام اختلاس محاکمه و محکوم شده، به خوبی می فهمد که سرچشمه اصلی قدرت در مدیریت غیر نظامی تهران کجا قرار دارد. به این دلیل در عرضحالی که خطاب به ملت در روزنامه تهران منتشر شد، به این قدرت سه گانه اشاره شده بود: «ای خدا! ای شاه! ای دکتر میلسپو!»

دو مخاطب اول در عمل از نظر دادخواست دهندگان کاره ای نیستند. شاه به ندرت نامه هایی را که خطاب به او نوشته شده است می بیند و معمولاً دادخواستها به دفتر دکتر میلسپو می روند و توسط او به هر یک از زیردستانش که در آن زمینه صالح اند، برای بررسی تحویل داده می شود.

به همین ترتیب، هنگامی که اندرونیها در هر موضوعی علیه این مدیریت دست به تحریک می زنند، دیگر این کار را به سبک قرون گذشته انجام نمی دهند، بلکه تلاش می کنند تا به بانوان اندرونی شاه یا حرمسرای وزرای کابینه نزدیک شوند. آنها عرضحال خود را برای همسر آمریکایی جذاب دکتر میلسپو می فرستند. خانم میلسپو تعدادی از نامه هایی را که دریافت می کند مستقیماً به دفتر شوهرش ارسال می کند. به این ترتیب، هر عرضحالی به هر کس که فرستاده شود، در نهایت به دفتر ساده و بی تجمل یک شخص بی تکلف می رسد و آن شخص بسیار بی تکلف دکتر میلسپو است.

چهار سالی که این قدرت در شخص دکتر میلسپو متمرکز شد، مصادف بوده است با سالهای تعیین کننده فعالیت رضاشاه. و در این ترکیب خاص رضایتبخش برای ملت ایران، فعالیتهای رضاشاه و هیأت مالی آمریکایی مکمل یکدیگر بوده اند. اگر این درست باشد، این سخن دکتر میلسپو در کتاب تحسین برانگیز، فروتنانه و هوشیارانه اش با عنوان «ماموریت آمریکایی ها در ایران» (نیویورک، ۱۹۲۵)^۲ نیز درست است، که اگر وجود یک ارتش قوی و تمایل رضا خان پهلوی برای همکاری با ما نبود، آمریکایی ها در جمع آوری درآمد شکست می خوردند، و اگر آمریکایی ها برای مراقبت از مالیه آنجا نبودند، بخش

۲ - این کتاب (The American Task in Persia) یک بار با عنوان «ماموریت آمریکایی ها در ایران» توسط دکتر حسین ابوترابیان به فارسی ترجمه و در سال ۱۳۵۶ در تهران چاپ شد و بار دیگر با عنوان «امریکاییها در ایران (خاطرات دوران جنگ جهانی دوم)» توسط عبدالرضا هوشنگ مهدوی ترجمه و توسط نشر البرز چاپ شده است.

بزرگی از خدمات ارزشمند رضا به کشورش هیچ ثمره ای نمی داشت. به این ترتیب باید گفت رضا و میلسپو به یکدیگر خدمت کرده اند و با این همکاری تقریباً نظم و ثبات نوین را برای ملت ایران به ارمغان آورده اند.

می توان به صراحت گفت که این هیأت برای ایران بسیار ارزشمند بوده تا جایی که خدمات بسیار قابل توجه آن حتی توسط دشمنانش به رسمیت شناخته شده است، با این حال هر گونه بررسی دقیق در مورد هیأت مالی آمریکایی بدون بررسی چارچوب یا نقل انتقادها ناعادلانه و گمراه کننده خواهد بود. در واقع، به نظر من فعالیت این گروه آمریکایی در ایران یکی از تحسین برانگیزترین دستاوردهای آمریکایی ها در هر نقطه از جهان در طول دو سه دهه گذشته است.

مذاکرات برای استخدام یک هیأت از کارشناسان مالی آمریکایی برای ایران در سال ۱۹۲۱ پس از ناکامی دولت سید ضیاءالدین در دریافت پاسخ مناسب از انگلستان آغاز شد. اولین پیشنهادی که مطرح شد این بود که شوستر، قهرمان یکی از تلاشهای برجسته برای اصلاح امور مالی ایران، به عنوان رئیس هیأت آمریکایی جدید استخدام شود. این پیشنهاد به وزارت امور خارجه در واشنگتن ارائه شد که واشنگتن هم آن را با وزارت امور خارجه بریتانیا در میان نهاد. پاسخ لرد کرزن به این پیشنهاد جامعترین تعهد و حمایتی بود که بریتانیایی ها تا این زمان به هیأت آمریکایی در ایران عرضه کرده اند.

آن زمان آقای شوستر در دسترس نبود و به پیشنهاد وزارت امور خارجه، هیأت ایرانی شروع به مذاکره با دکتر میلسپو کرد که در آن زمان مشاور اقتصادی آن وزارتخانه بود. مذاکرات دکتر میلسپو با هیأت نمایندگی ایران مستقل از وزارت امور خارجه آمریکا انجام شد. وزارت امور خارجه از ابتدا روشن کرد که تعامل شهروندان آمریکایی به عنوان مقامات در ایران موضوعی نیست که به دولت آمریکا مربوط شود و استخدام آنها در ایران مانند دیگر آمریکایی هایی است که در دوران متفاوت در مأموریتهای مهم جامعه ملل فعالیت کرده اند و مسؤولیت آنها منحصرأ در قبال نهادی است که آنها را استخدام می کند و هیچ ارتباط مستقیمی بین آنها و وزارت امور خارجه آمریکا وجود ندارد.

قرارداد دکتر میلسپو به عنوان رئیس هیأت کارشناسان پس از گفتگوهای طولانی در ۱۴ اوت ۱۹۲۲ در واشنگتن امضا شد. قبلاً مجلس شورای ملی ایران با تصویب قانونی در ۲۷ ژوئیه ۱۹۲۲ (۴ اسد برابر با مرداد ۱۳۰۱) اجازه این استخدام را داده بود.

به دکتر میلسپو توصیه های خیرخواهانه ای شده بود مبنی بر پافشاری بر برخورداری از اختیارات گسترده. مجلس و کابینه، هنگام اعطای اختیارات به او در ژوئیه و اوت ۱۹۲۲، احتمالاً این تصور را داشتند که او هرگز نمی تواند از تمام اختیاراتی که به موجب قرارداد بر عهده دارد، استفاده کند.^۳

۳ - نظام مالی نوین ایران توسط شوستر و میلسپوی آمریکایی بنیان نهاده شد. تا قبل از آن نظام مالی و مالیاتی توسط «مستوفی» هایی اداره می شد که شغل مستوفی گری را به مقاطعه گرفته بودند. یعنی مثلاً مستوفی خراسان با پرداخت مبلغ معینی به پادشاه مأمور جمع آوری مالیات منطقه می شد و می بایست با مالیاتهای دریافتی هم بهای مقاطعه را به شاه بپردازد و هم برای حقوق خود و هزینه تشکیلاتش درآمدی کسب کند. به علاوه مالیاتهای جمع آوری شده، غیر از مبلغ مقاطعه که به دربار پرداخت می شد، به خزانه دولت نمی رفت، بلکه توسط مستوفی به کسانی که شاه به عناوین مختلف فرمان می داد پرداخت می شد. مستوفیان قدیم از جمله به همین دلیل با شوستر و میلسپو مخالف بودند ولی برای مخالفت خود دلایلی جز آن می تراشیدند. محمد مصدق شرح مفصلی از برتری روش مالی قدیم توسط مستوفی ها بر روشهای نوین مالی و مالیاتی را در خاطرات خود آورده است (خاطرات و تألمات، فصلهای دوم تا چهارم، صفحات ۳۲-۵۲).

در کتاب «مصدق و مسائل حقوق و سیاست» که زیر نظر ایرج افشار منتشر شده (تهران، ۱۳۵۸، صفحه ۱۱۹) نیز مطالبی درباره میلسپو آمده که با حقیقت وفق نمی دهد:

«در سال ۱۳۰۱ شمسی که دولت وقت لایحه قانونی استخدام دکتر میلسپو را به مجلس پیشنهاد کرد و ماده ۸ آن در چهارم اسد بدین طریق گذشت: «دولت ایران بدون تصویب کتبی وزیر مالیه و رئیس کل مالیه مطلقاً تعهد مالی نخواهد کرد و همچنین دولت تعهد می کند که هیچ مخارج دولتی یا انتقال وجه عمومی نخواهد شد مگر به امضای وزیر مالیه و تصدیق رئیس کل مالیه.»

من دانستم که قرارداد وثوق الدوله به صورت دیگری اجرا می شود، والا معنی ندارد که برای دولت ایران قیمی معین شود که بدون تصویب او نتواند تعهدی کند و چون هر تعهدی با ایجاب و قبول دو طرف واقع می شود معلوم نیست که طرف دولت ایران کدام دولت بوده که چنین تعهدی را در مقابل او نموده است و اختلاف نظر من با آقای تقی زاده که از نمایندگان ادوار پنجم و ششم بوده ایم راجع به همین اختیارات بوده است.

سال ۱۳۰۲ بود که «[جوزف ساموئل] کرنفلد» وزیر مختار دول متحده آمریکا به من که وزیر امور خارجه وقت بودم به وسیله مترجم خود آقای الهیار صالح گفت دکتر میلسپو را انگلیس ها آورده اند که مطالبات آنها را از دولت ایران تصدیق کند (مقصود پولهایی است که دولت انگلیس در آن جنگ بدون قراردادی با دولت ایران خرج نموده بعد از جنگ می خواست حساب کند).

پس از آن که در دوره ششم تقنینیه رضاشاه برای استقلال شخصی خود با تجدید استخدام دکتر میلسپو موافقت نمود و دکتر رفت، روزی با مرحوم حسن پیرنیا (مشیرالدوله) صحبت در میان بود. در جواب سؤال من که چطور شد که دکتر میلسپو رفت فرمود در این مملکت هر وقت دولتها دوام داشته اند و مورد اطمینان بوده اند دول مجاور نظریات خود را به وسیله آنها اجراء کرده اند و هر وقت دولتها متزلزل بوده اند مستشار آورده اند که مدتی دوام کند و اسرار حق را به کسی بگویند که بتواند دهانش را مهر نماید. ←

میلیسپو خود بقیه اعضای هیأت آمریکایی را انتخاب کرد و وزیر مختار ایران میرزا حسین خان علایی [حسین علاء]، قرارداهایی با آنها در واشنگتن امضا کرد. این هیأت شامل این افراد بود: آقای چارلز آی مک کاسکی، با تجربه طولانی مدیریت در فیلیپین و دیگر کشورها از جمله عضویت در هیأت همراه شوستر در ایران؛ سرهنگ دی. دبلیو. مک کورمک که مدیری با تجربه بود؛ فرانک اچ. گور، ادموند اچ. جونز، سرگرد ملوین هال، تی. سی. میچل، دکتر ای. ال. بوگارت، سی. سی. ارلی، جیمز اچ. فلاناگان، توماس پیرسون و جان آ. دنووی. از این مقامات، شش نفر (گور، بوگارت، جونز، میچل، ارلی، فلاناگان) دیگر عضو هیأت آمریکایی نیستند، ولی همه آنها در ابتدا و از بسیاری جهات در انجام دشوارترین بخش فعالیت این گروه سهیم بودند.

⇒ آن وقتی که دکتر آمد آزمایش سردار سپه تمام نشده بود و پس از آزمایش او به مقام سلطنت رسید، دیگر چه احتیاجی هست که دکتر بماند.

چه خوب تشخیص داده بود آن مرد وطن پرست و امروز نیست که ببیند در شهریور ۱۳۲۰ که رضاشاه رفت دکتر میلیسپو مراجعت کرده بود.»

۱ - مصدق وانمود کرده که میلیسپو نماینده یک دولت بوده است، در حالی که او به عنوان مستخدم دولت ایران محسوب می شد و عملکردش به روشنی این موضوع را تأیید می کند.

۲ - امضای میلیسپو در کنار امضای وزیر مالیه تعهد آور بوده است و این به روشنی در مصوبه ۴ اسد آمده: «... مگر به امضای وزیر مالیه و تصدیق رئیس کل مالیه.»

۳ - بسیار بعید و دور از ذهن و رفتار دیپلماتیک است که وزیر مختار آمریکا در تهران گفته باشد که «میلیسپو را انگلیس ها آورده اند که مطالبات آنها را از دولت ایران تصدیق کند!» اگر این طور بوده چرا میلیسپو مطالبات مورد ادعای انگلیس را تصدیق و پرداخت نکرد؟ و به علاوه چرا شرکت نفت انگلیس و ایران را زیر فشار گذاشت که سهم ایران را کامل و درست پرداخت کنند؟

۴ - انگلیسی ها قبلاً آرمیتاژ اسمیت را به عنوان مستشار مالی به ایران آورده بودند که اتفاقاً مصدق با او رفت و آمدی هم داشت. مصدق در خاطرات خود می گوید وزارت مالیه کابینه قوام را ابتدا به این دلیل نپذیرفته بود که آرمیتاژ اسمیت در آن کار می کرده است. بعداً آرمیتاژ اسمیت به نمایندگی از شرکت نفت ایران و انگلیس به لندن فرستاده شد، و به نمایندگی از طرف ایران قراردادی را امضا کرد که بر اساس آن شرکت کشتیرانی و حمل و نقل نفت شرکت نفت انگلیس و ایران، متعلق به انگلستان دانسته می شد، و اگرچه این قرارداد هرگز به تصویب مجلس شورای ملی نرسید، ولی وی به عنوان وزیر مالیه کابینه قوام، با قبول پرداخت شرکت نفت بر اساس تفسیر آرمیتاژ اسمیت، عملاً به عنوان قبول آن تلقی شد و تا ابطال قرارداد داری در سال ۱۹۳۳ توسط رضاشاه بر همان اساس اجرا می شد. (رک. به کتاب «تاریخچه ملی شدن صنایع نفت بر اساس مذاکرات مجلس شورای ملی ایران»، علی سجادی (واشنگتن، ۲۰۲۰)، صفحات ۲۶۸ - ۲۷۸.

به علاوه مصدق در دوره تصدی وزارت مالیه در کابینه قوام (۳۱ خرداد تا ۲۵ بهمن ۱۳۰۱) اختیارات تام سه ماهه گرفت تا آن وزارتخانه را اصلاح کند و بودجه متوازی ارائه دهد که موفق نشد و ناکام ماند. (خاطرات و تألمات، صفحات ۱۳۹ - ۱۴۱).

دکتر میلسپو به همراه آقای فلاناگان در نوامبر ۱۹۲۲ وارد تهران شد. سایر اعضای هیأت نیز به دنبال آنان به تهران آمدند. دکتر میلسپو با درایت که یکی از بارزترین ویژگیهای اوست، با تمام هیأت‌های خارجی در تهران و همچنین وزرای کابینه، رهبران مهم مجلس و مقامات دربار تماس گرفت. اگر به یاد آوریم که یکی از بزرگترین خطاهایی که شوستر در طول تجربه توفانی خود در تهران به آن متهم شد، ناکامی اش در تماس با هیأت‌های بریتانیا و روسیه بود؛ به اهمیت واقعی این نکته در ایران می توان پی برد. آقای شوستر به طور کاملاً موجه معتقد بود که موقعیت و اختیارات او در حدی است که وظیفه هیأت‌های دیپلماتیک است که ابتدا با او تماس بگیرند. به اعتقاد من، دکتر میلسپو دقیقاً همین عقیده را داشت، اما درک می کرد که مدبرانه است که او خود گام اول را در آشنایی با آنها بردارد.

تمام سال اول ماموریت هیأت میلسپو صرف به دست آوردن کنترل امور مالی و در واقع به دست آوردن اختیاراتی بود که قبلاً روی کاغذ به او اعطا شده بود.

تا آن زمان در ایران هیچ اداره مالی سازمان یافته و مجهزی وجود نداشت که بتوان آن را از یک وزیر یا مقام رسمی به وزیر دیگر واگذار کرد. با این حال، دهها اداره و حوزه قضایی وجود داشت که در وزارتخانه ها پراکنده بودند و درآمدهای دولت را جمع آوری و خرج می کردند. وحدت کنترل مالی به خودی خود یک کار طولانی و دشوار بود. وزارت جنگ جمع آوری مالیات از استان تهران و مالیات غیرمستقیم از سراسر کشور را کنترل می کرد. وزارت پست و تلگراف تمام درآمدهای خدمات پستی و تلگراف را کاملاً مستقل جمع آوری و خرج می کرد. وزارت فواید عامه درآمدهای حاصل از معادن، جنگلها، شیلات، تلفن، درآمدهای اوقاف، کلیه امتیازات یا اجاره نامه های داده شده توسط دولت و سایر درآمدها را جمع آوری و خرج می کرد. وزارت عدلیه جریمه های دیگر را جمع آوری و خرج می کرد. وزارت امور خارجه عواید پاسپورت و ویزا را جمع آوری و مصرف می کرد. و اداره گمرک به طور مستقل و بدون کنترل مالی تحت هدایت بلژیک اداره می شد. در هیچ یک از این موارد، هیچ حسابرسی برای مقامات مالی انجام نمی شد. هر وزارتخانه آنچه را که می توانست برمی داشت و آنچه را که می توانست خرج می کرد، و در بیشتر موارد درآمدها در چاله های تاریک فساد می کسی از آن خبر نداشت از بین می رفت. در برخی موارد درآمدهایی که مورد حسابرسی قرار نمی گرفت بسیار مهم بود. به عنوان مثال شش تا ده درصد از درآمد ملی (از جمله حق

امتیاز شرکت نفت انگلیس و ایران) در وزارت فواید عامه خرج می شد یا از بین رفت. در وزارت پست و تلگراف تقریباً درآمدی به همان اندازه ناپدید می شد. دولت نه موجودی داشت نه امکان پرداخت. حقوق همه کارمندان بسیار عقب افتاده بود. دعاوی علیه دولت سالها پرداخت نشده بود. و علی رغم درآمد بسیار قابل توجهی که هر سال به شکلی جمع آوری می شد، اصلاً پولی در خزانه وجود نداشت.

آنچه در واقع هنگام ورود میلسپو به وزارت مالیه واگذار شده بود، دریافت مالیات مستقیم بر زمین، درآمد حاصل از مالکیت‌های عمومی، و چند صد مالیات مستقیم متفرقه بود که عموماً جمع آوری نمی شد و تقریباً هیچ بازدهی نداشت.

روند یکسان سازی کنترل مالی با کمک رضا خان پهلوی، وزیر وقت جنگ انجام شد. این روند ضرورتاً با مخالفت‌های سیاسی همراه بود، زیرا وزارتخانه‌های مختلف از منافع خود محافظت می کردند. دکتر میلسپو متوجه شد که هرگز نمی تواند با توفانی که سازماندهی مجدد به همراه خواهد آورد مقابله کند مگر اینکه اقتدار رضا خان را در کنار داشته باشد. از این رو عملیات خود را با توافقی با وی آغاز کرد.

توافقنامه میلسپو-رضا در زمان خود مؤثرترین ابزار برای به دست آوردن نیروی لازم برای اصلاحات و طرحی مطلوب و ستودنی بود. اما اکنون، سودمندی آن مدتهاست که از بین رفته و ارتش با سوء استفاده از قدرت نظامی در سراسر کشور مستقیماً مسؤول این وضعیت رسواست.

جوهر توافق مدیر آمریکایی و دیکتاتور ایران این بود که رضا (به عنوان وزیر جنگ) باید هر ماه ۷۵۰ هزار تومان برای وزارت جنگ و ارتش دریافت می کرد و در ازای آن، درآمدهای دولتی را تحویل اداره مالی می داد. رضا بلافاصله آن درآمدها را تسلیم می کرد (که در زمان مدیریت او هرگز به اندازه ۷۵۰۰۰۰ تومان در ماه نبود و از آن زمان تا کنون هر ماه دکتر میلسپو بیش از مبلغ توافق شده را به وزارت جنگ پرداخت می کند). با این حال، نمی دانیم ۷۵۰۰۰۰ تومانی که بدین ترتیب پرداخت شده، چگونه خرج شده است؟

در این رابطه دکتر میلسپو به دلیل موقعیت رسمی و مسؤولیتهای خود مجبور بود اظهارات خاصی را در کتاب خود «مأموریت آمریکایی‌ها در ایران» (صفحات ۴۵، ۴۶، ۴۷) بیان کند، که به نظر من کاملاً صریح نیست. قابل ذکر است که او می گوید یکی از شرایط

او برای توافق با رضا این بود که رضا باید «حسابداری مناسبی از هزینه های ارتش به وزارت مالیه ارائه دهد».

البته عبارت «حسابداری مناسب» را می توان به صورتهای مختلفی تفسیر کرد، اما من معتقد نیستم که دکتر میلسپو یا هر کس دیگری هرگز حسابداری ارتش را «مناسب» تلقی کرده باشد. مبالغی که به رضا پرداخت می شد گاهی سه یا چهار ماه در بانک شاهنشاهی ایران باقی می ماند و سود می گرفت. حقوق ارتش همیشه از سه تا نه یا ده ماه با تأخیر پرداخت می شود، و نتیجه طبیعی این که سربازان - و حتی افسران آنها - تمایل دارند آنچه را که می توانند از مردم اخذی کنند. من خودم بسیاری از این وقایع را در جاده های ایران دیده ام، و داستانهای موثق زیادی از رفتار ارتش شنیده ام، که نمی توانم به «مناسب» بودن حسابداری ارتش ایمان زیادی داشته باشم. ارتش هر ماه یک تکه کاغذ در اختیار وزارت مالیه قرار می دهد، که شامل ارقام و اقلامی کلی است و به هیچ وجه نمی توان آن را حسابداری نامید.

وزارت مالیه دیگر نیازی به چنین کاغذهایی ندارد. و اوضاع ارتش چنان آشکارا تهدیدآمیز است که دکتر میلسپو در سال گذشته پیوسته تلاش خود را برای به دست آوردن کنترل پرداختهایی متمرکز کرده که زمانی به رضا واگذار کرده بود. با این حال، تاکنون هیچ تغییری ایجاد نشده است و پرداختها به ارتش هنوز تحت شرایط توافقنامه میلسپو صورت می گیرد (یا صورت نمی گیرد).

نتایج توافق با رضاخان به سرعت در سازماندهی امور مالی آشکار شد. دکتر میلسپو کنترل تمام درآمدهای کشور را با اصرار مداوم بر اختیارات قراردادی خود به دست آورد. وزارتخانه ای که بیشترین دردمر را ایجاد می کرد پست و تلگراف بود، اما حتی در آنجا هم از اختیارات رضا برای حمایت از آمریکایی ها استفاده می شد. وزارت پست و تلگراف ابتدا از موافقت اولیه خود برای انتقال عوایدش به وزارت مالیه سر باز زد، اما از سال ۱۹۲۴ به این سو بدون چون و چرا تسلیم شده است.

تدوین بودجه یا تلاش برای اصلاح نظام مالی، در حالی که کار یکپارچه سازی کنترل مالی و سازماندهی دولت در حال انجام بود، عملاً غیرممکن بود. دکتر میلسپو اولین بودجه خود را بر اساس آنچه او به عنوان یک طرح «دم دستی» توصیف می کند، تهیه کرد و اظهارات ادارات مختلف دولتی را در مورد نیازهای آنها پذیرفت و درآمدهای برآورد شده آنها

را بر همان اساس تخصیص داد. در نتیجه، کسری بودجه در پایان سال (یعنی کسری واقعی، مازاد مخارج از درآمد) حدود ۱۲ درصد از کل بودجه بود.

در زمانی که او آماده بود بودجه دوم خود را به مجلس ارائه دهد، اطلاعات قابل توجهی از نیازهای مالی دولت به دست آورده بود، و توانست با پاکسازی منابع فساد جلوی اسراف را تا حدی بگیرد. کسری واقعی در آن سال به حدود ۵ درصد از کل بودجه رسید.

با این حال، نکته ای که او از زمان تصدی وظایف خود بر آن اصرار داشت این بود که بودجه باید متعادل باشد. و حتی اولین بودجه او (که اولین بودجه در تاریخ ایران نیز بود) تعادلی میان درآمدها و هزینه های برآورد شده را نشان می داد. از آن زمان کنترل بودجه او چنان گسترش یافته و مستحکم شده، و جمع آوری درآمد چنان کارآمدتر و صادقانه تر شده، که او نه تنها توانسته بین درآمد و مخارج روی کاغذ برابری برقرار کند، بلکه کسری واقعی در عملکرد دولت را از بین برده است. در پایان سال ۱۳۰۳ (۱۹۲۴-۱۹۲۵) کسری عملیاتی عملاً برطرف شده بود. و در پایان سال ۱۳۰۴ (۱۹۲۵-۱۹۲۶) مازاد وجود داشت.

علاوه بر این، لازم به ذکر است که از بهار ۱۹۲۵ درآمدهای حاصل از برخی مالیاتها به عنوان وجوه ذخیره کنار گذاشته شده است، که نباید برای هزینه های عادی دولت به آن دست زده شود، و سرانجام به ساخت راه آهن و توسعه خدمات بهداشتی اختصاص خواهد یافت.

این نتایج صرفاً مالی توسط هیأت آمریکایی با تغییرات نسبتاً اندکی در نظام مالی به دست آمده است. برای خارجیانی که در ایران مشغول کارهای مالی دولت بوده و هستند، اصل این بوده که درآمدهای کشور برای مخارج آن کافی است، و جمع آوری کارآمد و صادقانه مالیاتی که از قبل وجود داشته، زمینه پیشرفت را فراهم می کند. این نظر آقای شوستر بود، نظر کارشناسان بریتانیایی تحت رهبری آقای آرمیتاژ اسمیت نیز بود، چنانکه کار دکتر میلیسپو هم بر این مبنا بود و به همین دلیل تا سال ۱۹۲۵ تغییر مهمی در نظام مالی کشور ایجاد نکرد.

مشغله اصلی هیأت آمریکایی، در هر روز و هر ساعت، که بیشتر وقت آنها را می گیرد، نظارت بر جمع آوری مالیات و سازماندهی و اصلاح حسابهای درآمد و پرداختها بوده است. این کار ممکن است در ابتدا برای یک ناظر غربی حسابداری معمولی به نظر برسد، که

به سختی بتوان لازم دانست که برای آن یک کارمند متخصص از ایالات متحده آورده شود. عنصری که این کار را از حسابداری معمولی متمایز می کند، و هم بر علاقه و بر دشواری کار روزانه هیأت آمریکایی می افزاید، ویژگیهای شخصیتی مردم ایران است.

بدون شک کاملاً درست است که ایرانیان همان طور که یکی از مدیران آمریکایی به من می گفت، سرمایه عظیمی از «صداقت بالقوه» دارند. او «صداقت بالقوه» را به عنوان صداقتی تعریف کرد که می تواند با تلقین نظام یافته این ایده را در هر فردی ایجاد کند که صداقت سودآورتر از عدم صداقت است. بخشی از روند کار روزانه هیأت آمریکایی جانداختن این «صداقت بالقوه» است که در نتیجه، در برخی موارد کارمندانی بسیار شایسته، متعصب و دقیق تربیت شده اند.

با این حال، به طور کلی، غیرقابل انکار است که ایرانیان هیچ تصویری از صداقت گروهی به معنای غربی این اصطلاح ندارند. به ویژه در مورد دولت یا کشور، هیچ احساس تعهدی وجود ندارد. کار در ادارات دولتی در ایران، از زمانهای بسیار قدیم به عنوان شغلی در نظر گرفته می شود که در آن هر مرد خوش شانسی می تواند ثروتمند شود. هیچ ننگی به شخصی که از دولت دزدی کند یا از منزلت، اموال، شرافت یا اسرار دولت سوء استفاده کند نمی چسبد. اگرچه معتقدم در اخلاق فردی ایرانیان هم به اندازه اکثر نژادها سختگیر هستند. این ویژگی عجیب نژادی را می توان به روشهای مختلف توضیح داد. دکتر میلیسپو در «مأموریت آمریکاییها در ایران» فصلی را به این مسأله اختصاص داده و آن را «روانشناسی ایرانی» نامیده است. توضیح او این است که ایرانیان مانند هر ملت دیگری صادق هستند، با این تفاوت که شرایط زندگی سیاسی آنها مفهومی از اخلاق جمعی را ترویج کرده است که با اروپای غربی یا آمریکا متفاوت است. این ممکن است کاملاً درست باشد، زیرا ممکن است که اروپایی ها یا آمریکایی ها، تحت شرایط زندگی در ایران، قواعد اخلاقی مشابهی با ایرانیان به دست آورند. با این حال، در این مختصر، بررسی انگیزه ها یا دلایلی که چنین قواعد رفتاری ایرانیان را توجیه کند، غیرممکن است. کافی است بگوییم چنین قواعدی وجود دارد.

منظره فساد عمومی در ایران بسته به دیدگاه بیننده می تواند شگفت انگیز باشد، یا منزجر کننده، یا به طرز خنده داری مضحک. گاهی اوقات هر سه صفت یکجا جمع می شوند. یکی از مواردی که قطعاً هر سه صفت را منعکس می کرد، زمانی بود که مجلس ملزم به رأی دادن به قانون جدیدی بود که انحصار حمل و نقل هوایی را به یک شرکت

خارجی اعطا می کرد. فرانسه و آلمان برای کسب این امتیاز پیشنهاد داده بودند. و طبیعتاً هر دو طرف سخاوتمندانه برای کسب امتیاز پول خرج کرده بودند. با این حال، در تهران این تصور وجود داشت که فرانسوی ها در سخاوت از آلمانی ها پیشی گرفته اند و فرض بر این بود که فرانسوی ها این امتیاز را دریافت خواهند کرد. با این حال، فرانسوی ها مرتکب یک اشتباه جدی شدند. آنها پس از پرداخت حق و حساب، در جلسه پارلمان شرکت کردند و سعی کردند با علائمی از جایگاه تماشاچیان جریان مذاکره را هدایت کنند. آنها به یکی از نمایندگان طرفدار خود اشاره می کردند که در صورت لزوم بلند شود و صحبت کند، و وقتی یکی از نمایندگان طرفدار، حرفی خلاف آن زد، نارضایتی نشان دادند. این مانور آنقدر آشکار بود که باعث شکست شد و حتی نمایندگانی که قول داده بودند به نفع شرکت فرانسوی رأی دهند، به شرکت آلمانی رأی دادند. وزیر مختار فرانسه که از فروپاشی نقشه اش خشمگین شده بود، نامه ای بسیار نامحوظانه به اروپا نوشت که بلافاصله توسط جاسوسی به اطلاع وزارت امور خارجه ایران و اعلیحضرت شاهنشاه رسید و در نتیجه وزیر مختار نگون بخت مجبور شد ایران را ترک کند.

نمونه دیگری از فساد آشکار و به نظر من خنده دار و بی نهایت باعث سرخوردگی، اتفاقی بود که در اردیبهشت ۱۳۰۵ رخ داد. یکی از کارمندان اداره مالیه کرمان در سال ۱۳۰۲ مظنون به کلاهبرداری از دولت بود. تحقیقات انجام شد، اما تنها خلائی که می توانست ثابت شود این بود که مأمور مورد نظر پول دولت را در بانکی سپرده بود، و به طور منظم بهره حاصل از آن را به جیب می زد ولی به اصل مبلغ دست نزده بود. این پرونده در دادگاه اداری وزارت مالیه به این اتهام که این مقام اختلاس کرده و باید مجازات شود مورد رسیدگی قرار گرفت. پرونده به دادگاههای مختلف با اختیارات برابر یا برتر و تجدید نظر ارجاع شد و رسیدگی به آن سه سال طول کشید. سرانجام عالی ترین دادگاه در ماه مه گذشته رأی خود را صادر کرد، مبنی بر این که سود پول دولت متعلق به دولت نیست، و در نتیجه این مقام اختلاس نکرده است. بنابراین، طبق قانون خدمات کشوری، مأمور دزد از هر گونه جرمی تبرئه شد و باید برای سه سال که هیچ کاری انجام نداده و از خود در برابر اتهام اختلاس دفاع کرده است، حقوق کامل دریافت کند. علاوه بر این، او باید تا آخر عمر در زمره فهرست کارمندان خدمات کشوری قرار گیرد، زیرا هیچ کاری انجام نداده است که دادگاهها آن را شایسته مجازات بدانند. و چون کارمند کشوری منتظر خدمت است، تا آخر عمر دو سوم حقوق بالاترین رتبه آن سمت را دریافت خواهد کرد!

البته این پاداش کاری است که ما آن را عدم صداقت می دانیم، زیرا صداقت به ندرت پاداش می گیرد. این تصمیم که سود پول دولت (یعنی بهره، یعنی ربای مسیحی) متعلق به هیچ کس نیست پس تصاحب آن دزدی محسوب نمی شود، نمونه عجیبی از مبهم بودن ذهن ایرانیان حتی تحصیل کرده در مورد مسائل مالی است.

انواع مختلفی از فساد، مانند فروش احکام دادگاه، رشوه دادن به نمایندگان مجلس، فروش اطلاعات سیاسی به نمایندگیهای خارجی، اخذی پول از مردم توسط مقامات عالیرتبه برای اهدافی که برای مردم خرج نمی شود (مثلاً هدایای تاجگذاری) و اختلاس و جوه ارتش، در اختیار هیأت مالی آمریکایی نیست که آنها را از میان بردارد. انواع تخلفات - که آمریکایی ها مستقیماً با آن دست و پنجه نرم می کنند عبارتند از: اختلاس پول جمع آوری شده به عنوان مالیات، جمع آوری مالیات به طور ناعادلانه و بیش از مبلغی که باید جمع آوری شود، جعل اظهارنامه های مالیاتی (در ازای رشوه) و عملیات مختلفی از شعبده بازیهای جزیی از سوی جمع آوری کنندگان کوچک.

از میان تمام این انواع اختلاس، تنها موردی که آمریکاییها علیه آن پیشرفتی داشته اند، سرقت مستقیم پولی است که به عنوان مالیات جمع آوری می شده است. کنار آمدن با انواع دیگر اختلاسها تقریباً غیرممکن است. برای همه - و بیش از همه برای مدیران مالی استانها - آشکار است که مشکل در خود نظام جمع آوری مالیات نهفته است. بخش بزرگی از اختلاس در منبع درآمد صورت می گیرد؛ یعنی در مزارع و در روستاها، جایی که جمع کننده ایرانی مالیات با مالیات دهنده ایرانی ملاقات و میزان مالیات را تعیین می کند. در اکثر این موارد کاملاً واضح است که اختلاس وجود دارد. دلیل این امر این است که به جمع آوری کنندگان مالیات ماهانه پنج، شش، ده یا دوازده تومان پرداخت می شود، در حالی که حداقل هزینه واقعی آنها بیست یا بیست و پنج تومان است. وزارت مالیه به مردی که همسر و خانه و استری برای بارکشی دارد، ماهانه هشت تومان می پردازد در حالی که حداقل هزینه او در ماه بیست و هشت تومان است. همان مرد می تواند سالانه پانزده تا بیست هزار تومان مالیات جمع آوری کند، گرچه معمولاً مبالغ جمع آوری شده (توسط یک نفر) اینقدرها نیست. آمریکایی ها متوجه این اختلاس گسترده روزانه می شوند. آنها این را به خوبی درک می کنند، اما تا زمانی که نظام به طور اساسی تغییر نکند و به کارمندان حقوق کافی پرداخت نشود، نمی توان کاری در این مورد انجام داد. این کار تنها با اقدام

مجلس انجام می‌شود و لوایحی که قبلاً برای تصویب در مجلس تنظیم شده‌اند، جایی برای این موارد ندارد.

هیأت آمریکایی در جلوگیری از اختلاس پس از جمع‌آوری مالیات‌ها، به اندازه‌ای که مجاز است شدید عمل کرده است. یکی از اولین اقدامات دکتر میلسپو پس از ورود به تهران این بود که به طور مشترک با وزیر مالیه، یک فرمان اداری صادر کرد که به همه کارکنان امور مالی اطلاع می‌داد که در آینده مستقیماً به او پاسخگو هستند. بازرسی از ادارات استانی دشوار است، زیرا هرگز به اندازه کافی آمریکایی برای انجام تمام کارهای لازم وجود نداشته است، با توجه به آن که بازرسان ایرانی در گذشته از فعالترین کلاهبرداران اموال دولت بوده‌اند؛ بازرسی تا حد امکان کامل انجام شده است و در سال گذشته خدمات بازرسی دوباره سازماندهی و تقویت شده است. آقای ریچارد دبلیو. بونوال، یکی از مدیران آمریکایی و مدیر مالی سابق استان گیلان، به سمت دستیار اجرایی میلسپو منصوب شده است که او را به نوبت به تمام مراکز استانی می‌برد و وظیفه ارتباط و بازرسی را که تاکنون در دولت وجود نداشت، انجام می‌دهد.

هیأت آمریکایی قبلاً زیر نظر بخش پرسنلی وزارت مالیه بود. اکنون یک اداره خدمات کشوری، به ریاست آقای توماس پیرسون، با هدف متحد کردن کنترل همه کارکنان دولت در تمام وزارتخانه‌ها ایجاد شده است. من هیچ قانون یا بندی از یک قانون ندیده‌ام که به دکتر میلسپو اجازه دهد مسؤولیت بیشتری بر عهده بگیرد، اما این کار، چه قانونی باشد و چه نباشد، کمک بزرگی به صداقت و نظم در دولت است. اداره خدمات کشوری کارمندان را محاکمه و مجازات می‌کند، توبیخ‌های اداری صادر می‌کند و در مورد ترفیعات و حقوق بازنشستگی قوانین وضع می‌کند. در جایی که جرایم به اندازه کافی آشکار باشد تا تعقیب کیفری را توجیه کند، مجرم به دادگاه‌های دادگستری تحویل داده می‌شود، که کاملاً خارج از نفوذ هیأت آمریکایی هستند و به طور کلی نسبت به اختلاس کنندگان بسیار ملایم‌اند.

به نظر من آنچه برای مدیران در ایران دلسردکننده است، این است که متخلفان از عدم صداقت گسترده هیچ احساس ننگ یا گناه نمی‌کنند. در واقع مجازات‌ها جزیی هستند و در بیشتر موارد صرفاً به از دست دادن شغل مجرم منتهی می‌شود. اما همین مجازات‌های جزیی اغلب آنقدر شدید تلقی می‌شوند که باعث همدردی مردم با مجازات‌شدگان می‌گردد. اگر مجازات‌ها کمی شدیدتر بود (مانند روسیه، جایی که اختلاس کنندگان در عرض بیست و چهار ساعت پس از محکومیت، بدون درخواست تجدید نظر و بدون تخفیف

اعدام می شوند)، می توانم تصور کنم در میان کسانی که قرار است خدمتگزار مردم باشند، درستکاری بیشتری وجود می داشت.

بی اخلاقی اجتماعی ایرانیان به قدری عمیق است که در برخی موارد، مجرمان در حالی که می دانند خلافکارند از موضع هیأت آمریکایی حیرت زده می شوند. برای بسیاری از ایرانیان دشوار است درک کنند که هیأت آمریکایی دزدی از دولت را جرم می داند، جرمی در همان سطح دزدی از یک شخص، یا بدتر از آن. این شدت عمل غیرقابل تصور هیأت آمریکایی گاهی اوقات به شدت مورد انتقاد قرار می گیرد و حداقل در یک مورد به تراژدی منجر شد.

هلاکو خان، یکی از مسؤولان هیأت مالی اصفهان، در اداره مرکزی مالیه استان مشغول به کار بود و در اختلاس از آنجا که منجر به کمبود ۱۶۰ هزار تومان در سال گذشته (۱۳۰۴) شد دست داشت. با کشف اختلاس، او از خدمت اخراج و توسط دادگاه وزارتخانه محاکمه و محکوم و برای همیشه از فهرست خدمات کشوری حذف شد. به اعتقاد من او باید مورد پیگرد کیفری قرار می گرفت، اما آزاد شده بود. این مرد گناه خود را انکار نکرده بود، و هیچ یک از دوستانش ادعایی مبنی بر بیگناهی او مطرح نکرده بودند. گناهکار بودن او به راحتی ثابت شد، اگرچه به هیچ وجه بزرگترین اختلاسگر نبود.

به نظر می رسد سنگینی مجازاتی که با از دست دادن شغلش به او وارد شد، ذهن او را به هم ریخته و وضع سلامت جسمی اش را بسیار تضعیف کرد. او هیچ امکانی جز کارمندی دولت برای امرار معاش نداشت، و نمی توانست تصور کند چرا صرف موضوع اختلاس وجوهی که جز به دولت تعلق نداشت، می تواند چنین فاجعه ای را برای او رقم بزند. بنابراین، در ۶ تیر ۱۳۰۵، او وارد وزارت مالیه شد، آقامحمد خان، معاون وزیر امور خارجه در امور مالیه را به قتل رساند و بلافاصله پس از آن خودکشی کرد. البته نگهبانان وزارتخانه به محض شنیدن صدای شلیک فرار کردند و هنگامی که منشی آمریکایی دکتر میلسپو وارد اتاق شد، دو ایرانی مُرده روی کف دفتر افتاده بودند. من شک ندارم اگر هلاکو خان می توانست به دفتر دکتر میلسپو یا آقای پیرسون نفوذ کند، گلوله های خود را برای معاون وزیر حرام نمی کرد.

فعالیت چهار ساله هیأت آمریکایی - هر چقدر هم که جزئیات آن معمولی به نظر برسد - مدام با این عامل جان سخت روبرو بوده است: پذیرفتن عدم صداقت به عنوان امری

طبیعی، و غیر طبیعی دانستن مجازاتِ عدم صداقت. در تمام تلاشها برای به روز کردن حسابها، جلوگیری از اختلاسها، کشف کمبودها، و پاکسازی مدیریت مالی از ساختارهای پوسیده، این عدم صداقت همیشه به عنوان دشمن واقعی اصلاحات وجود داشته است. آشکار است که ایران - یا هر کشور دیگری - تا زمانی که مردم آن، یا حداقل کسانی که در استخدام دولت هستند - وظیفه خود در قبال دولت را نپذیرفته باشند، بسیاری از این کارهای آمریکایی ها صرفاً تسکین دهنده و موقتی به نظر می رسد، و با کنار رفتن آمریکایی ها، این اصول فوراً فراموش می شود.

یک بار در یک شام رسمی، یکی از کسانی که برای بازدید به تهران آمده بود از دکتر میلسپو درباره دستاورد هیأت آمریکایی سؤال کرد، و این که اگر شما فردا از ایران خارج شوید، چه می شود و «آیا مقامات ایرانی بلافاصله به فساد و سوء استفاده هایی که شما از بین برده اید یا در حال حذف آن هستید، باز نمی گردند؟»

دکتر میلسپو در پاسخ گفت: «فکر می کنم اگر این طور باشد چیزی یاد نگرفته اند؛ اما آنها حداقل دیده اند که مدیریت منظم چگونه است و کنترل یکپارچه و کارآمد امور مالی چه معنایی می تواند برای دولت داشته باشد. حداقل برخی از آنها متوجه می شوند که این شیوه ای مطلوب است. برخی از آنها به اندازه کافی تحت تأثیر قرار گرفته اند تا در آینده برای ادامه آن تلاش کنند.»

اگر این درست باشد که برخی از ایرانیان آموخته اند که دولت را به گونه ای دیگر در نظر بگیرند، یا پول مردم متعلق به مردم است، آنگاه بدون شک این بزرگترین خدمت هیأت آمریکایی به ایران بوده است. برنامه های متعادل کردن بودجه، سازماندهی مجدد خدمات دولتی، و افزایش مالیاتهای دریافتی همه بسیار خوب پیش می روند. سالهای خدمت هیأت آمریکایی به ایرانیانی که با آنها همکاری کرده اند، ایده هایی از سازماندهی کارآمد و صادقانه داده است. اگر این نبود، روزی که آمریکایی ها ایران را ترک می کردند، کل این ساختار فرو می ریخت. اما به خوبی می توان گفت که آمریکایی ها کار عظیمی انجام داده اند - کاری که ایرانیان در تمام سی قرن قبل به آن دست نیافته بودند.^۴ من نمی دانم که این تغییرات چقدر ماندگار است، فقط گذشت زمان نشان خواهد داد.

۴ - تنظیم بودجه سالانه در ایران از دستاوردهای هیأت مالی آمریکایی در ایران است. برخی از الواح گلی باقی مانده در تخت جمشید نشان از وجود حسابداری دولتی و خزانه در دوره هخامنشیان دارد.

اعضای هیأت مالی آمریکایی در خارج از تشکیلات، در کل کشور با جلوه مردمی دیگری از خلق و خوی و شخصیت ملی آنان مواجه شدند. به نظر می رسد، همان برداشتهای خارق العاده ای که یک ایرانی را در روابط فردی و خانوادگی متعالی و شرافتمند و شاعرانه و ملایم می کند، در عین حال او را کاملاً از اخلاق اجتماعی و سیاسی تهی کرده است. این بی اخلاقی نه تنها در جمع کنندگان مالیات، بلکه در مالیات دهندگان نیز وجود دارد، و در مالیات دهندگان، حتی طبیعی تر از جمع آوری کنندگان مالیات پذیرفته شده است. در واقع، فرار هوشمندانه از مالیات، وقتی که صریح صحبت می کنند، آشکارا توسط اکثر ایرانیان تحسین می شود. ریاکارانه است اگر یک نفر از اروپای غربی یا آمریکا نپذیرد که فرار مالیاتی در همه جا یک جرم رایج شده است. در واقع فرار از مالیات در برخی کشورها مانند فرانسه و آلمان و آمریکا در سالهای اخیر چنان رایج شده که تقریباً رفتاری عادی تلقی می شود.

با این حال، شک وجود دارد که فرار مالیاتی در هر جایی از جهان به نقطه ای رسیده باشد که ایران در سال ۱۳۰۱ به آن رسیده بود. فقرا در ایران - مانند جاهای دیگر - مالیات خود را پرداخت می کردند و ثروتمندان از آن طرفه می رفتند. در ایران فقرا بسیار فقیر و ثروتمندان بسیار ثروتمند هستند و ثروت ملت در دست گروه نسبتاً کوچکی از خانواده ها جمع شده است. این خانواده ها شامل اشرافی هستند که در طول دهه ها بر کشور حکومت کرده اند و هنوز هم بر آن حکومت می کنند. می شود فرض کرد که یک طبقه ممتاز و ثروتمند صاحب قدرت، در طی سالها راهی برای فرار از مالیات پیدا کرده است.

در برخی موارد معافیتهایی برای «خدمات برجسته به دولت» (مانند مورد والا حضرت فرمانفرما) و در موارد دیگر به دلیل فاجعه هایی که هرگز اتفاق نیفتاده بود، مانند آتش سوزی، توفان یا قحطی صادر می شد. در موارد دیگر اظهارنامه های مالیاتی کاذب تهیه می شد با شرایط مالیاتی باورنکردنی و فساد مطلق اداری و مالی. در موارد دیگر (مانند مورد والا حضرت سپهدار اعظم، سپهسالار، و والا حضرت سردار اقدس شیخ محمره) به سادگی نه مالیاتی پرداخت می شد و نه هیچ بهانه ای برای آن ارائه می شد.

حسابهای اداره مالیه دچار چنان بی نظمی بود که وقتی آمریکایی ها وارد شدند برای چند ماه غیرممکن بود که بدانند چه کسی مالیات پرداخت کرده و چه کسی پرداخت نکرده، و اگر پرداخته چقدر پرداخته است. هنوز نمی توان گفت که دقیقاً چه مالیاتهایی در طول سالهای قبل از سال ۱۳۰۰ پرداخت شده بوده است، زیرا در برخی موارد همه سوابق

ناپدید شده اند. دکتر میلسپو این را یکی از ویژگیهای مستوفیهای قدیمی و مقامات اداره مالیه می داند. آنها سابقه های مالیاتی حوزه خود را به عنوان دارایی شخصی خود می دانستند و بر این اساس آنها را به دور انداخته بودند.

با این حال، به اندازه کافی از این حسابها باقی مانده بود تا نشان دهد که بسیاری از ثروتمندترین مردان ایران، یا اصلاً مالیات پرداخت نکرده اند یا اندکی پرداخت کرده اند. پس یکی از نخستین تلاشهای هیأت آمریکایی به وجود آوردن نظمی مشخص برای جمع آوری مالیاتهای معوقه بود. آنها این اصل را به اجرا گذاشتند که شخصی که معوقه مالیاتی دارد، باید هر سال مبلغی از آن معوقات را علاوه بر مالیات آن سال بپردازد. این تصمیم به اطلاع متخلفان مالیاتی رسید و از رضا خان پهلوی درخواست شد در صورت نیاز از آنها حمایت کند.

یکی از «والاحضرت» های آشنای من در تمام زندگی خود دولت را فریب داده است، و اگر آمریکایی ها نیامده بودند، به این کار ادامه می داد. اما او این کار را با چنان توانایی و ملایمتی انجام می دهد که اثبات این که او یک قران به دولت بدهکار است، غیرممکن بوده است. برای هر سال از زمان جوانی اش - که سالها از آن می گذرد - او کاغذ رنگ باخته ای دارد، که یا رسید مالیاتهای پرداخت شده است یا معافیت از مالیات را نشان می دهد. اهمیت چندانی ندارد که خزانه داری پول را دریافت نکرده است. والاحضرت می تواند ثابت کند که پرداخت شده است. علاوه بر این، والاحضرت برای هر ملکی که در سراسر پادشاهی دارد، حسابهای دقیق دارد و می تواند نشان دهد که مالیاتهای او به درستی و بر اساس بازده حاصل از آن املاک محاسبه شده است. والاحضرت کاملاً درست می گوید و باز پرس کاملاً آگاه است که به هر حال چیزی برای گفتن ندارد؛ زیرا مردی با درآمد یک میلیون دلار یا در حدود آن در هر سال، باید در طول سی سال گذشته چیزی برای مالیات پرداخت کرده باشد!

در دو مورد حساس، اگر نگوییم ملودراماتیک، هیأت آمریکایی موفق به دریافت معوقات سنگین شده است. اولی سپهدار اعظم بود، آن پیرمرد برجسته ای که قبل از کودتای ضیاءالدین و رضا خان صدراعظم بود و هرگز از ثروت عظیم خود مالیات نداده بود.

سپهدار در تهران به طور کلی با لقب بعدی او سپهسالار نامیده می شود، عنوانی که او به معنای واقعی کلمه با فرماندهی هر دو طرف محاصره تبریز، محاصره شدگان و محاصره

کنندگان به دست آورد. او از هر نظر یک راهزن پیر شگفت انگیز بود که ظاهراً هرگز در تغییر جبهه، خیانت به ارباب، کشتن دشمن یا سرقت پولی که در دسترس بود تردید نمی کرد. اولین تجربه او با صراحت آمریکایی ها در مورد مالیات، زمانی بود که شوستر امور مالی را در تهران اداره می کرد. و او با چنان تجربه ای تصمیم گرفته بود که ده سال بعد به هر قیمتی در برابر هیأت جدید آمریکایی مقاومت کند.

سپهدار و هیأت آمریکایی درگیر کشمکش طولانی بودند که آیا والا حضرت باید مالیات خود را بپردازد یا خیر. هیأت آمریکایی مورد حمایت رضا قرار گرفت و سپهدار پیر توافق کرد مالیات را بپردازد، ولی بلافاصله تعهد خود را شکست. وقتی معلوم شد که او اصلاً قصد پرداخت معوقات مالیاتی خود را ندارد، دکتر میلسپو اموال والا حضرت را مصادره کرد. والا حضرت، تهران را با گریه زاریهای خود پر کرد. و در واقع مورد همدردی بسیاری از ایرانیان طبقه بالا قرار گرفت. به طور کلی این طور برداشت می شد که آمریکایی ها به طرزی نابخشودنی و مجرمانه، قاطع بوده اند. چندتایی از بزرگان - از جمله والا حضرت فرمانفرما - به من گفت که افکار عمومی در این مورد به شدت مخالف آمریکایی ها است. استدلالش این بود که سپهدار پیرمردی است و در کابینه های زیادی خدمت کرده است (گویی که به معنای واقعی کلمه خدمت کرد).

اموال مصادره شده سپهدار شامل روستاها و مزارع، املاک روستایی، و تعدادی کاخ بود. یکی از آنها به نام باغ فردوس را هرگز فراموش نخواهم کرد. این مجلل ترین خانه ای است که در ایران دیدم و احتمالاً یکی از مجللتین خانه های روستایی در جهان است. یک تالار بزرگ دارد که از مرمر استالاکتیت ساخته شده بود، و تأثیری باورنکردنی بر من داشت. همچنین یک سالن آینه بسیار زیبا داشت. البته هیچ کس جز یک دیوانه یا یک ستاره سینما نمی تواند در چنین بنایی زندگی کند، اما زیبایی باشکوه آن نفس انسان را بند می آورد. پیرمرد پول زیادی را برای ساختمان خرج کرده بود، اما هرگز حتی مبله نشده و کسی در آن زندگی نکرده بود. باغ خانه متروک بود. میلیونها پشه در حال چرخیدن روی علفهای هرز بودند و هیچ کسی پیدا نمی شد که بخواهد در آن مکان زندگی کند؛ حتی یک هیأت نمایندگی خارجی و یا اعلیحضرت شاه.

پایان داستان سپهدار پس از رفتن من از ایران فرا رسید و به سختی مرا شگفت زده کرد. او در اوائل تیرماه ۱۳۰۵ خودکشی کرد؛ پس از این که به همه اطلاع داد که هیأت آمریکایی با اصرار بیرحمانه خود بر پرداخت مالیات، او را به این سمت سوق داده است.

مورد دیگری که در آن آمریکایی‌ها برای تسویه معوقات مالیاتی توافق کردند، مورد شیخ خزعل محمره بود. شیخ، آن چهره مالیخولیایی که در تمام شادیها و جشنهای تاجگذاری مانند یک عزادار در یک ضیافت ردای عربی خود را به دنبال می‌کشید، در سال ۱۹۲۴ موافقت کرد که مبلغ بسیار زیادی را به عنوان مالیات معوقه بپردازد، و تا کنون تصور می‌کنم که او تقریباً نیمی از آن را پرداخت کرده است. ثروت او چنان عظیم یا حداقل نامحدود است که حدس زدن این که آیا شیخ پرداخت این مبلغ را احساس می‌کند یا نه دشوار است. اما در هر صورت به نظر می‌رسد بدبختی اصلی شیخ نه تسویه حساب مالیاتی است که هیأت آمریکایی او را وادار به پرداخت آن کرد، بلکه از دست دادن آزادی اوست که توسط رضا از او گرفته شد. شیخ نیز ممکن است یکی از این همین روزها خودکشی کند (او چند بار در بهار و تابستان تهدید به خودکشی کرده بود). اگرچه او به سختی می‌تواند هیأت آمریکایی را برای این امر سرزنش کند، اما در صورت خودکشی همدردی برای او کم نخواهد بود.

با این حال، علی‌رغم این دو مورد برجسته از توافق موفق با فراریان از مالیات، به سختی می‌توان ادعا کرد که هیأت آمریکایی فرار مالیاتی را از بین برده است. مشکل آنقدر بزرگ است که با تمام پیچیدگیها و بقای نظام مالی قدیمی، حتی در بهترین شرایط چهار سال هرگز برای حل آن کافی نیست. نظام جمع‌آوری مالیات به شدت به فرار مالیاتی کمک می‌کند. مدیران استانی هیأت آمریکایی که عمدتاً مسؤول جمع‌آوری مالیاتها هستند، فهرستهایی از مودیان دارند که در بیشتر موارد بسیار قدیمی است (گاهی هفتاد و پنج یا هشتاد ساله) و به ندرت در شرایط معاصر می‌تواند منصفانه باشد. این فهرستها در برخی موارد، خواستار مالیات از روستایی هستند که پنجاه سال پیش از بین رفته‌اند! در موارد دیگری روستاهای جدید مالیات نمی‌پردازند، و در مواردی چنان گسترش و بهبودی در وضع روستاها صورت گرفته، یا چنان افول داشته‌اند که اخذ مالیات بر اساس فهرستها قابل اجرا نیست. از آنجا که تجدید نظر در میزان مالیات و افزایش آن طبق قانون بسیار دشوار است، و کاهش مالیات به ندرت صورت می‌گیرد، هیأت آمریکایی مجبور است به دریافت هر آنچه به طور قانونی می‌تواند به دست آورد (گاهی اوقات با هماهنگی مستقیم با واحد مالیات دهنده) اکتفا کند؛ در حالی که در انتظار فراهم آمدن یک فهرست مالیاتی جدید و کامل است.

قانون تجدید نظر عمومی مالیاتی از مجلس گرفته شد و کار تهیه فهرست مالیاتی اکنون در حال انجام است و قرار است تا سال نو ایرانی ۱۳۰۶ (۲۱ مارس ۱۹۲۷) تکمیل شود، و اگر هیأت آمریکایی باقی بماند تا آن را به بهره برداری برساند، قطعاً افزایش قابل توجهی در درآمد حاصل خواهد شد. قانون بازنگری شده فرار مالیاتی را بسیار دشوارتر می کند و علاوه بر این، کنترل بسیار بهتری بر کارمندان مالیه ایجاد می کند. اکنون کنترل کافی بر تمام جمع آوری کنندگان مالیات، که دستمزدشان ناکافی است، غیرممکن است، همانطور که جلوگیری از هر گونه فرار از مالیات غیر ممکن است. اخذ مالیات غیرمستقیم، سه منبع اصلی دارد: تریاک، تنباکو و الکل. تریاک به عنوان یکی از سودآورترین محصولات، در بسیاری از نقاط ایران کشت می شود و در برخی بخشها کشت اصلی را تشکیل می دهد. مالیات بر کشت تریاک (علاوه بر مالیات معمولی بر زمین) چندین نوع بود که همگی به چگونگی کنترل دولت بر این محصول بستگی دارد. طبق قانون انحصار، تریاکی که برای کشیدن مصرف می شود، باید توسط کارمندان دولت، باندرول شده و هزینه های آن چون انبارداری و غیره محاسبه شود، با این پیشفرض که همه محصول تریاک هر استان در مرکز آن استان جمع آوری می شود. با این حال، فرار از این مالیاتها به اندازه سایر مالیاتها رایج بود. حدود نیمی از محصول تریاک کشور هرگز به انبارهای دولتی منتقل نمی شد و بدون پرداخت مالیات آزادانه خرید و فروش می شد. دکتر میلیسپو، با حمایت کامل رضا خان، متعهد شد تا کنترل کامل صنعت تریاک را به دست آورد. او این کار را با وجود دشواریهای قابل توجهی در تابستان ۱۳۰۵ انجام داد. تمرکز محصول تریاک آنقدرها هم که به نظر می رسد آسان نیست. تریاک با آزادی فراوان در همه جای ایران مورد استفاده بود. گاهی آن را هدیه می دادند و یا به عنوان دستمزد به کارکنان می دادند، و در برخی مناطق به جای پول داد و ستد می شد. کار وادار کردن دهقانان به آوردن همه محصول تریاک به انبارهای دولتی تنها با استفاده از زور انجام می شد. شورشهایی در اصفهان رخ داد، اما رضا خان پهلوی با قدرت از هیأت آمریکایی حمایت کرد و این کار انجام شد. درآمد مالیات از تریاک از همین رو بسیار افزایش یافته است.

دکتر میلیسپو در کتاب «ماموریت آمریکایی ها در ایران» شرح روشنی از دشواریهای نظام مالی ایران ارائه کرده است. در اینجا نیازی به بررسی اختلالات و تناقضات قوانین مالیاتی، که دکتر میلیسپو از آنها به عنوان «حقایق مالی آشفته» یاد کرده نیست. این

آشفته‌گی قبلاً به طور قابل توجهی اصلاح و بسیاری از موانع آن برطرف شده است. یکی از مهمترین گامها در جهت اصلاحات مالی در بهمن ۱۳۰۵ با تصویب قانون مالیات راهداری از طریق مجلس برداشته شد. قانون مالیات راهداری برخی از قرون وسطایی ترین و آزاردهنده ترین مالیاتهای موجود را لغو کرد، مانند مالیاتی که بین شهرها وجود داشته است، و عوارض راه که برای سفر در حاده های اصلی پرداخت می شود. همین قانون شهرداریها را از اخذ مالیاتهای غیرمجاز به عنوان «کمکهای داوطلبانه» منع می کرد و ادارات شهرداری را تحت کنترل مالی گروه دکتر میلیسپو قرار می داد.

هر اصلاح مالی نیاز به یک قانون دارد و دکتر میلیسپو در سال ۱۳۰۳ لزوم مباحثات در برخورد با مجلس را آموخت. در آن سال بودجه او شامل برخی اصلاحات مالی بود، حدود دوپست مالیات منسوخ و بی فایده را لغو کرد و منابع درآمد جدیدی ایجاد کرد. اما مجلس پس از سه ماه بحث، بودجه را رد کرد و باید در آن بازنگری می شد. این تجربه قطعاً ناراحت کننده بود، زیرا در آن ماهها دولت نمی توانست بدهیها یا حقوق کارکنان را بپردازد، یا چیزی جز به صورت نسبه خریداری کند. از آن زمان به بعد برای هیأت آمریکایی آشکار شده که اصلاحات باید محتاطانه باشد.

هنگامی که اولین مالیاتهای جدید پیشنهادی میلیسپو در فروردین ۱۳۰۴ به رأی گذاشته شد، قدرت و محبوبیت رضا خان پهلوی باعث تصویب آنها شد. دکتر میلیسپو که تمایلی به دنبال کردن سیاست نادرست گرفتن پیش پرداخت از بانک شاهنشاهی ایران نداشت، لوایح مالیاتی فوق العاده ای را برای به دست آوردن درآمد بیشتر دولت تهیه و به نخست وزیر تقدیم کرد. رضا در عرض دو روز اولین آنها یعنی مالیات بر تنباکو را به مجلس برد و به تصویب رساند. یک ماه بعد دومین لایحه جدید مالیاتی دکتر میلیسپو توسط رضا به مجلس برده و تصویب شد. این لایحه ای بود که مالیات ناشی از انحصار چای و قند و شکر را در صندوقی برای ساخت راه آهن ذخیره می کرد؛ و مالیات بر کبریت به خدمات بهداشتی اختصاص می یافت.

هیأت مالی آمریکایی (در سال ۱۳۰۵) علاوه بر دکتر میلیسپو، متشکل از سیزده مرد است. آنها عبارتند از سرهنگ مک کورمک، مدیر اداره درآمد داخلی (که گهگاه بخشهای تعطیل شده مالیه در آن ادغام می شود و اختصاص دارد به جمع آوری مالیاتهای مستقیم و غیرمستقیم، حق امتیاز انحصارات و دریافتیهای متفرقه از سایر وزارتخانه ها) و ارائه خدمات به دیگر ادارات. آقای چارلز آی مک کاسکی، خزانه دار کل، که اخیراً به عنوان رئیس

خدمات و تدارکات عمومی جدید دولت منصوب شده است. آقای هیو جی. ربر، مدیر اداره حساب های عمومی. و آقای توماس پیرسون، مدیر اداره خدمات کشوری.



ایستاده از چپ: مورگان، هال، مک کورمک، میلسپو، جونز، کلمن، ربر و پیرسون

نشسته از چپ: خانمها: هال، ربر، مک کورمک، میلسپو، جونز و کلمن

مدیران استانی عبارتند از: سرگرد ملوین هال، مدیر استان فارس و بنادر جنوبی؛ سرگرد هری دیویس، مدیر اداره آذربایجان؛ آقای جان لومیس، مدیر اداره خراسان؛ آقای پ. ج. فیتز سیمونز، مدیر اداره کرمان؛ آقای جورج ال کلمن، مدیر اداره تهران؛ آقای جان آ. دوناوی، مدیر اداره کرمانشاه؛ آقای هارولد هومن، مدیر اداره خوزستان؛ و آقای ریچارد دبلیو بونوال، مدیر اداره گیلان. مراکز استانهایی که این مقامات در آن فعالیت می کنند عبارتند از: شیراز، تبریز، مشهد، کرمان، تهران، کرمانشاه، اهواز و رشت. آخرین مدیر، آقای بونوال، اخیراً به سمت جدیدی به عنوان بازرس ارشد منصوب شده است و به تمام مراکز استانی سرکشی می کند.

علاوه بر نامبردگان، سیزده کارمند بلژیکی به ریاست م. لمبرت مولیتور، مدیر کل گمرک، وجود دارند که به دکتر میلیسپو گزارش می دهند.

یک کارشناس کشاورزی، آقای ای. س. هسکل، عضو سابق وزارت کشاورزی ایالات متحده، در ماه ژوئیه برای خدمت در هیأت آمریکایی وارد تهران شد و انتظار می رود یک مهندس راه، به نام آقای ا. ف. موریس، در اواخر تابستان وارد شود. برای سمت دستیار اجرایی دکتر میلیسپو، یک آمریکایی دیگر، آقای جان سی اسپیکس جونیور نیز بعداً به هیأت آمریکایی می پیوندد.

اگر بخواهیم کار عملی هیأت آمریکایی در ایران را بر اساس نتایج به دست آمده تا تابستان ۱۹۲۶ قضاوت کنیم، جز تحسین نمی توان گفت: بودجه متعادل شده و مازاد آن برای کارهای عمومی آینده ذخیره شده؛ اداره مالی به طور قابل ملاحظه ای تصفیه شده؛ نظام مالی با احتیاط اما به طور مؤثر بازسازی شده است، از فرار مالیاتی تا حدودی جلوگیری شده؛ یک کنترل واحد بر تمام واحدهای جمع آوری مالیات و پرداخت درآمدها، به جز در ارتش، برقرار شده است؛ درآمدهای حاصل از مالیاتهای مستقیم و غیرمستقیم به شدت افزایش یافته؛ پرداخت بدهیهای دولت منظم شده؛ اعتبار ملی تقویت شده و ترتیباتی برای پرداخت دعاوی موجود علیه دولت فراهم شده است. بررسی جدیدی از ثروت کشور نشان از شیوه های کارآمدتری از دریافت مالیات و عادلانه تر بودن آن دارد. در کشاورزی، منبع اصلی ثروت ایران، حرکتی به سمت بازسازی و تشویق کشاورزی با توزیع بذر، وام و غیره صورت گرفته است. انتظار می رود که این فعالیت در آینده و با ورود آقای هسکل با سرعت بیشتری توسعه یابد. و سرانجام، با ایجاد یک صندوق ذخیره برای ساخت

راه آهن و با استخدام یک کارشناس آمریکایی، آغازی برای حل جدی ترین مشکل کشور، یعنی حمل و نقل، آغاز شده است.

با این همه دشوار است که ببینیم چگونه هیأت آمریکایی می تواند دشمن هم داشته باشد. این هیأت آمریکایی با این دستاوردها می تواند برای همیشه مورد احترام ایرانیان و درخور قدردانی نسلهای آینده باشد. اما متأسفانه همیشه موقعیتی پیش می آید که در آن یک تشکیلات، هر قدر هم که در اهداف یا روشهای خود بی علاقه به سیاست و غیرسیاسی باشد، باید با منافع متضاد درگیر شود. گاهی با قوی ترین اراده ها و صرف بی علاقگی سیاسی هم نمی توان از درگیری سیاسی اجتناب کرد. گاهی این درگیریها ممکن است نهفته یا پراکنده باشد، اما اجتناب ناپذیرند. بنابراین هیأت آمریکایی خواه ناخواه نه فقط جنبه فنی که جنبه سیاسی هم دارد؛ و از جنبه سیاسی روزهای سختی را تجربه کرده و خواهد کرد.

فصل چهارم

هیأت مالی آمریکایی و سیاست

دکتر میلسپو و همکارانش از زمانی که کار خود را در سال ۱۹۲۲ آغاز کردند، تمام تلاش خود را برای مقابله با پیچیدگیهای سیاست انجام داده اند. شکل بندهای سیاسی تاکنون موجب بی اثر شدن هر تلاشی برای اصلاح یا سازماندهی مجدد اداره مدنی ایران بوده است. سیاست، شوستر را بیرون راند، و سیاست به تلاشهای سید ضیاءالدین، آقای آرمیتاژ اسمیت و بسیاری دیگر پایان داد. البته اداره شجاعانه امور عمومی از نقطه نظر صرفاً فنی غیرممکن است. سرانجام درگیریهای سیاسی به وجود می آید. نتیجه این که زیرکی دکتر میلسپو در انجام وظیفه، اغلب خود را در زمینه ای نشان داده است که فقط می توان آن را سیاسی دانست. اما زیرکانه تر از همه، پایبندی سفت و سخت او به این اصل بوده است که هیأت مالی آمریکایی کاملاً برکنار از هر سیاستی است. به این ترتیب ممکن است که او - با احتیاط لازم - یک قدرت سیاسی بسیار مهم را در صورت لزوم به کار گیرد، و آن هم بدون این که هرگز به نظر برسد که دارد چنین کاری می کند.

به نظر من سیاست اصطلاحی است که به روابط ارگانها یا گروههای سازمان یافته ای اشاره دارد که برای تسلط یا حداقل مشارکت در کنترل دولت مبارزه می کنند. در ایران احماقانه است اگر بگوییم کشمکش سیاسی در گذشته عمدتاً بین گروههایی بوده است که از منافع خارجی یعنی از انگلستان و روسیه الهام گرفته اند، در چند سال گذشته همسویی نیروهای سیاسی داخلی هم اضافه شده است که به ارائه برنامه های مستقل، صرف نظر از

منافع انگلستان و روسیه به طور یکسان گرایش دارند. حزب سوسیالیست چین گروهی است که به هیچ یک از قدرتهای اروپایی همه جا حاضر وابسته نیست. اما نفوذ آن در دو سال گذشته به طور پیوسته کاهش یافته است، و در انتخابات بهار ۱۳۰۵ (و چه انتخاباتی!) سوسیالیستها تقریباً به عنوان یک نیروی پارلمانی از بین رفتند. روحانیون هم - که همیشه با هم عمل نمی کنند، اما در مورد مسائل مهم متحد می شوند - یک گروه مشخص با یک برنامه نسبتاً مشخص را تشکیل می دهند. در خرداد ۱۳۰۵، صحبت‌هایی از تشکیل یک حزب محافظه کار به رهبری زمینداران مهم بود که گروه‌های مختلف با منافع اقتصادی مشترک را گرد هم می آورد.

استعداد دکتر میلسپو به عنوان یک مدیر، که بسیار قابل توجه است، به اعتقاد من، تحت الشعاع ظرفیت سیاسی او قرار گرفته است. زیرا وجود یک تشکیلات اداری غیر فاسد شاید در جاهای دیگر امری عادی تلقی شود اما دستاورد چهار سال ماندن در ایران تقریباً معجزه است. اگر در هر لحظه از این ۴ سال رضا به مخالفان سیاسی هیأت آمریکایی می پیوست، آمریکایی ها می بایست ظرف سه روز چمدانهایشان را می بستند (و ایران را ترک می کردند). اما دکتر میلسپو در توافق با رضا و با سیاست مداوم حمایت یا تسلیم شدن در برابر دیکتاتور - در ازای حمایت از او - این احتمال را پیش بینی کرده و از آن جلوگیری کرده بود.

در حال حاضر نیروهای سیاسی مخالف دکتر میلسپو در ایران قوی ترین نیرو هستند. آنها شامل همه اشرف، و تمامی دوستان روسیه اند که در هر موقعیتی متحد می شوند. روحانیون و سوسیالیستها، و گهگاه دوستان انگلستان را نیز شامل می شوند. اگر همه این گروه‌های مخالف، همزمان موضع یکپارچه ای بگیرند، ناگزیر شاه را با خود خواهند برد و هیأت مالی آمریکایی از یک بحث در مجلس جان سالم به در نخواهد برد. تاکنون در چندین مورد هیأت مالی آمریکایی توسط سیاستمداران محکوم شده است، اما با تدبیر دکتر میلسپو و یا با توجه به شرایط موجود، نجات یافته است. در یکی از این موارد دکتر میلسپو استعفا داد و همه آمریکایی های دیگر در هیأت مالی را ترغیب کرد که همین کار را انجام دهند. چشم انداز از دست دادن کل گروه، مقامات و کابینه را به قبول شرایط هیأت وادار کرد. در یک مورد دیگر (در همان تابستان)، زمانی که عملاً تصمیم گرفته شده بود که آمریکایی ها را اخراج کنند، قتل معاون کنسول آمریکا، رابرت ایمبری، در خیابانهای تهران،

باعث شد که کابینه از ترس منزوی شدن بیشتر در انظار خارجی تجدید نظر کند.^۱

مخالفت داخلی ایرانیان با دکتر میلسپو، در بیشتر موارد، از سوی اشراف بود که در مواردی توسط روحانیون نیز حمایت می شد. اشراف از دیرباز از امتیازات مالی برخوردار بوده اند که اجرای دقیق قوانین اعمال شده از سوی هیأت مالی آمریکایی، سرسخت ترین مخالفتها را از سوی آنها برانگیخته است. از اشرافیاتی که حالا مؤظف به پرداخت کامل مالیات و معوقات خود بودند، نمی توان انتظار داشت که با هیأت مالی آمریکایی دوستانه رفتار کند. آنها شدیدترین و پیگیرترین مخالفتها را در برابر هر مرحله از پیشرفت میلسپو انجام داده اند، به جز در مواقعی که ترس از رضا آنها را به سکوت وادار کرده است. انتقادهای آنها متنوع است و برخی از آنها به ظاهر جنبه فنی دارد. اما جوهر و انگیزه آنها، همیشه سیاسی است. دو انتقاد از میان بسیاری از یادداشتهای من تصویری از نگرش اشراف را ارائه می دهد؛ مثلاً می گویند:

«وقتی آمریکایی ها به ایران آمدند، ما انتظار داشتیم که سرمایه خارجی سرازیر شود، راه آهن ساخته شود، کشور دوباره مرفه شود. چه اتفاقی افتاده است؟ ما زیر بار مالیات خرد شده ایم، زمینهای بزرگی به طور کامل از کشت خارج می شوند، مردم بدبخت تر از همیشه هستند، و هیچ نتیجه خوبی حاصل نمی شود. هیچ راه آهنی ساخته نشده است، هیچ کار عمومی آغاز نشده است، هیچ توسعه کشاورزی یا صنعت وجود ندارد. ما پرداخت می کنیم و پرداخت می کنیم و به پرداخت ادامه می دهیم، اما این به نفع هیچ کس نیست - جز حمایت از یک اداره مالی عظیم و پرهزینه، که ما به آن نیاز نداریم. من تا جایی که می توانم املاک خود را فروخته ام، زیرا سود ناشی از کشت و کار، با دزنگرفتن رفتار هیأت آمریکایی غیرممکن است. آمریکایی ها هیچ تلاشی برای آوردن سرمایه خارجی و

۱ - رابرت ایمبری Robert Imbrie کنسولیاریت سفارت ایالات متحده در تهران بود و در ضمن نشریه نشنال جئوگرافیک National Geographic دوربینی در اختیار او گذاشته بود تا از ایران برای آن مجله عکس بگیرد. در همین زمان قوام السلطنه نخست وزیر در خرداد ۱۳۰۱ به طور محرمانه با شرکت نفت آمریکایی سینکلر برای استخراج و صادرات نفت شمال ایران به توافق رسیده بود و این توافق را برای تصویب به مجلس شورای ملی برد. در تهران شایع شده بود که مردی بیمار با نوشیدن آب از سقاخانه آشپخ هادی شفا یافته است و مردم بیمار برای گرفتن شفا در آن جا اجتماع کرده بودند. ایمبری به همراه یک آمریکایی دیگر برای گرفتن عکس به آنجا رفتند. همه هم ای برخاست که مرد دوربین به دست از بهائیان است و قصد دارد آب سقاخانه را آلوده کند. مردم به ایمبری و همراهش حمله کردند و ایمبری را کشتند و همراه او به شدت مجروح شد. پس از این واقعه شرکت سینکلر تصمیم گرفت به دلیل عدم ایمنی از فعالیت در ایران صرفنظر کند.

بهبود کشور نمی کنند. تنها ایده آنها این است که مالیاتهای بیشتری را روی هم انباشته کنند و مردم را خرد کنند» (والاحضرت فرمانفرما)؛ یا:

«من همیشه با هیأت مالی آمریکا دوست بوده ام و گاهی اوقات هم خدمت بزرگی به آنها کرده ام. اما آنها با شدت عمل خود، و بی میلی به رسمیت شناختن شرایط ایران، مخالفت بسیار بزرگی را برمی انگیزند. آنها می خواهند همان قوانین و مقررات آهنین را در خراسان اعمال کنند که در مورد خوزستان، در بلوچستان و تهران نیز اعمال می شود. آنها نمی فهمند که تفاوت‌های عظیمی بین استانها وجود دارد و آداب و رسوم محلی را نمی توان به یکباره تغییر داد. ما مجبور شدیم یک شورش را تنها چند روز پیش سرکوب کنیم، زیرا هیأت آمریکایی نمی خواهد در خوزستان به سران عرب اجازه دهد سهم خود را از مالیاتهایی که از مردم خود جمع آوری می کنند، بگیرند - سنتی که بسیار قدیمی است. هیأت رویه بسیار خطرناکی را در پیش گرفته که بر مبنای آن وزارت مالیه بر بقیه دولت کنترل داشته باشد - و از این طریق به سایر بخشهای دولت هم که در حوزه آنها نیست تسلط پیدا کند. آنها در حال حاضر هر سال حدود یک چهارم کل درآمد ملی را خرج می کنند، که بیشتر از آن چیزی است که هر اداره مالی باید خرج کند.» (عالیجناب وزیر دربار، تیمورتاش)

در این دو مورد، انگیزه مخالفتها بدیهی است: مخالفت فرمانفرما به این دلیل است که او مجبور به پرداخت مالیات خود شده است و مخالفت تیمورتاش به این دلیل است که او معتقد است هیأت آمریکایی در دولت بیش از حد قدرتمند شده است. هر دو نظر نمونه ای از بخشهای بسیار بزرگی از طبقه بالای ایران است. و در هر دو مورد حقیقت زیادی در انتقادات وجود دارد. هیأت مالی آمریکایی نتوانسته سرمایه خارجی وارد کند یا مشکل حمل و نقل را حل کند، اما دشوار است که ببینیم چگونه می توانست بیش از آنچه انجام داده انجام دهد. و بدون شک در مواردی هیأت مالی در مرکز نتوانسته است شرایط محلی در ایران را در نظر بگیرد. با این حال، این مشکل به تدریج رفع خواهد شد.

مخالفت اشراف را می توان به عنوان یک عامل ثابت در نظر گرفت. اما این گروه بیش از هر چیز یک اپوزیسیون ذینفع است، و اگر مخالف دیگری وجود نداشت، دشمنی اشرافیت با در نظر گرفتن افکار عمومی، بیشتر از آن که آسیب برساند، به نفع هیأت مالی آمریکایی بود. با همه اینها، قدرت اشراف هرگز به اندازه امروز محکم نبوده است. انتخابات گذشته کنترل اشراف بر دولت را تضمین کرد. کابینه جدیدی که در هفته اول خرداد ۱۳۲۵ توسط

رضاشاه تشکیل شد، آشکارا تحت نفوذ انگلستان، توسط یک چهره خوشنام از طبقه دیوانیان به نام مستوفی الممالک اداره می شود، که او هم یک زمیندار است. اما اعضای اصلی آن بزرگان طبقه حاکم سنتی هستند. وثوق الدوله (وزیر مالیه)؛ مخبر السلطنه (وزیر فواید عامه)؛ بدر، برادر زن وثوق الدوله (وزیر فرهنگ)؛ اتابکی، پسر امیر اتابک نخست وزیر مشهور سابق، (وزیر پست و تلگراف)، و منصورالسلطنه (وزیر عدلیه)، همگی اشراف و همه دشمنان هیأت مالی آمریکایی، دشمنان آشکار و قسم خورده. به جز خود نخست وزیر و ذکاء الملک (فروغی) که وزیر جنگ شد، در کابینه هیچ یک از حامیان هیأت مالی آمریکایی حضور ندارد. و از این دو نفر، نخست وزیر آشکارا یک چهره تشریفاتی و بی ضرر است، و فروغی هم (که تا زمان بازگشت وثوق الدوله به سیاست نخست وزیر بود) پیش از این قصد خود را برای کناره گیری از سیاست برای مدتی اعلام کرده است. بنابراین روشن است که رفتار کابینه خرداد (که صرفاً برای آماده کردن راه برای بازگشت وثوق به عنوان نخست وزیر تشکیل شد) با دکتر میلسپو و همکارانش غیردوستانه است.

شکندگی هر موقعیتی مانند موقعیت دکتر میلسپو در چنین شرایطی ضمن تداوم دسیسه های انگلیس و روسیه در ایران افزایش می یابد. سیاست ایران هرگز، به طور دقیق، داخلی نیست. زیرا ایران را نمی توان به معنای کامل این عبارت یک کشور مستقل نامید. در حالی که روس ها اقتصاد شمال ایران و انگلیسیها اقتصاد جنوب ایران را کنترل می کنند، ناگزیر باید نفوذ روسیه و انگلستان را در هر مسأله سیاسی به حساب آورد. قبل از جنگ این امر تا آنجا پیش رفت که در نهایت، همه طرفها جذب احزاب «روسوفیل» یا «انگلوویل» شدند. اگرچه این تقسیم بندی در حال حاضر کمتر آشکار است، با این وجود مانند همیشه آشکار و مهم است. تمام تغییرات فضای سیاسی اروپا بر آن تأثیر گذاشته است و انقلاب پرولتری در روسیه فقط یک تغییر سطحی ایجاد کرده است. همانطور که سفیر روسیه، آقای یوزنیف در جمله ای بسیار مهم به من گفت: «دولتها ممکن است تغییر کنند، اما روسیه همیشه باقی می ماند.»

تلاش دکتر میلسپو این بوده است که در مقابل نفوذ روسیه و بریتانیا در ایران بیطرفی هیأت را کاملاً حفظ کند. حداقل این که، خود او این را به من گفته است و من او را باور می کنم. با این حال، روس ها از همان ابتدای حضور او در تهران، با او درگیر شدند. آنها کاملاً متقاعد شده اند که او به منافع بریتانیا وفادار است. به لطف سرویس مخفی کارآمدی که در تهران به کار می گیرند به خوبی می دانند که دکتر میلسپو روابط صمیمانه ای با

نماینده‌ی آمریکا دارد، و این که او به پیشنهاد آقای چارلز ایوانز هیوز^۲ به مقام فعلی خود در ایران منصوب شده است، با این برداشتها روس‌ها یکی از سرسخت‌ترین دشمنان خود را در او می‌بینند. به هر جهت روس‌ها معتقدند که هیأت مالی آمریکایی ساخته و پرداخته وزارت امور خارجه آمریکا در واشنگتن و نتیجه توطئه امپریالیسم‌های دوقلو، آمریکا و بریتانیا است. آنها این نظریه را صرفاً به عنوان یک حدس احتمالی در توضیح همه چیز به کار می‌گیرند، اما بیش از حد بر آن اصرار نمی‌کنند. اما آنچه مقامات شوروی به عنوان یک واقعیت قطعی ادعا می‌کنند این است که دکتر میلسپو و همکارانش به طور مداوم با منافع روسیه به نفع تجاوز بریتانیا مخالفت کرده‌اند.

این باور در آغاز از مناقشه بر سر مسئله شیلات دریای خزر شکل گرفت که دکتر میلسپو و کمیساریای امور خارجی اتحاد جماهیر شوروی را در یک درگیری مداوم قرار داده است. بررسی مسئله شیلات در جنبه واقعی آن، به عنوان بخشی از مشکل عمومی شمال ایران، به درستی به فصل مربوط به سیاستگذاری روسیه مربوط می‌شود. بهتر است در اینجا مواضع دو طرف را نشان دهیم. صید ماهیان خاویاری در ضلع جنوبی دریای خزر که بهترین خاویار جهان را تامین می‌کند، برای تجارت روسیه از اهمیت بالایی برخوردار است.

این فعالیت پرسود بیش از یک قرن در دست روسیه بوده و از سال ۱۸۷۶ به طور منظم توسط روس‌ها تحت امتیاز انحصاری دولت ایران مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. در سال ۱۹۱۷، زمانی که در روسیه همه مالکیتها ملی اعلام شد، امتیاز ماهیگیری در دریای خزر هم به مالکیت اتحاد جماهیر شوروی در آمد.

در معاهده ۱۹۲۱ روسیه و ایران که در مسکو امضا شد، اتحاد جماهیر شوروی امتیازاتی را که روسیه تزاری از ایران گرفته بود به ایران بازگرداند اما صراحتاً ماهیگیری دریای خزر را که به یک منبع طبیعی مهم در جنوب روسیه تبدیل شده بود، از این هدیه استثنا کرد. در این معاهده توافق شد که بعداً ترتیبی برای وضعیت دقیق آینده شیلات بین دو دولت انجام شود.

نگرشی را که اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی اتخاذ کرده است می‌توان با نقل قول از پاسخ کتبی کمیساریای خارجی به سؤالی که در بازگشت از ایران در ژوئیه ۱۹۲۶ در مسکو مطرح کردم، تعریف کرد. این بیانیه را می‌توان معتبر تلقی کرد، زیرا سخنان

۲ - چارلز ایوانز هیوز Charles Evans Hughes، وزیر امور خارجه آمریکا (۱۹۲۳-۱۹۲۱)

چیچرین است.

اتحاد جماهیر شوروی به موجب ماده ۱۴ معاهده ۱۹۲۱ (۱۳۰۰ ش.) حق اجاره شیلات را دارد و مؤظف است به دلیل ملاحظات اقتصادی و سیاسی بر اجرای دقیق این ماده اصرار کند. در این ماده صراحتاً اعطای اجاره به یک سازمان شوروی پیش بینی شده بود، و گرچه دولت شوروی در جریان مذاکرات، به دلیل احترام به خواسته‌های ایرانیان، با تشکیل یک شرکت مختلط شوروی ایرانی موافقت کرده بود، اما حالا و به خاطر تأیید نشدن آن از سوی مجلس، خود را مقید به چنین سازشی نمی‌داند. دولت شوروی با رد قاطعانه اتهامات خارق العاده در باره سوء نیت و نقشه‌های پنهانی که توسط برخی مأموران متخاصم و ارگانهای مطبوعاتی آنها پخش می‌شود، مایل است تمام تضمینهای لازم را به دولت ایران بدهد که موضوع شیلات نه بزرگنمایی شود و نه توطئه‌ای پشت آن باشد. از آنجا که اعطای مجوز برای بهره برداری از ماهیگیری دریای خزر یک تعهد صریح معاهده از سوی دولت ایران است، دولت شوروی نمی‌داند چگونه مجلس که معاهده ۱۹۲۱ را تصویب کرده بود، می‌تواند درخواست مشروع دولت شوروی را رد کند.

موضع دکتر میلسپو، از طریق مذاکرات مختلفی که از زمان ورودش به تهران صورت گرفته، این بوده است که اتحاد جماهیر شوروی رسماً از امتیاز خود در شیلات دریای خزر چشم‌پوشی کرده است و بنابراین نمی‌تواند وانمود کند که باید بر آن کنترل داشته باشد. او مایل بود ترتیبی دهد که با بهره برداری شوروی از محصولات شیلات، تا حدی که بخشی از مواد غذایی اتحاد جماهیر شوروی را تامین کند موافقت شود، اما ظاهراً او این معاهده را به عنوان چشم‌پوشی شوروی از حق کنترل یا مشارکت در کنترل بهره برداری شیلات تفسیر می‌کند.

دکتر میلسپو در مذاکرات در این مورد بسیار فعال بوده است و قاطعانه و مداوم موضعی علیه روس‌ها داشته است. بنابراین او باعث شده است که مذاکرات به نتیجه نرسد. پیشنهاد روسیه سرانجام به مجلس رفت و رد شد اما روس‌ها همچنان شیلات را در اختیار دارند.

به نظر من موضع دکتر میلسپو بسیار کمتر از موضع مقامات شوروی قابل دفاع است. او نقش ناخوشایند فردی را برعهده گرفته است که در برابر امتیازها و چشم‌پوشیهای فوق العاده (شوروی) ناسپاس است. همان طور که همه می‌دانند، روس‌ها اگر می‌خواستند

می توانستند نه تنها ماهیگیری بلکه هر چیز دیگری را در شمال ایران نگه دارند. آنها ترجیح داده اند، در پیروی از آموزه های خود، هر آنچه را که واقعاً در ایران داشتند رها کنند، و در نهایت فقط نیمی از سهم خود را در ماهیگیری که برای معیشت بخشهای مهمی از مردم آنها اهمیت دارد، حفظ کنند. بی شک اقدام دکتر میلسپو، در این قضیه، برداشت او از وظیفه ای است که برای حفظ منافع ایران برعهده گرفته است. اما نباید تعجب کند که روس ها تفسیر متفاوتی از برداشت او داشته باشند.

در حوادث جزئی مختلف در خراسان، آذربایجان و گیلان، هیأت مالی آمریکایی با روس ها درگیر بوده است و به طور کلی می توان گفت که مقامهای هیأت مالی و روس ها عموماً با هم کنار نمی آیند.

همان چارچوب ذهنی که روس ها و هیأت آمریکایی را در جلسات گاه به گاه گرد هم می آورد، شاید دلیل اصلی این اختلاف باشد. یک آمریکایی متوسط - و هیأت مالی آمریکایی، به استثنای دکتر میلسپو و یک یا دو نفر دیگر، از آمریکایی های بسیار متوسط تشکیل شده است - علیه بلشویسم یک پیشداوری بنیادین دارند. این پیشداوری به دلیل ویژگی سختگیرانه و یکسان آموزش بورژوازی آمریکا چنان جا افتاده است که تعداد کمی از آمریکاییان متوسط می توانند همان نوع رابطه ای را که با یک انگلیسی برقرار می کنند با یک بلشویک در همان موقعیت حفظ کنند. اکثر آمریکایی های عضو هیأت مالی به صراحت به این پیشداوری اذعان دارند. آنها معتقدند که یک بلشویک قادر به انجام هر جنایت بزرگی هست، و هرگز حتی برای یک لحظه نمی توانند سخنان یک بلشویک را به همان صورتی که می گوید بپذیرند. برای یک آمریکایی واقعی، که احترام به مالکیت و دارایی را عمیقاً باور دارد، نفی حق مالکیت خصوصی به خودی خود کافی است تا ادعای بلشویک ها را در زمینه برابر بودن همه انسانها از ریشه باطل بداند.

یک بار از دکتر میلسپو پرسیدم که آیا وجود این پیشداوری بنیادین را قبول دارد. و او گفت: «آری، بدون شک پیشداوری وجود دارد. اما من شخصاً هرگز اجازه نداده ام که بر هیچ اقدامی تأثیر بگذارد».

ممکن است این سؤال مطرح شود که آیا ممکن است یک پیشداوری با آن ریشه های عمیقش بر عمل تأثیر نگذارد؟ اما اعضای هیأت آمریکایی در ایران منکر چنین تاثیری هستند.

در طرف روسیه، یک پیشداوری به همان اندازه عمیق وجود دارد، بر اساس این باور که دولت آمریکا سنگر بزرگ و آگاهانه سرمایه داری جهانی است. شکی نیست که ایالات متحده، همراه با امپراتوری بریتانیا، محکم ترین پشتوانه نظم مستقر را تشکیل می دهند. اما روس ها نمی خواهند باور کنند که این عملکرد تا حد زیادی ناخودآگاه است. آنها خود را متقاعد کرده اند که مقامات و بازرگانان آمریکایی همگی عوامل آگاهانه و عمدی یک توطئه سرمایه داری هستند که برای استثمار طبقه کارگر حفظ می شود و یکی از اهداف آن نابودی دولت روسیه شوروی است. بیفایده است که به یک روس بگوییم که اکثر مقامات و بازرگانان آمریکایی هرگز به چنین چیزهایی فکر نمی کنند و در بیشتر موارد انسانهای ساده ای هستند. یک روس هم مانند یک آمریکایی پیشداوری خود را دارد، نتیجه این پیشداوریها در ایران، فضای خصومتی بوده است که باعث شده منافع شوروی در تضاد با منافع آمریکایی تلقی شود، حتی اگر مسأله شیلات دریای خزر هم نبود موضوع دیگری برای ایجاد درگیری پیدا می شد.

بدون شک، اگر نفوذ شوروی در تهران دست بالا را داشته باشد، هیأت مالی آمریکایی فوراً اخراج خواهد شد. با توجه به اظهاراتی که من هم در تهران و هم در مسکو در گفتگو با مقامات شوروی شنیده ام، این احتمال را بسیار ممکن می دانم. پاسخ کتبی کمیسر خارجی شوروی در این مورد بسیار محتاطانه تر از اظهارات مختلفی است که در این باره شنیده می شود:

دولت شوروی خود را محق به دخالت در امور داخلی ایران در زمینه استخدام رسمی کارشناسان مالی خارجی، نمی داند. تا آنجا که چنین کارشناسان مالی به یک کشور بی طرف تعلق دارند و از موقعیت خود به ضرر منافع مشروع شوروی استفاده نمی کنند، دولت شوروی نمی تواند به حضور هیأت مالی آمریکا در ایران اعتراضی داشته باشد. متأسفانه، دولت شوروی نمی تواند مأموریت مالی کنونی آمریکایی را صرفاً مالی و تجاری بداند. دلایلی برای این باور وجود دارد که در چندین مورد هیأت مالی آمریکایی، در توصیه هایش به دولت ایران، با ملاحظات سیاسی مخالف منافع مشروع جماهیر شوروی هدایت شده است. مسلماً در مورد مسأله شیلات، نظر هیأت مالی آمریکایی با مفاد معاهده ۱۹۲۱ مطابقت نداشته و به دولت ایران توصیه هایی کرده که بر نگرش مجلس بی تأثیر نبوده است.

به نظرم مقامات شوروی با عبارت «ملاحظات سیاسی مخالف منافع مشروع جماهیر

شوروی» قصد دارند ارتباط معینی بین مأموریت هیأت مالی آمریکایی در ایران با وزارت امور خارجه آمریکا در واشنگتن برقرار کنند، ارتباطی که ممکن است وجود داشته یا نداشته باشد. برداشت بیشتر از بیانیه شوروی این است که وزارت امور خارجه آمریکا و وزارت امور خارجه بریتانیا نوعی تفاهم در رابطه با ایران دارند (این لحن تمام بیانیه های شوروی در مورد هیأت مالی آمریکایی است). چنین تفاهمی بین واشنگتن و لندن به نظر من در بالاترین درجه نه این که بگوییم غیرممکن باشد، اما به نظر می رسد این امر در ذهن بسیاری از مقامات مهم شوروی به نوعی جا افتاده است.

البته روابط دکتر میلسپو با بریتانیایی ها در ایران بسیار صمیمانه تر از رابطه آنها با روس ها بوده است. اشتراک زبان و منافع، یک رابطه اجتماعی طبیعی بین آمریکایی ها و انگلیسی ها در کشوری مانند ایران برقرار می کند. مقامات آمریکایی و انگلیسی با هم تنیس بازی می کنند، شام می خورند، اسب سواری می کنند، شنا می کنند، و هرگز به ذهنشان خطور نمی کند که بتوان یک تفسیر سیاسی از دوستانه بودن این رابطه ها ارائه داد. با این حال، این قبیل تفسیرها بخشی از روابط اجتماعی عادی در تهران است. من در چندین مکالمه با مقامات روس و ایرانی به این واقعیت پی بردم. احتمالاً به خاطر تنیس و شام و به دلیل سیاست بود که یک شخصیت عالیرتبه شوروی به من گفت: «هیأت مالی آمریکایی تنها شاخه ای از هیأت نمایندگی بریتانیا است.»

در عمل هیأت مالی آمریکایی نه تنها از لطف بی مورد به منافع بریتانیا خودداری کرده، بلکه چندین بار با آنها در تضاد بوده است. اگر به خاطر این واقعیت نبود که آمریکایی ها و بریتانیایی ها به راحتی و آسانی درباره مسائل گفتگو می کنند و از این طریق در نهایت به نوعی توافق می رسند، بریتانیایی ها ممکن بود به همان اندازه با دکتر میلسپو دشمنی کنند. در مواردی مذاکراتی صورت گرفته است که می توانست درگیری ایجاد کند.

در یک مورد، یعنی حق امتیاز شرکت نفت انگلیس و ایران، دکتر میلسپو و مقامات آن شرکت اختلاف داشتند. در مورد مسأله بدهی ایران به بریتانیای کبیر، دکتر میلسپو مسؤولیت قابل توجهی را برای تأخیر در تسویه حساب بر عهده گرفته است. او در این مورد از احتیاط غریزی خود و تمایل برای به دست آوردن بهترین شرایط ممکن برای دولت ایران پیروی کرده است، اما اگر بریتانیایی ها هم به همان اندازه به مقامات روس مشکوک بودند، ممکن بود اقدام مدیر کل هیأت مالی را نیز به انگیزه های سیاسی ارتباط بدهند.

رفتار خود دکتر میلسپو در رابطه با دو سفارت بزرگ خارجی، تا آنجا که من می بینم، بی عیب و نقص بوده است. او بسیار مراقب بوده است که هیچ نوع مذاکره یا مکالمه مستقیمی با هیچ یک از آن دو سفارت نداشته باشد. در هر موردی، با توجه به قانونی که آمریکایی ها تحت آن مشغول به کار بوده اند، پیش بینی شده است، ارتباطات هیأت باید از طریق وزارت امور خارجه ایران انجام شود. حتی اگر مسائل مورد بحث به گونه ای باشد که دکتر میلسپو به تنهایی بتواند با توجه به اختیاراتش در مورد آنها بحث کند، او همیشه این کار را از طریق مقامات ذیصلاح وزارت امور خارجه ایران انجام می دهد. او بارها در مورد مسائل مورد بحث با شرکت نفت انگلیس و ایران بحث کرده است، اما از آنجا که این شرکت ظاهراً هیچ ارتباطی با دولت انگلیس ندارد، هیچ مانعی در مکاتبه با آن وجود ندارد. حکمت این فاصله گیری دقیق آشکار است. هر گونه بحث یا مکاتبه مستقیم بسیار خطرناک خواهد بود.

تنها انتقاد بریتانیایی ها که تا به حال در مورد دکتر میلسپو شنیده ام این بوده که او به سوء ظن بیش از حد و احتیاط اغراق آمیز در ارتباط با انگلستان تمایل دارد. با این حال، با توجه به اینکه سابقه دیپلماسی بریتانیا در ایران جزو زیباترین صفحات تاریخ انگلیس نبوده است، جای تعجب نیست که دکتر میلسپو مشکوک باشد. حتی اگر آگاهی به سابقه امر موجب احتیاط کاری نمی شد رویدادهایی که این بدگمانی میلسپو را برانگیزند در حال حاضر هم کم نبوده اند. مگر یکی از مورد اعتمادترین کارمندان ایرانی دکتر میلسپو پس از متهم شدن (با آنچه که مدرک کافی تلقی می شد) به جاسوسی برای روس ها و بریتانیایی ها از خدمت اخراج نشد؟ و یک نشانه نگران کننده از عدم اطمینان سیاسی که در حال حاضر هیأت مالی آمریکایی را احاطه کرده است، این واقعیت است که دست آموزان ایرانی دولت بریتانیا (از جمله برخی از اعضای کابینه) در بسیاری از موارد، قدرتمندترین و سرسخت ترین دشمنان هیأت مالی هستند.

بنابراین روشن است که برخورداری دکتر میلسپو از موهبت درایت، و احتیاط و انعطاف پذیری دیپلماتیک، او را به راحتی از برخی خطرات سیاسی قابل توجه عبور داده است، با این وجود او نتوانسته است از دشمنی قاطع روسیه فرار کند، و علی رغم این واقعیت دوستی مداوم انگلستان را هم به دست نیاورده است. البته نگرش بریتانیایی ها نسبت به هیأت مالی آمریکایی در ایران ثابت نیست. این یک عنصر جانبی از سیاست کلی بریتانیا در ایران است و با تغییر شرایط تغییر می کند. با این حال، برتری بریتانیا در ایران اکنون

چنان قطعی است که سرنوشت هیأت مالی میلسپو تا حدی در دست بریتانیا است. اگر نفوذ بریتانیا به طور قاطع علیه هیأت مالی اعمال شود، کاملاً واضح است که آمریکایی ها باید بروند. برای من روشن نشده است که اگر انگلستان تصمیم بگیرد قدرت نمایی کند کدام ایرانی قادر است در برابرش مقاومت کند.

به تازگی شاهد مذاکره ای بوده ایم که نفوذهای پنهانی هیأت مالی را در راستای پیشبرد منافع سرمایه آمریکایی در شمال ایران نشان داد. میدانهای نفتی مورد بهره برداری قرار نگرفته در شمال ایران قبل از جنگ جهانی اول به موجب امتیاز به یک تبعه روس داده شده بود، اما اعتبار این امتیاز از سوی دولت ایران به رسمیت شناخته نشد و تبعه روس ادعاهای خود در مورد امتیاز را به شرکت نفت انگلیس و ایران فروخت.^۳ هنگامی که دولت ایران قصد خود را برای واگذاری امتیاز نفت شمال در صورت امکان به یک شرکت آمریکایی اعلام کرد (۱۳۰۰ ش.)، شرکت نفت انگلیس و ایران اعتراض کرد. مذاکرات قبل از روی کار آمدن دکتر میلسپو در تهران آغاز شده بود و به مدت دو سال ادامه یافت، دو شرکت آمریکایی، شرکت اکتشاف سینکلر و شرکت استاندارد اوپل نیوجرسی، برای این میدانهای نفتی به رقابت با یکدیگر در مناقصه شرکت کردند.

شرکت سینکلر با رضایت و اطلاع کامل مقامات روسیه شوروی در تهران مذاکره کرد. (روتشتاین که در آن زمان سفیر شوروی در ایران بود و اکنون در وزارت امور خارجه در مسکو است، به من گفت که او مذاکره را خودش آغاز کرده است.) سینکلر قبلاً نه تنها در مورد نفت شمال ایران بلکه در مورد امتیازات در ساخالین با شوروی به توافق رسیده بود. اگر امتیاز به آنها اعطا می شد، روسیه حمایت می کرد.

شرکت استاندارد اوپل نیوجرسی در آمریکا مذاکره کرد و پیشنهاد نهایی خود را با توافقی با شرکت نفت انگلیس و ایران ارائه کرد که به موجب آن شرکت نفت انگلیس و ایران در بهره برداری و درآمد میدانهای نفتی شمال سهم خواهد بود. امتیاز استاندارد اوپل، اگر اعطا می شد، از حمایت انگلیسی ها برخوردار می شد.

۳ - اشاره به امتیازی است که آکاکی خوشتاریا سرمایه دار و اشرافزاده گرجی در سال ۱۹۱۷ از دولت قاجار به منظور استخراج نفت در شمال ایران گرفته بود. اگرچه این امتیاز هرگز به تصویب مجلس شورای ملی نرسیده بود و اعتبار قانونی نداشت، اما زمانی که موضوع حضور احتمالی شرکتهای آمریکایی برای استخراج نفت در شمال ایران در سالهای نخست قرن گذشته خورشیدی مطرح شد، شرکت نفت انگلیس و ایران مدعی شد که سال قبل آن «امتیاز» را از خوشتاریا خریده است!

از میان تمام موضوعهای مورد توجه روسیه، ایران و انگلستان، به احتمال زیاد صرف حضور انگلیسی‌ها در شمال ایران خطرناک‌ترین تلقی می‌شود. روسیه به شدت با هر گونه حضور اقتصادی بریتانیا در شمال ایران مخالف است، و به هیچ وجه اغراق نیست اگر بگوییم چنین حضوری خطر قطعی جنگ را در بر دارد.

دکتر میلسپو، در طول این مذاکرات، با توجه به سمت رسمی اش ناچار بود در مورد امتیازی که از یک طرف توسط آمریکایی‌ها با حمایت روسیه و از سوی دیگر توسط آمریکایی‌ها با حمایت بریتانیا درخواست می‌شد، مشاوره دهد. البته این که او چه توصیه‌ای کرد افشا نشده اما توصیه‌های او منجر به تصویب قانونی از طریق مجلس شد. مجلس شرایطی را پیشنهاد می‌کرد که شرکت سینکлер آماده پذیرش آن بود، اما شرکت استاندارد اوایل نمی‌پذیرفت. خوشبختانه این پیش‌بینی درست از آب درآمد. زیرا امتیاز شرکت استاندارد اوایل در شمال ایران هرگز توسط شوروی به رسمیت شناخته نمی‌شد و فقط می‌توانست به طرز فاجعه‌باری پایان یابد.

در این میان، منافع سینکлер با مقامات شوروی تضاد پیدا کرد و آنها از شرکت فاصله گرفتند. در نتیجه سینکлер در سال ۱۳۰۴ از گرفتن امتیاز چشم‌پوشی کرد و در حال حاضر کل مسأله منتفی شده است.

هرچند موضوع نفت شمال بار دیگر از سر گرفته خواهد شد، یا در حال ازسرگرفته شدن است. خواست دولت ایران یا بخشی از اعضای آن که به این یا آن قدرت خارجی وابسته نیستند واگذاری امتیاز بهره‌برداری از نفت شمال به یک شرکت آمریکایی است. اما استاندارد اوایل با خواست مقامهای روسیه شوروی همراه نیست. دولت شوروی بر آن است که استاندارد اوایل به دلیل پیوند بسیار نزدیکش با منافع مشخص بریتانیا حتی اگر امتیاز بهره‌برداری از نفت شمال ایران را بگیرد سهمی از آن را به بریتانیا خواهد داد. بنابراین استاندارد اوایل با مخالفت گسترده روسیه رو به رو خواهد شد.

در مورد این مسأله دکتر میلسپو در موقعیت بسیار دشواری قرار دارد و آینده هیأت مالی آمریکایی - صرف نظر از خود ایران، - تا حد زیادی به روشی که او دنبال می‌کند بستگی دارد. در حال حاضر نادیده گرفتن نظر روسیه در واگذاری میداین نفتی شمال به یک شرکت بریتانیایی یا به یک شرکت آمریکایی با مشارکت بریتانیا، یا به یک شرکت آمریکایی تحت نفوذ بریتانیا، نسبتاً آسان خواهد بود. اما در دراز مدت نادیده گرفتن روسیه

مطلقاً غیرممکن است. انجام این کار فقط فاجعه وحشتناکی را برای ایران و شاید برای کل جهان به همراه خواهد داشت. از سوی دیگر، مقاومت بیش از حد هیأت در برابر مطالبات انگلیس ممکن است منجر به پایان حضور هیأت مالی آمریکایی و تمام فعالیتهایش شود و در نهایت باز هم همان پیشروی انگلیس به شمال ایران و دقیقاً همان فاجعه ای را به همراه داشته باشد که گویی آمریکایی ها در آن مشارکت داشته اند.

این وضعیت - که باید در یکی دو سال آینده به نوعی حل و فصل شود - توانایی دکتر میلسپو را در بوته آزمایش جدی قرار خواهد داد. البته گمانه زنی درباره گرایش میلسپو غیرممکن است. اما می توانم باور کنم که دکتر میلسپو کمترین میزان توصیه ها را آن هم با حد اکثر احتیاط ارائه خواهد کرد. در چنان صورتی مشارکت بریتانیا در بهره برداری از نفت شمال ایران تضمین می شود.

خطرات سیاسی که هیأت مالی آمریکایی در ایران باید از آنها پرهیز کنند، به مراتب بیشتر از آن چیزی است که در اینجا نشان داده شده است. تنها کافی ست گفته شود دوره تصدی آنها بسیار شکننده است. هر لحظه شکل گیری ترکیبی از نیروهای مخالف آنها ممکن است منجر به اخراج آنها شود. مدت قراردادهای آنها همگی کم و بیش منقضی می شوند. مدت قرارداد دکتر میلسپو در پائیز ۱۹۲۷ (۱۳۰۶) منقضی می شود، اگر تمدید نشود، یا اگر در هر زمانی قبل یا بعد از آن روز، مخالفت یک رژیم فاسد به کار آمریکایی ها پایان دهد، اعتبار هیأت به عنوان یک تلاش خوب و صادقانه بی هیچ خدشه ای باقی خواهد ماند. و ممکن است که کارساز ترین تأثیرات آن از بین نرود - و این که عنصر جدیدی در فضای دولت ایران وارد شده باشد که حتی بارفتن کسانی که آن را ایجاد کرده بودند باقی بماند.^۴

۴- برای اطلاعات بیشتر در مورد هیأت مالی آمریکایی در ایران، رجوع کنید به کتاب «نصرت الدوله و میلسپو پایان مأموریت آمریکاییها در ایران (مجموعه اسناد نصرت الدوله فیروز)»، به اهتمام دکتر ناصرالدین پروین و محمد رسول دریاگشت، انتشارات اساطیر، تهران، چاپ اول ۱۳۸۱.

نامه های رد و بدل شده میان میلسپو و نصرت الدوله فیروز ریشه های اختلاف میان اشراف و ثروتمندان ایرانی با هیأت آمریکایی را روشن می کند.

فصل پنجم

سیاست بریتانیای کبیر

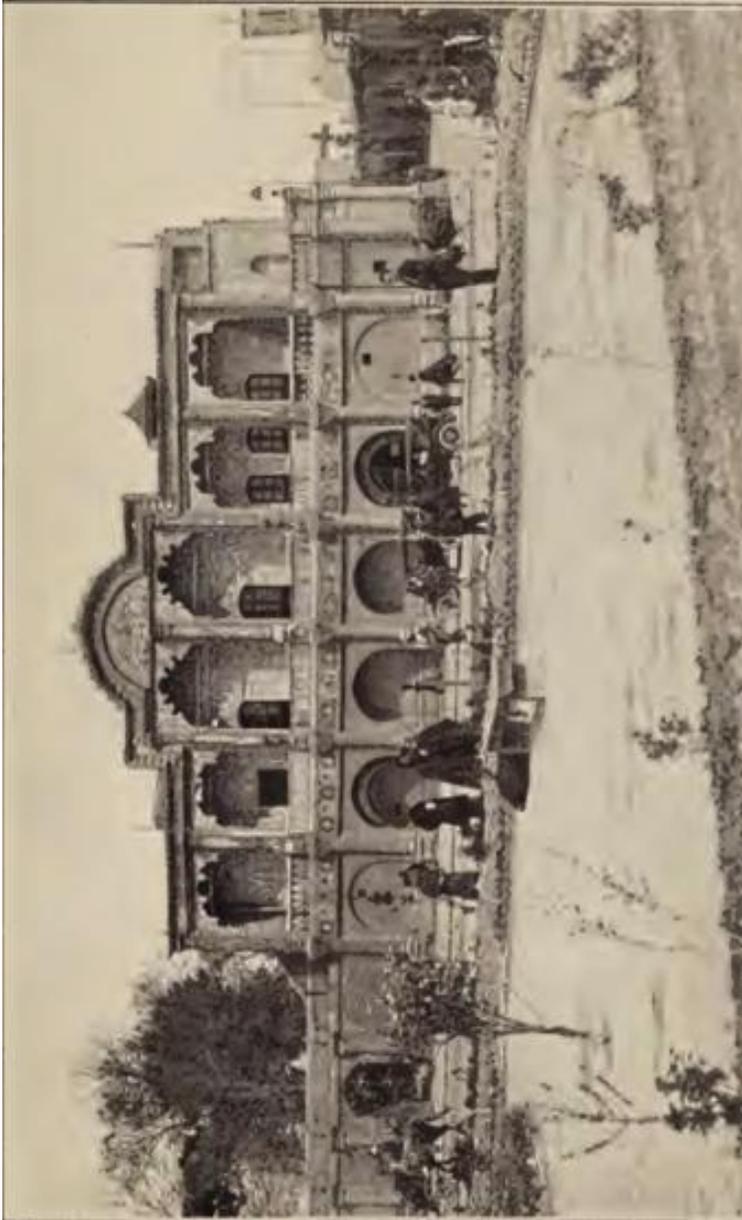
هیچ فصلی در تاریخ دیپلماسی بریتانیا نمی تواند بهتر از داستان روابط امپراتوری بریتانیا با ایران موضوع انگلیسی هراسی را توضیح دهد. تقریباً هر اقدامی که دولت بریتانیا از آغاز قرن نوزدهم در رابطه با ایران انجام داده، تجاوزکارانه و استیلا جویانه بوده است؛ به خصوص در قرن حاضر، که به نظر می رسد افزایش نفوذ بریتانیا در ایران استقلال آن ملت نگویند را هدف قرار داده است. در چندین مورد (از جمله در سال ۱۹۱۹)، به نظر می رسد بریتانیای کبیر، با ایفای نقشی مهم در جدا کردن دو استان ایران، افغانستان و نیمی از بلوچستان، و با تسلط بر منابع نفتی در جنوب غربی، در آستانه خوردن آخرین جرعه و بلعیدن کل کشور است.

سادگی و بدیهی بودن این نظریه - یعنی نظریه امپریالیسم غارتگر بریتانیا - می تواند ضد این نظریه هم باشد. فرمول، بسیار ساده است. سیاست انگلیس در ایران، مانند بسیاری از عناصر دیگر سیاست استعماری و امپریالیستی انگلستان را، نیازهای اقتصادی، تجاری و استراتژیک تعیین می کنند، که در موارد بسیاری برای وزارت امور خارجه بریتانیا گزینه دیگری برای اقدام باقی نمی ماند. تصویری که از سیاست بریتانیا از سوی بسیاری از اعضای دولت روسیه شوروی تبلیغ می شود - یعنی وزارت امور خارجه بریتانیا مانند یک توطئه گر زیرک ماکیاوولی، در همه رویدادها بر اساس یک نقشه مبتکرانه و شیطانی دست دارد - واقعیت ندارد. وزارت خارجه بریتانیا، تا آنجا که به ایران مربوط می شود، از قدرت

مانور کمتری نسبت به دیگر تأثیر گذاران بر سیاست خارجی برخوردار است. باور به این که دولتمردان و دیپلماتهای بریتانیایی - لرد گری، لرد کرزن، لرد هاردینگ، لرد کارناک، سر پرسکی کاکس، سر پرسکی لرن - با دسیسه تجاوزکارانه ای که میلیونها مخالف روس و ایرانی بدانها نسبت می دهند، سیاست مربوط به ایران را در این قرن پیش برده اند، ناشی از ناآگاهی محض از شخصیت گروههای خاصی از نوع بشر است. سیاست نفوذ بریتانیا در ایران در درجه اول استراتژیک و در درجه دوم تجاری است. اولین گامها در پیشبرد این سیاست و ایجاد اعتبار بریتانیا در ایران زمانی برداشته شد که بیم آن می رفت ناپلئون قصد حمله به هند از طریق ایران را داشته باشد. تلاش برای تأثیرگذاری بر شاه و دربار او به نفع انگلستان از آن زمان به یک ویژگی ثابت سیاست بریتانیا تبدیل شده است. اینک تنها تفاوت این است که در اواخر قرن نوزدهم، روسیه جای فرانسه را گرفته بود. ترس هند انگلستان^۱ از «خرسی که مانند انسان راه می رود» به تلاشی بازدارنده برای ایجاد یک سیاست دوستانه با انگلستان تبدیل شد. ابزارهای متفاوتی برای انجام این هدف به کار رفت که در بسیاری از موارد ابزاری نبود که در اروپای غربی بسیار معتبر تلقی شود. توضیحی که برای این امر ارائه می شود این است که با دشمن باید با سلاح خودش جنگید.

منافع تجاری که به طور فزاینده ای اقدامات بریتانیا در ایران را تعیین کرده است، بتدریج افزایش پیدا کرده است. تنها در اواخر قرن نوزدهم بود که خلیج فارس واقعاً نقش کنونی را به عنوان یک دریاچه بریتانیایی پیدا کرد. و اگرچه تجارت بریتانیا در خلیج فارس به قرن هجدهم باز می گردد و موقعیت ویژه بریتانیا حتی قبل از آن تثبیت شده بود، اما در سال ۱۹۰۱ بود که امتیاز اکتشاف و استخراج نفت اعطا و در سال ۱۹۰۸ منجر به تشکیل شرکت نفت انگلیس و ایران برای بهره برداری از میدین نفتی خوزستان شد. ماجراجویان بریتانیایی مدتها بود که کنترل تجاری نواحی محمره (خرمشهر) و بوشهر را در دست داشتند ولی امتیاز نفت شرکت انگلیس و ایران، این کنترل را به یک «سلطه اقتصادی» واقعی تبدیل کرد.

۱ - منظور از «هند انگلستان» دولتی است که بریتانیا بعد از استعمار شبه قاره هند در آن تشکیل داد. بسیاری از سیاستهای بریتانیا، از جمله تعیین سفیر در کشورهای آن منطقه، از جمله ایران، از طریق دولت «هند انگلستان» اعمال می شد.



ساختمان بانک شاهنشاهی در میدان بزرگ تهران

بانک شاهنشاهی ایران که در سال ۱۸۸۹ توسط بارون دو رویتر با کسب امتیازی از ناصرالدین شاه تأسیس شد، یگانه بانک ایرانی و سازمان مالی اصلی در کشور بود. خطوط تلگراف هند و اروپایی، یکی دیگر از سازمانهای هند بریتانیا، ایران جدید را به اروپا متصل کرد و با این کار خیلی زود ایران دارای یک سیستم تلگراف عالی شد. منافع بریتانیا در ایران تا سال ۱۹۱۴ بسیار قابل توجه بود و در حال حاضر بزرگترین منافع را در این کشور دارد. این منافع شامل تجارت واردات و صادرات در حال شکوفایی در خلیج فارس و در آن سوی مرزهای عراق، بانک شاهنشاهی، و شرکت نفت انگلیس و ایران (که در حال حاضر در زبان انگلیسی - هندی به عنوان «آی. بی. پی» و «ای. پی. ا. سی.» شناخته می شود)، و خطوط تلگراف هند و اروپایی، بانک عثمانی، و انبوهی از منافع جزئی در خلیج فارس. این سلطه اقتصادی بیشتر بر ایران از راه معاهدات اعمال و با استفاده از رژیم «کاپیتولاسیون» حمایت می شود، و اگرچه دیپلماتهای قدیمی تر بریتانیایی هرگز - حتی پیش خودشان - نمی پذیرند که منافع تجاری چنین کنترلی بر سیاست خارجی اعمال می کند؛ پذیرش چنین خودفربیی در این قرن را بی نهایت دشوار کرده است. بدیهی است که اگر باید اولویت سیاست امپراتوری بریتانیا در رابطه با ایران استراتژیک باشد، حمایت کامل از کسانی که چنین ثروتی را برای بریتانیا تولید می کنند ضروری است.

تا حدی نیز باید به خاطر داشت که مهمترین منافع تجاری بریتانیایی ها در ایران، ارتباط تنگاتنگی با دولت بریتانیا و هند دارد. برای مثال، دولت بریتانیا حدود دو سوم سهام عادی شرکت نفت انگلیس و ایران را در اختیار دارد، با دو رأی برای هر سهم. و نیز حدود یک دهم سهام ترجیحی را دارد، با یک رأی به ازای هر پنج سهم، و به این ترتیب کنترل خود را بر شرکت اعمال می کند. آستین چمبرلین در ۱۴ اوت ۱۹۲۱ این اطلاعات را به مجلس عوام بریتانیا داد. مقامات شرکت نفت انگلیس و ایران در تهران (که از دکتر میلیسپو خواستند این اظهارات چمبرلین را در گزارش سه ماهه سیزدهم خود درج کند) اشاره میکنند که ارزش واقعی سهام دولت بریتانیا در این شرکت در سال ۱۹۲۵ فقط ۵ میلیون و یکهزار پوند از ۱۹ میلیون و ۴۵۰ هزار پوند کل سرمایه بود. با این حال، به نظر من این یک لفاظی بیش نیست. تا زمانی که دولت انگلستان اکثریت آرای سهامداران را در اختیار دارد، آشکار است که شرکت نفت انگلیس و ایران تا حد زیادی تحت کنترل سیاسی دولت انگلستان است. بیانیه آستن چمبرلین میزان واقعی این کنترل را نشان می دهد. از نظر ایرانیان، در شرایط فعلی ارزش نقدی سهامی که در اختیار دولت بریتانیاست، مهم نیست.

همین طور است شرکت تلگراف هند و اروپایی که تحت کنترل سیاسی است (از بمبئی) و بانک شاهنشاهی ایران، اگرچه به موجب یک امتیاز خصوصی اداره می شود، ارتباط نزدیکی با دولت بریتانیا دارد.

برخی از دولتمردان بریتانیایی (یک نمونه: لرد کرزن) با وحشت به «دیپلماسی دلار» نگاه می کنند و ترجیح می دهند سیاست امپریالیستی را کاملاً ورای نفوذ منافع تجاری و صنعتی در نظر بگیرند و فرموله کنند. چنین دولتمردانی اغلب عمیقاً بر سیر وقایع در ایران تأثیر گذاشته اند، اما آشکار است که با این کار، هر چقدر هم که از «دیپلماسی دلار» بیزار باشند، خواسته یا ناخواسته کار «دیپلماسی دلار» را به انجام رسانده اند. بنابراین، گرچه لرد کرزن در لوزان همه را از صحبت کردن در مورد ارتباط سیاست بریتانیایی کبیر با نفت موصل منع کرد، با این حال بدیهی است که نتیجه اصلی اقدام او تشکیل یک شرکت بریتانیایی برای بهره برداری از هر منبعی (در صورت وجود) در موصل تحت قیمومت بریتانیا بوده است.

به همین ترتیب، سیاست ایرانی لرد گری بر اساس ایده متعالی حفظ صلح جهان بود. اما با این وجود فرصتهای زیادی را ایجاد کرد که از آن زمان به بعد منافع اقتصادی بریتانیا را به مهمترین منافع در ایران تبدیل کرده است.

اهداف نهایی بریتانیایی کبیر در رابطه با ایران مشکل ساز است. در واقع تمام روس ها و بخش بسیار بزرگی از ایرانیان (احتمالاً اکثریت) معتقدند که قصد نهایی بریتانیا ادغام ایران، یا به هر حال نیمه جنوبی آن، در امپراتوری بریتانیا است. من هرگز شواهد متقاعد کننده ای در اثبات این نظر ندیده ام. به نظر من بعید نیست که در آینده جنوب ایران جزو امپراتوری بریتانیا شود، اما اگر این اتفاق بیفتد، به دلیل اقتضای شرایط روز خواهد بود و نه محصول یک نقشه تهاجمی دراز مدت که با دقت دنبال شده باشد. اگر وضعیتی موجب هرج و مرجی شود که ثروت بریتانیا را در جنوب ایران به خطر بیندازد، چنان ادغامی می تواند اتفاق بیفتد. پیشروی آشکار روس ها در ایران هم ممکن است منجر به چنان اقدامی شود. و در هر حال من معتقد نیستم که هرگز یک نقشه حساب شده برای این منظور وجود داشته است، یا اکنون وجود دارد. طرح کلی سیاست انگلیس از دیدگاه یک دیپلمات بریتانیایی، نشان دهنده یک تداوم منطقی در پشت تمام تغییرات ظاهری مسیر سیاسی انگلیس در ایران است.

چنین طرحی شبی در تهران از سوی سر پرسى لرن - که دوره تصدى او به افزايش نفوذ کنونى بریتانیا در ایران کمک زیادى کرد - به من ارائه شد. من روز بعد نکات اساسى آن مکالمه را در یک روزنامه منتشر کردم و بهتر است همان مقاله را در اینجا بیاورم:

او گفت یک درگیرى نظامى به رهبرى یک فرمانده با در نظر گرفتن دو چیز اجرا مى شود: استراتژى و تاکتیک. استراتژى هدف اصلى درگیرى ست و برای پیشبرد خوب جنگ، استراتژى باید به طور مداوم حفظ شود. تاکتیکها ابزارهاى فوری برای اجرای استراتژى هستند. تاکتیکها ممکن است بسته به شرایط و نیازها، روز به روز یا هفته به هفته متفاوت باشد. استراتژى بریتانیای کبیر عامل ثابتى است که در پشت همه تغییرات تاکتیکی بدون تغییر باقى مى ماند.

در سیاست خارجى، استراتژى اتخاذ شده همان سیاستگذاری است و تاکتیکیایی که برای به نتیجه رساندن موفقیت آمیز آن استراتژى استفاده مى شود، دیپلماسى نامیده مى شود. دیپلماسى بریتانیای کبیر در ایران و در رابطه با ایران در قرن گذشته بسیار تغییر کرده، اما سیاست بریتانیای کبیر هرگز تغییر نکرده است.

این سیاست بر این واقعیت استوار است که یکی از با ارزشترین و ضرورى ترین بخشهای امپراتورى بریتانیا، یعنی هند، در همسایگی روسیه واقع شده. ایران به عنوان حائل بین روسیه و هند قرار دارد. اگر مکزیک از نظر جغرافیایی بین ایالات متحده و ژاپن قرار گرفته بود شاهد چنان وضعی در ایالات متحده مى بودیم. ایران کشوری ضعیف است که بین دو کشور بسیار قدرتمند و غیردوست واقع شده است. سیاست بریتانیا تا سال ۱۹۰۷ شامل مبارزه با پیشروی روسیه از طریق نوعی جنگ دیپلماتیک بود که در آن سفارتهای روسیه و بریتانیا برای نفوذ رقابت مى کردند. نتایج این کشمکش در مرز هند، در سراسر جهان احساس شد، و روشن بود که عدم دوستی بریتانیا و روسیه تهدیدی برای صلح عمومى است. لرد گری و لرد کارناک، دولتمردان بریتانیایی مسؤول توافق انگلیس و روسیه در سال ۱۹۰۷، مى خواستند با برقراری صلح دیپلماتیک با روسیه، صلح جهان را حفظ کنند. سیاست انگلستان از ابتدا تقویت و حفظ دولت ایران به عنوان حائلى بین هند و روسیه بود. بدیهی است که این هدف و صلح جهانی دیگر نمى توانست با خصومت بریتانیا و روسیه تأمین شود و به جای آن، انگلیس و روسیه تصمیم گرفتند با یکدیگر همکاری کنند.

توافق انگلیس و روسیه به مدت ده سال به نزاعهای بریتانیایی ها و روس ها در ایران پایان داد، اما به هیچ وجه تجربه ای موفق در همکاری نبود. روس ها از بسیاری جهات از این موقعیت استفاده کردند در حالی که برای دولت بریتانیا امکان مخالفت با متحدانش وجود نداشت. دولت ایران در سال ۱۹۱۷ ضعیف تر و تجزیه پذیر تر از همیشه بود.

از آنجایی که همکاری با روسیه ناموفق بود، پیشرفت تاکتیکی بعدی منطقاً به سمت اقدام مستقیم پیش رفت، به این معنی که خود انگلستان می تواند به ایران در جهت استقرار یک دولت قوی و مستقل کمک کند. این، راه حل لرد کرزن بود که به معاهده انگلیس و ایران در سال ۱۹۱۹ منجر شد، بر اساس آن توافقنامه، انگلستان، علاوه بر کمک مالی برای اصلاحات لازم، هیأت‌های کارشناسی برای سازماندهی مجدد امور مالی، ارتش و ادارات مدنی در اختیار ایران قرار می داد، هدف انگلستان کمک به ایجاد یک ایران قدرتمند بود و جای تعجب بود که مجلس و مردم ایران این توافق را رد کردند. دولت ایران که به نیت بریتانیا مشکوک بود، تلاش قاطعانه ای برای به تصویب رساندن نهایی توافق انجام نداد. حالا دیگر، انگلستان در موقعیتی قرار داشت که سه روش کمک به ایران را امتحان کرده بود: اول: دشمنی با روسیه، دوم: همکاری با روسیه، و سوم، کمک مستقیم دولت بریتانیا. همه روشها شکست خورده بود. ایران همچنان ضعیف، تقسیم شده و ناتوان بود.

آخرین مرحله دیپلماسی بریتانیا در ایران تنها گزینه باقی مانده است، یعنی سیاست بی عملی خیرخواهانه. از آنجایی که ایران کمک مستقیم را رد کرد، بریتانیا فقط می توانست پیشنهادهايش را پس بگیرد و تماشاگر تلاشهای خود ایران در نوسازی کشور باشد. ظهور رضا شاه پهلوی، دستاوردهای او و کار هیأت مالی آمریکایی تقویت بسیار قابل ملاحظه ایران را موجب شده است و بریتانیای کبیر با رضایت ناظر آن است.

این سخنان، به روشنی سیاست سنتی بریتانیا در قبال ایران را نشان می دهد، سیاستی که دولت ایران را به حائلی در برابر پیشروی روسیه تبدیل می کند. تنها موارد انتقاد از این سخنان مبنای صرفاً تفسیری و اظهار نظری دارند. برای مثال می توان ادعا کرد که توافقنامه انگلیس و روسیه در سال ۱۹۰۷ توافقی بین دو همسایه بزرگ بود با گرایش به سمت تقسیم نهایی ایران. همچنین می توان گفت که معاهده انگلیس و ایران در سال ۱۹۱۹، اگر به اجرا گذاشته می شد، ایران را تحت الحمایه بریتانیا قرار می داد. هیچ یک از این دو نظر انتقادی را نمی توان ثابت کرد، و به سختی می توان با قاطعیت گفت گری و کرزن، امضا کنندگان آن قراردادها، عمداً چنین نقشه هایی را طراحی کرده باشند.

با این حال، حتی در صورت قبول نیت خوب لرد گری و لرد کرزن، چیزی از مسؤولیت آنها کم نمی شود. شراکت لرد گری با روسیه آسیب زیادی به ایران وارد کرد، و به طور کلی تلاشی را که قبل از جنگ اول (تحت رهبری شوستر) برای اصلاح دولت انجام شده بود، نابود کرد. سیاست متناقض و اشتباه لرد کرزن در سالهای ۱۹۱۹-۱۹۲۱، بذره‌های سوء ظنی را در اذهان مردم ایران کاشته که ریشه کن کردن آن سالها به طول خواهد انجامید.

تا زمانی که سر پرسى لرن در تهران وزیر مختار بریتانیا شد، فعالیت هیأت دیپلماتیک بریتانیا به دلیل این تغییرات پی در پی «تاکتیکی» همیشه چشمگیر بوده است. عوامل بریتانیا در همه جای ایران حضور داشتند. رشوه خواری وسیله پذیرفته شده ای برای ترغیب و پیشبرد هدفها بود. هزینه های تشکیلات بریتانیا در تهران بسیار زیاد بود و عوامل بریتانیایی کاملاً آشکارا در انتخابات، در مجلس و در هر فعالیت سیاسی مداخله می کردند. این نوع رفتار را «جنگ با سلاح خود دشمن» تعریف می کردند، اما ورود اقتصاد به حوزه فعالیت‌های وزارت امور خارجه بریتانیا، حتی اگر تغییری در سیاست نسبت به ایران ایجاد نمی شد، موجب محدود شدن چنین عملیاتی می شد.

در حال حاضر هیچ مأمور مخفی که از بریتانیا حقوق بگیرد و به طور منظم برای سیاست بریتانیای کبیر در ایران فعالیت کند وجود ندارد. سفارت بریتانیا در تهران بسیار بزرگ است (بزرگتر از برخی سفارتخانه های آن در اروپا) و تاجران و بازرگانان بریتانیایی را در سراسر کشور می توان به یک معنا «عوامل» لندن دانست. اما نظام قدیمی جاسوسی و رشوه از بین رفته و رشوه دادن در حال حاضر به شیوه ای متمدانه تر انجام می شود. چنان تغییری در ظاهر فعالیت‌های بریتانیا رخ داده که حتی مرد شکاکی مانند فرمانفرما در این مورد گفته: «شیر دیگر پنچول نمی کشد».

این خودداری ظاهری از مداخله در امور ایران با رشد فوق العاده و بسیار سریع اعتبار بریتانیا همراه بوده است. دوستی سفارت بریتانیا با علیحضرت رضا شاه و لطفی که شاه (از زمان برنامه ریزی برای رسیدن به سلطنت) به انگلیس نشان داده است، تا حد زیادی در این تغییر وضعیت مؤثر بوده است. کاردانی سر پرسى لرن، در کشاندن بریتانیا به سمت دوستی نزدیک با رضا خان پهلوی پیش از شاه شدنش و در دوره ای که او برای تاج و تخت تلاش می کرد، به پیشبرد غیرقابل تردید نفوذ گسترده بریتانیا در تهران و سراسر کشور کمک کرده است. با این جهت گیری جدید سیاست بریتانیا (که به لفظ عوامانه از آن به عنوان «شرط بندی روی اسب برنده» یاد می شود) سر پرسى لرن تا حد زیادی اشتباهات

لرد کرزن را ترمیم کرد و قدرت بریتانیا در ایران را به موقعیتی شبیه به سال ۱۹۱۹ بازگرداند.^۲

در پایان جنگ جهانی اول، بخشی از ایران در اشغال سربازان بریتانیایی بود و به نظر می رسید روسیه در حال فروپاشی است و هیچ مانعی برای اعمال اراده بریتانیا در ایران وجود ندارد. طرح لرد کرزن برای آینده (که توسط سر پرسی لرن به عنوان «کمک مستقیم»

۲ - برخی از اظهارات سر پرسی لرن درباره رضاخان و رهبری جدید ایران در این موارد تأمل برانگیز است: «رضاخان نخستین ایرانی سرشناسی است که من دیده ام که سعی نکرده التفات مرا نسبت به خودش یا به دار و دسته هوادارش جلب کند، بلکه صرفاً درباره مصالح کشورش با من صحبت کرده است.» (کتاب «ایران برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی ها»، تحقیق و تألیف سیروس غنی، ترجمه حسن کامشاد، تهران ۱۳۷۰، صفحه ۳۹۹. عنوان این کتاب را در ترجمه فارسی آن تغییر داده اند. در عنوان اصل به جای «رضاخان» آمده است «رضاشاه»:

Iran and the Rise of Rezashah from Ghajar Collapse to Pahlavi Rule

- رضاخان «سربازی پر عزم و ماجراجو ولی کم سواد» است. (همانجا، صفحه ۲۷۴)
 - «با در نظر گرفتن اصل و نسب و پرورش نازل [رضاخان] طبیعی است که او مردی تحصیل نکرده و کم سواد است.» (همانجا، صفحه ۲۷۶)

سردار سپه در دوره نخست وزیری و در جریان سفر خوزستان و مطیع کردن شیخ خزعل، دیداری هم با سر پرسی لرن داشته است. وی درباره این دیدار گفته است:

«قنصل انگلیس وقت ملاقات خواست. پذیرفتم. آمد و در ضمن تذکر داد که سر پرسی لرن وزیر مختار نیز با طیاره به اهواز رسیده اند و به دیدن خواهند آمد... در منزل قنصل انگلیس، سر پرسی لرن هم ملاقات شد. انتظار داشتیم که وزیر مختار با شدت و سختی مذاکره کند و چهره ناراضی نشان بدهد، یا لاقلاً از سرگذشت جریانهای خوزستان مسوئلاً مذاکره نماید. اما مشارالیه بدون این که اظهار کرده، یا اشاره به گزارش این ایام بنماید، خانم خود را به من معرفی نمود، و از ورود من به این صفحه ابراز مسرت کرد. پس از صرف چای و شیرینی و کشیدن سیگار موقعی که دید خیال حرکت دارم پرسید: «در مورد خزعل چه نظر و خیالی دارید؟» سپس با بیان ساده و ملایمی گفت: «خزعل خبط کرده و تمام راه را به اشتباه رفته، و اگرچه قابل هرگونه سیاست و مجازات است، اما آیا ممکن است که از تقصیرش صرف نظر کرده او را ببخشید؟»

جواب دادم: «همان موقع که در دیلم تلگراف تسلیم او رسید، و چنان که امر داده بودم، عملاً به انقیاد و اطاعت خود رفتار کرد، او را عفو نمودم و در قول خود ثابتیم. من راضی به ریختن خون احدی نیستم ولو صاحب خون، شخصی مثل خزعل باشد. می خواستم ثابت کنم که رعیت ایران است و باید مطیع باشد. همین قدر که فهمید و دانست که این عقیده، اسباب سعادت اوست، دیگر نظری ندارم. برای من لذیذتر است که او را از پای دار خلاص کنم، تا امر به بالا کشیدن آن بدهم.

بعد از این گفتگو بیرون آمدم.»

(به نقل از «سفرنامه خوزستان»، مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، ۱۳۵۵ (از روی چاپ

اول در سال ۱۳۰۳)، صفحات ۱۴۹ - ۱۵۱.)

تعریف شد) معاهده انگلیس و ایران بود که در تهران از سوی سر پرسی کاکس به نمایندگی از انگلستان و از سوی وثوق الدوله (رئیس الوزرای وقت)، فیروز میرزا (وزیر امور خارجه) و صارم الدوله به نمایندگی از ایران امضا شد. هر کدام از امضاکنندگان بلافاصله پس از امضای سند، همان طور که قبلاً گفته شد، ۲۵۰ هزار تومان دریافت کردند. رسوایی در حدی بود که نمی شد به تصویب این معاهده که اولین گام برای بلع ایران توسط بریتانیا محسوب می شد، در مجلس امیدوار بود. در بهار ۱۹۲۱ وثوق الدوله که با ضرورت بازگشایی مجلس مواجه شد استعفا داد و بلافاصله به اروپا رفت. همکاران او در توافق با انگلستان، فیروز میرزا و صارم الدوله که به اروپا نرفتند، زندانی شدند. هیأت نمایندگی بریتانیا که از جایگاه بریتانیا در ایران مطمئن نبود، اجازه داد این دست آموزش (با دیگران) در زندان بمانند. معاهده انگلیس و ایران قطعاً از بین رفته بود، و لرد کرزن، با مطلق گرایی همیشگی اش، مانع هر کمکی به ایران می شد، مگر به شکلی که او می خواست درآمده باشند.

در این مرحله (پس از کودتای رضاخان) بود که سر پرسی لُرن در تهران وزیر مختار بریتانیا شد و تاکتیکهای جدید عدم مداخله در دستور کار قرار گرفت. در سالهای اول حکومت رضا، انگلیسی ها با او نبودند. در حمله او به شیخ محمدره، یکی از دست آموزان بریتانیا، لندن به شدت با شیخ همدردی می کرد. با این حال، در سال ۱۹۲۵، زمانی که رضا سرزمینهای شیخ را فتح کرد و به عنوان پیروز با استقبالی به یاد ماندنی در تهران روبرو شد، روشن بود که او قویترین نیروی اتحاد و پیشرفت ملی در ایران آن روز است. رابطه رضا با سفارت انگلیس به تابستان ۱۳۰۴ برمی گردد، پائیز همان سالی که رضا با تأیید و همدلی کامل انگلیس به تخت سلطنت نشست. اولین دولتی که رضا را به عنوان رئیس دولت موقت به رسمیت شناخت، انگلیس بود. همچنین انگلستان نخستین کشوری بود که رضا را به عنوان شاه ایران به رسمیت شناخت.

مزایایی که دولت بریتانیا از همان آغاز در رژیم جدید در ایران به دست آورد، اندک بود. اکنون برای یک بریتانیایی که در ایران تجارت می کند، آرامش بسیار زیادی وجود دارد و پرچم بریتانیا هرگز به اندازه امروز در ایران مورد احترام نبوده است. تثبیت اعتبار بریتانیا بدون شک منجر به برتریهای جزیی بی شماری برای اتباع بریتانیایی در اداره امور خود در ایران شده است. این مزایا گرچه به چشم نمی آیند اما باید بسیار گسترده باشند.

گذشته از این مزایا، باید منتظر ماند و دید مزایای سیاسی مستقیم رژیم جدید برای دولت بریتانیا چه خواهد بود. اگر رضاشاه دست آموز بریتانیایی‌ها باشد باید انتظار داشت که تا حدی خواسته‌های بریتانیا از دولتش را بپذیرد، ولی چنین اتفاقی نیفتاده است. بدهی ایرانیان به بریتانیای کبیر حل نشده باقی مانده است. (سر پرسى لرن، که متوجه غیرممکن بودن دریافت آن بدهی، آن هم با ماهیتی بسیار قابل بحث، شده بود، تلاش کرد آن را بسیار کاهش دهد چون آن مبالغ، عمدتاً شامل کمک‌های سیاسی بود که نام صریحتر آن «رشوه» است). در هر صورت به رغم سه یا چهار سال تلاش، هنوز هیچ گامی در جهت توافق قطعی برای پرداخت آن برداشته نشده است.

در مورد به رسمیت شناختن پادشاهی عراق هم با وجود اهمیت چنان اقدامی از دید لندن، دولت ایران هیچ کاری انجام نداده است. و به نظر می‌رسد که شاه عجله‌ای برای اقدام ندارد. شیخ محمره، مهمترین دست‌آموز بریتانیا در ایران، هنوز به عنوان زندانی شاه در تهران به سر می‌برد، گرچه سفارت بریتانیا در طول سال گذشته از هیچ تلاشی برای آزادی او دریغ نکرده است. یکی از آخرین اقدامات سر پرسى لرن، قبل از ترک تهران، درخواست مصرانۀ آزادی شیخ از کابینه جدید ایران بود (که به نظر می‌رسد به طور کامل در خدمت منافع بریتانیاست). کابینه در آن زمان (از طریق مستوفی الممالک، ذکاء الملک و وثوق الدوله) سوگند خورده بود که شیخ اجازه خواهد یافت ظرف همان شب تهران را ترک کند. اما اکنون شش ماه می‌گذرد و او هنوز در تهران است.

به نظر می‌رسد امور شرکت نفت انگلیس و ایران، به تنهایی مهمترین سازمان منافع بریتانیا در ایران نیز به بن بست مشابهی رسیده است. شرکت نفت انگلیس و ایران، بازمانده امتیاز ویلیام دارسی انگلیسی، در بیست سال گذشته به یک سازمان عظیم تبدیل شده و اهمیت زیادی در برآورد ثروت ملی ایران دارد. امتیازی که بر اساس آن شرکت نفت انگلیس و ایران تأسیس شد، تصریح می‌کند که ۱۶ درصد از سود خالص شرکت به عنوان حق امتیاز به دولت ایران پرداخت می‌شود.

در سال ۱۹۱۳ حق امتیاز پرداخت شده بالغ بر ۲۹۰۸ پوند بود. در سال ۱۹۲۵ حدود ۷۵۰۰۰۰ پوند یا نزدیک به ۲۰ درصد از کل درآمد ملی ایران.

بدیهی است که در شرکتی با این وسعت، که از زمان جنگ اهمیت جهانی ویژه‌ای پیدا کرده، توافق قدیمی «۱۶ درصد از سود خالص» دیگر رضایتبخش نیست. «سود خالص»

یعنی آنچه پس از کسر تمام هزینه های سالانه شرکت باقی می ماند. و هزینه های سالانه شرکت به دلیل سازمانهای پخش، و عملیات جنبی از طریق شرکتهای تابعه در سراسر جهان، به سرعت افزایش یافته است و اکنون برای دولت ایران اطمینان از این که آیا حق امتیازش منصفانه پرداخت می شود یا خیر، بسیار دشوار است.

هیأت مالی آمریکایی، با در دست گرفتن تمام مشکلات مربوط به نفت، حل این مشکل را آغاز کرد و دکتر میلسپو با شرکت توافق کرد که حق امتیاز نفت را از ۳۴۱۹۹۶ پوند در سال ۱۹۲۴ به ۷۵۰۰۰۰ پوند در سال ۱۹۲۵ افزایش دهد. با این حال همه طرفها معتقدند که ترتیبات قدیمی مدت زیادی ادامه نخواهد یافت. این برای ایرانیانی که دائماً دلیلی برای سوء ظن نسبت افزایش «هزینه های» بیشمار شرکت نفت به منظور کاهش سود آن می یابند راضی کننده نیست. این ترتیب برای خود مقامات انگلیسی شرکت هم رضایتبخش نیست، زیرا برآنند که در ترتیبات جدید یک منشأ دائمی کشمکش وجود دارد.

امتیاز شرکت نفت انگلیس و ایران در سال ۱۹۶۰ منقضی می شود. ادامه فعالیت این شرکت تا آن تاریخ، تحت ترتیبات فعلی، اصلاً توصیه نمی شود و هر دو طرف توافق جدیدی را پیشنهاد کرده اند. با این حال، برای انجام چنین توافقی، لازم است امتیاز و قرارداد بازنویسی شود، که با توجه به میزان ثروتی که در خوزستان وجود دارد و ارزش تأسیسات بریتانیا در آنجا، اقدامی خطرناک است. شرکت نفت انگلیس و ایران مایل است با دولت ایران به توافق جدیدی دست یابد که درصد معینی از کل سود ناخالص شرکت را به ایران بدهد، تا بدین وسیله بتوان از کشمکشهای آینده جلوگیری کرد. همزمان، مقامهای شرکت انتظار داشتند ایران متقابلاً در این توافق، امتیازات خاصی را برای شرکت در نظر بگیرد. آنها مایل به کمک به احیا و توسعه ایران هستند و در این زمینه پیشنهادهای متعددی ارائه کرده اند که هیچ یک از آنها نتیجه ای در بر نداشته است.

سر جان کدمن، نایب رئیس شرکت نفت انگلیس و ایران (که از زمان بازنشستگی عملی سر چارلز گرینوی سرپرستی سازمان را برعهده داشته)، برای تاجگذاری رضا شاه به تهران آمد و از جانب همه مدیران شرکت برای شاه جدید آرزوی موفقیت کرد. کدمن، هنگامی که شاه او را در جلسه ای خصوصی به حضور پذیرفت، چندین پیشنهاد مطرح کرد که یکی از آنها بسیار جالب بود. او به نمایندگی از شرکت نفت پیشنهاد کرد برای احداث جاده های خوب اتومبیل رو بین تهران و جنوب ایران و اتصال میدین نفتی به پایتخت کمکهای زیادی ارائه کند. از آنجایی که بدون شک حمل و نقل بزرگترین مشکل اقتصادی ایران در

حال حاضر است، می توان انتظار داشت که این پیشنهاد نتیجه ای عملی به همراه داشته باشد. شاه با علاقه زیادی که به ایران جدید دارد حسن نیت خود را ابراز کرد، اما کاری انجام نشد.

آن طور که دو تن از وزرای کابینه برای من توضیح دادند، پیشنهاد سر جان کدمن برای همه اعضای دولت جذاب بود، اما از ابتدا به دلیل سوء ظن هایی که چنین طرحی در مجلس و مردم ایران ایجاد می کرد، محکوم به فنا بود. احداث یک جاده از جنوب به تهران توسط بریتانیا، بر اساس تفکر تک خطی جا افتاده در میان ایرانیان، بیشترین اهمیت را از نظر نظامی داشت. آنها فکر می کنند فتح نهایی ایران توسط بریتانیا - چشم اندازی که بیش از یک قرن است در ذهن ایرانیان جای گرفته - با احداث چنین راهی تسهیل می شود. اشاره به این نکته فایده ای نداشت که پیشنهاد سر جان کدمن - که مردی خوش قلب و معقول است - نمی بایست چنین ایده ای را به ذهن متبادر کند. ذهن ایرانیان به همان اندازه ذهن لهستانی ها یا ایرلندی ها سیاسی است، و به این ترتیب کل نقشه احداث راه، حتی پیش از آن که منصفانه مورد بررسی قرار گیرد، محکوم شد.

جنبه دیگر و تازه سیاست اقتصادی بریتانیا در ایران، مربوط به امکان توسعه در شمال در مرز روسیه است. چنین پیشرفتی با حمایت شاه یا هیأت مالی آمریکایی، امکان پذیر خواهد بود. نشانه های زیادی وجود دارد که زمینه های توسعه در سمت شمال کشور، نه به عنوان بخشی از یک طرح هوشمندانه و عمیق، بلکه به عنوان نتیجه طبیعی توسعه اقتصادی آماده می شود. معادن نفت و آهن دست نخورده در شمال ایران، سرمایه و سرمایه گذاری انگلیسی هایی را می طلبد که در جنوب ایران بسیار خوب عمل کرده اند. انگلیسی ها نمی توانند آن ثروت دست نخورده را به عنوان امکانی برای سرمایه گذاریهای آینده در نظر بگیرند. در رابطه با نفت شمال، ادعای تا حدودی مبهم از سوی شرکت نفت انگلیس و ایران وجود دارد که توسط دولت ایران به رسمیت شناخته نشده است. بنابراین برای سهمی شدن در ثروت شمال، شرکت نفت انگلیس و ایران باید با شریک بی طرفی همکاری کند. این مشکل یک یا دو سال پیش با نوعی اتحاد میان شرکت نفت انگلیس و ایران با شرکت استاندارد اوپل آمریکایی حل شد. دلایل زیادی وجود دارد که بپذیریم این اتحاد هنوز وجود دارد. اجازه واگذاری معادن شمال هنوز از سوی دولت ایران داده نشده است، و کاملاً ممکن است - نه محتمل - که این امتیاز در نهایت به یک سازمان آمریکایی - بریتانیایی اعطا شود.

من پس از شنیدن نظرات مختلف روس ها در مورد این موضوع، به این نتیجه رسیده ام که چنین اقدامی کاملاً فاجعه بار خواهد بود. من متقاعد شده ام که تا زمانی که منافع روسیه نادیده گرفته شود، هر دلار و هر پوندی که در شمال ایران سرمایه گذاری شود از دست خواهد رفت. با این حال، چنین ملاحظاتی به احتمال زیاد شرکتهایی را که به میدین نفتی شمال چشم دوخته اند، منصرف نمی کند. با حمایت سفارت بریتانیا و با بهره گیری از سکوت هیأت مالی آمریکایی، می توان انتظار داشت که پیشروی سرمایه به شمال ایران، گام بعدی در توسعه اقتصادی بریتانیا در آن بخش از آسیا باشد. اگر این جریان به جنگ ختم شود، اولین بار نخواهد بود که آز و طمع آدمها چنین نتیجه ای به بار می آورد.

چکیده کلام این که سیاست بریتانیا در ایران در زمان ما، همان ویژگی اساسی دوره های پیش از اواسط قرن نوزدهم را تداعی می کند: یعنی درگیری با روسیه.

به استثنای ده سال، از ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۷، زمانی که تلاش برای همکاری میان انگلستان و روسیه وجود داشت، این درگیری همیشه بی وقفه و حاد بوده است. به نظر من این درگیری هرگز به شدت امروز نبوده است.

انقلاب بلشویکی اهمیتی جهانی و عمیق تر به این کشمکش داده است. تا سال ۱۹۱۷ بریتانیا و روسیه برای کسب منافع آنی اقتصادی در ایران با یکدیگر رقابت می کردند. درگیری کنونی آنها تنها به حفظ آن امتیازات مادی محدود نمی شود بلکه در حال حاضر پای یک رشته اصول بسیار با اهمیت در گوشه و کنار جهان نیز در میان است. از یک طرف، روس ها یک اصل سیاسی و اقتصادی را پیشنهاد می کنند که نظام حاکم بر جهان آزاد را تهدید می کند و طرحی جایگزین آن می شود که تاکنون در هیچ جایی امتحان نشده است. از سوی دیگر، بریتانیایی ها اصولی را حمایت و تقویت می کنند که جهان ما طی چندین قرن بر اساس آنها زندگی کرده است. برآیند این درگیریها بر سر منافع مادی موجود از یک سو، و اختلاف نظر عمیق در اصول از سوی دیگر، تقابل و تنش ایجاد می کند که نمی تواند برای مدت طولانی دوام بیاورد. اگر بپذیریم که نه نظام روسیه و نه نظام انگلستان در ده یا پانزده سال آینده، هیچ کدام تغییر نخواهند کرد (یعنی روسیه قطعاً و آشکارا سرمایه داری نمی شود، و بریتانیا قطعاً سوسیالیست نمی شود)، ممکن نیست که این تنش بتواند ادامه یابد. وضعیت کنونی، که به اندازه کافی طولانی شده، فقط می تواند به جنگ منجر شود. این ممکن است جنگی محلی باشد - پدیده ای که در سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ رخ داد به راحتی می تواند دوباره رخ دهد - که در این صورت

تجزیه ایران احتمالاً اجتناب ناپذیر خواهد بود. مقامات بریتانیایی با پیش بینی ایجاد جمهوریهای شوروی در شمال ایران ظرف ده سال آینده، به این احتمال (که به طور مداوم در ذهن همه افراد درگیر در امور ایران وجود دارد) اشاره می کنند.

در یک چنین جنگ جهانی، ایران تنها بخش کوچکی از صحنه درگیرها خواهد بود. درگیریهایی بسیار عظیمی صورت خواهد گرفت که قدرتهای بسیاری را از هر دو طرف در بر می گیرد، بخش زیادی از آسیا را علیه جهان غرب بسیج می کند، و بسیاری از نیروهای صنعتی و اجتماعی معتقد به تئوری جدید (سوسیالیسم) را علیه تئوری قدیمی (کاپیتالیسم) بر می انگیزاند، که گفتگو درباره آنها بدون افتادن در دایره حدس و گمان خیالی ناممکن می شود.

در هر صورت، مناقشه انگلیس با روسیه به هر شکلی هم که حل شود، بعید است که سلطه بریتانیا بر بخش جنوبی ایران سست شود چون قطعی ترین گرایش قابل درک در طول چند سال گذشته، تقویت این سلطه بوده است، به طوری که جنوب ایران هم اکنون از نظر عملی، بخشی از امپراتوری بریتانیا است. سیاست بریتانیا دفاع از این دارایی و در جنبه های ثانوی، پیشروی به سمت شمال است که نتایج آن برای هیچ یک از ما دیدنی و ملموس نیست.

فصل ششم

سیاست روسیه شوروی

یکی از جنبه های خوشایند و رضایتبخش سیاست روسیه در ایران قبل از انقلاب بلشویکی (همچون دیگر نقاط دنیا)، صراحت کامل در بدخواهی بود. همیشه این امکان وجود داشت که دقیقاً بگوییم روسیه چه می خواهد و چه خواهد کرد. در میان همه کشورها، روسیه آشکارا و بی پرواتر از دیگران سیاست امپریالیستی را دنبال می کرد، بدون هیچ گونه تردید یا محذور اخلاقی، و بدون هیچ دغدغه ای در مورد «افکارعمومی»، چه در داخل و چه در خارج، روسیه تنها با حرص و طمع حکمرانان پیاپی اداره می شد. درباره سیاست روسیه در ایران هیچگونه دو رویی یا ظاهر سازی وجود نداشت، سیاست روسیه به دست آوردن هر آن چیزی بود که دست یافتنی بود، و رها کردن ایرانیان به حال خود.

اگر امپراتوری بریتانیا در جنوب و شرق ایران، صاحب با ارزشترین قلمرو [شبه قاره هند] و اهمیت بی نظیرش برای رونق بریتانیا نبود که به خاطر حفاظت از سیاست شرقی اش ایران را حفظ کند، بی تردید سالها قبل روسیه ایران را بلعیده بود. روسیه دوران تزارها تلاشی برای پنهان کردن نیاتش به خرج نمی داد و نیتش در مورد ایران تصرف، تسخیر، و در اختیار گرفتن هر آن چیزی بود که امکان داشت، بدون هیچ گونه تلاشی برای توجیه هر اقدامی.

چنین بود که، پطر کبیر و کاترین، امپراتریس روسیه، سردمداران امپریالیسم روسیه جدید، مرزهای جنوبی کشورشان را گسترش دادند. پطر قفقاز و حتی بخشهایی از خاک ایران در غرب و جنوب دریای خزر، از جمله رشت را تصرف کرد. در آن زمان ترکیه همان

نقشی را ایفا می کرد که امروز هند ایفا می کند. ترک ها نگران پیشروی بیشتر روسیه بودند و تزار را تهدید به جنگ کردند. در چنین شرایطی بود که نادر شاه - یکی از بزرگترین دست یافتگان به قدرت در تاریخ ایران، و از بسیاری جهات شبیه به حاکمیت کنونی - کنترل ایران را به دست گرفت و هم به ترک ها و هم به روس ها حمله کرد، و در امپراتوری عثمانی تا بغداد پیش رفت. در سال ۱۷۳۲ روس ها سرزمینهای حوضه دریای خزر و در ۱۷۳۵ باکو و دربند را پس دادند. مرگ پطر کبیر به پیشرویهای روسیه از شمال برای چند سالی پایان داد، اما تهاجم روسیه با به قدرت رسیدن کاترین کبیر در اواخر قرن هجدهم از سر گرفته شد. باکو و دربند بار دیگر بخشی از خاک روسیه شدند و تنها مرگ کاترین در سال ۱۷۹۷ توانست از تجزیه ایران جلوگیری کند.

آخرین مرحله پیشروی روسیه - مرحله ای که برای ایران نکبت بار بود، و هنوز پایان نیافته است - در سال ۱۸۳۹ آغاز شد. در آن سال روس ها خیوه را گرفتند و طی ۳۰ سال بعدی اشغال آسیای مرکزی تقریباً بی امان ادامه یافت. در سال ۱۸۷۳، در پی فتح تاشکند، کراسنودسک، دریاچه آرال، رودخانه سیردیا، و بیشتر مناطق خیوه و بخارا اشغال شد (سمرقند در سال ۱۸۶۸ اشغال شده بود)، روسیه همه این سرزمینها را تا جنوب رود آمودریا ضمیمه خاک خود کرد. در ۱۸۸۱ این فرایند با فتح ترکستان و تحت فرماندهی ژنرال اسکوبلف (Skobelev) کامل شد و بدین ترتیب حکمرانی روسیه بر تمامی آسیای مرکزی تا کشور باستانی اشکانیان شکل گرفت. دو دهه آخر قرن نوزدهم و بیشتر سالهای قرن حاضر (بیستم) شاهد پیشروی تدریجی روسیه در شرق ایران و افغانستان بوده ایم، پیشرفتی که محتاطانه تحت پوشش تبلیغات صلح آمیز انجام می شد، اما تهدیدی علیه ایران و هند بود.

در غرب هم وضعیت مشابهی اتفاق افتاد، به طوری که تا سال ۱۸۶۴ تمامی قفقاز هم تسلیم شده و روند روسی کردن این مناطق چنان کامل بود که هیچ مسافری در آن بخش از جهان نمی توانست تصور کند که باکو و سرزمینهای اطرافش زمانی به امپراتوری ایران تعلق داشته است.

باید پذیرفت حکمرانی روسیه بر این مناطق عظیم از خاک ایران باستان همیشه - و به رغم نقصهای آشکار - بهتر از حکومت ایران بوده است. در واقع، در بسیاری موارد دولت ایران بر این مناطق حاکمیت چندانی اعمال نمی کرد، و تسخیر این مناطق توسط روسیه به معنای افزایش قطعی رفاه مادی و امنیت جانی سکنه مناطق فتح شده بود. این مسأله

(همچون سؤالهای دیگری در رابطه با ایران) بار دیگر ما را در مقابل مشکل همیشگی افراد تحت سلطه قرار می دهد - این که آیا رفاه مادی تحت یک حکومت بیگانه بهتر است، یا چشم پوشیدن از رفاه مادی در مقابل مزایای گاه توهم آمیز اخلاق و آزادی سیاسی.

پیشروی روسیه از شمال تقریباً همزمان بود با حرکت بریتانیا از جنوب که، در لحظه ای مساعد برای ایران، یک تقابل آگاهانه برای دو قدرت بزرگ ایجاد کرد. با وجود چنان تقابل شومی هیچ یک از دو قدرت جرأت حرکتی جسورانه را نداشتند، و ایران فرصتی کوتاه پیدا کرد تا نفسی بکشد. توافق ۱۹۰۷ بریتانیا و روسیه، به گفته لرد گری و دیگر دیپلمات های بریتانیایی درگیر در این قضیه، که با هدف تضمین صلح جهانی طراحی شده بود، در دست روس ها وسیله ای شد برای پیشروی بیشتر در ایران. ایزولسکی^۱ با نیات بدخواهانه اش که در سالهای پیش از جنگ سیاست خارجی روسیه را کنترل می کرد، از توافق انگلو- روسی برای کسب امتیازهای تجاری و سیاسی ای استفاده کرد که خاتمه آنها نهایتاً می توانست به الحاق بیشتر خاک ایران به روسیه بیانجامد.

انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷، رویدادی که کاملاً غیر قابل پیش بینی بود، به ناگهان ماهیت مناسبات روسیه با ایران را تغییر داد. در اولین سالهای رژیم انقلابی دولت مسکو با قحطی، محاصره، ضد انقلاب، و جنگ و اشغال در همه مرزهایش روبرو بود، و منافع و علاقه اش به ایران را، همچون دیگر مناطق آسیای مرکزی رها کرد، و زمانی که در روسیه نظم برقرار شد، و مناسبات با قدرتهای همسایه بار دیگر از سر گرفته شد، تازگی شگفت انگیزی در نگرش حکومت روسیه بوجود آمده بود.

اول این که، دکتترین سیاسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در ایران به هیچوجه به درستی فهمیده و درک نشده بود، و هنوز هم برای ایرانیان دارای تحصیلات متوسط و حتی بیشتر افراد طبقه ممتاز روشن نیست. طی سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲ حتی از امروز^۲ پر ابهام تر بود، عموماً تصور بر این بود که نگرش جدید روسیه صرفاً زودگذر است، عمدتاً به دلیل یک خستگی و فرسودگی نظامی و اقتصادی بوجود آمده، و این که دیپلماسی

۱ - الکساندر ایزولسکی (Alexander Izvolsky) وزیر امور خارجه روسیه تزاری در سالهای ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۰.

۲ - منظور سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲ است، اما این وضعیت حتی امروزه هم صدق می کند.

روسیه را باید همچون هدیه یونانی ها^۳ در نظر گرفت. این سوء ظن - یکی از ویژگیهای غالب ایرانیها در قرن ما، که بی دلیل هم نیست - بر اولین مذاکرات دولت شوروی و کابینه تهران حاکم بود. پیمان ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ ایران و روس، با ریاست شخص چیچرین^۴ و با امضای او در مسکو، دستکم برای مدتی، توانست فضای سوء ظن را تلطیف و ایرانیان را متقاعد کند که به واقع رویکردی جدید در روسیه بوجود آمده است.

آن توافق سندی شگفت انگیز است. ماحصل بررسی این سند صرفاً بر اساس شکل ظاهری و اسمی آن، و بدون تلاش برای به میان آوردن انگیزه های پنهان اقدام روس ها چنین خواهد بود: چشم پوشی از آنچه که روس ها در ایران داشتند یا مدعی بودند، به استثنای امتیاز شیلات دریای خزر. بند اول توافق «انصراف» دولت شوروی «از سیاست تغییر ناپذیر استفاده از زور علیه ایران را که توسط دولت‌های امپریالیستی روسیه دنبال می شد» اعلام می کند، و می افزاید «تمام پیمانها، معاهده ها، و توافقهایی به امضا رسیده با ایران توسط آخرین حکومت‌های تزاری، که در جهت کاهش حقوق مردم ایران بوده، کان لم یکن تلقی می شود.»

بند دوم توافق تمامی سیاست آسیایی روسیه تزاری و دیگر قدرتهای امپریالیستی را «نه تنها به دلیل نقض حاکمیت کشورهای آسیا بلکه از آنجا که ملل زنده شرق را طعمه حرص غارتگران اروپایی می کند، محکوم می کند». در ادامه این اعلامیه ها، حکومت شوروی در راستای توافقنامه، مشخصاً از همه حقوق خود در زمینه وامهایی که روسیه به ایران داده بود چشم پوشی می کند، و همین طور در آمدهای حاصل از گمرکات و دیگر درآمدهای مربوط به داراییهای به رهن گذاشته شده برای تضمین وامها؛ همه داراییهای روسیه در ایران، از جمله بانک استقراضی ایران و روس، راه آهن جلفا به تبریز، و جاده های انزلی به تهران و قزوین به همدان، تجهیزات ناوربری دریاچه ارومیه، خطوط تلگراف و تلفن روسیه، بندر انزلی و همه کالاهایش، کارخانه های برق و غیره، همه اینها به مردم ایران تحویل داده شدند. به علاوه، همه امتیاز های خصوصی که به اتباع روسیه داده شده بود لغو شد، و

۳ - اشاره به ماجرای اسبی که یونانی ها بعد از محاصره ناموفق تروا برای آنان به عنوان هدیه باقی گذاردند. اهالی تروا آن اسب را با شادی به داخل شهر بردند ولی یونانی ها تعدادی سرباز داخل آن مجسمه اسب گذاشته بودند که شب هنگام بیرون آمدند و دروازه ها را بر روی سپاهیان یونان گشودند و...

۴ - گئورگی چیچرین (Georgy Vasilyevich Chicherin) وزیر خارجه شوروی (۱۹۳۰-۱۹۱۸)

ایران پذیرفت که اینها بدون رضایت دولت شوروی به خارجیان داده نشود.

به عنوان آخرین نشانه سیاست آسیایی جدید روسیه، دولت مسکو داوطلبانه امتیازهای کاپیتولاسیون را پس داد، و پذیرفت اتباع روسیه در ایران، در حوزه قضائی ایران و تحت قوانین عادی ایران باشند.

چیچرین، در مصاحبه ای درباره امضای این پیمان در ایزوستیا، شماره ۶ نوامبر ۱۹۲۱، گفت این پیمان «بطور اساسی و قطعی همه آثار سیاستهای سرکوبگرانه حکومتهای سابق تزاری علیه ایران را از بین می برد و شالوده مناسباتی برادارانه و نزدیک بین مردم ایران و روسیه را از نو می ریزد.»

تأکید بر این رویکرد جدید روسیه در قبال ایران در اولین پاسخی که به سؤال من از کمیساریای امور خارجه در مسکو داده شده هم دیده می شود. در آن پاسخ (که توسط چیچرین دیکته شده بود) آمده:

نگرش اتحاد جماهیر شوروی به ایران تابع همان نگرش عمومی جمهوریهای شوروی به کشورهای شرق است که تا کنون تحت تهاجم و استثمار قدرتهای امپریالیستی بوده اند. در پیروی از اصل مطلق حق تعیین سرنوشت هر ملتی، چه کوچک و چه بزرگ، دولت شوروی داوطلبانه، در رابطه با ایران، همچون دیگر کشورهای شرق، از امتیازهایی که دولت تزاری از آن بهره مند بود انصراف داده، و ایده زیربنایی توافق ۱۹۰۷ بریتانیا و روسیه در مورد تقسیم ایران را رها کرده، همه وامهای تزاری تحمیل شده به ایران، همه امتیازهای داده شده به حکومت تزاری را بخشیده و همه داراییهای روسیه در ایران، مثل خطوط تلگراف، خطوط راه آهن، بانک و غیره را به ایران واگذار کرده است. به طور خلاصه، سیاست اتحاد جماهیر شوروی نسبت به ایران سیاستی است به نفع و در راستای رشد استقلال، استحکام سیاسی، و پیشرفت اقتصادی کشور.

در باره صداقت سرشار از هیجان چیچرین، تدوین کننده اصلی سیاست آسیایی دولت شوروی، و تنظیم این توافق و مذاکرات با دیگر کشورهای آسیایی تردیدی نیست. چیچرین پرشورانه به حق مردم آسیا برای تعیین سرنوشت خود باور داشت، و در این اصل حاکم بر همه سیاستهایش، همیشه از حمایت دیگر رهبران انقلاب روسیه برخوردار بود.

البته شاید بتوان در مورد وجود همان ایده آلیسم پرشور چیچرین در بعضی از این

رهبران - زینوویف، بوخارین، کاراخان، رتشتاین، شومیاتسکی، یورینیف^۵ تردید کرد. وقتی ادارهٔ دیپلماسی به دست یهودیان و ارمنی‌ها سپرده می‌شود آنها همیشه با همان صداقتی که می‌توان از لنین یا چیچرین انتظار می‌رود عمل نمی‌کنند. در حالی که خط اصلی سیاست، به طور کلی، با تلاشهای شخص چیچرین حفظ شده و ادامه یافته است، کاملاً روشن است که در جزئیات تفاوت‌های فاحشی با ملاکهای بالای اولیه وجود دارد.

این اختلافها و نادیده انگاشتن‌ها ناشی از تفاوت‌های دردناکی است که ماهیتاً بین آموزه و عمل، بین امید و آرزو و دستاورد وجود دارد. در مناسبات دولت شوروی با ایران، همچون دیگر جنبه‌های رژیم شوروی، ابتدایی‌ترین اصل احتیاط، نظاره‌گر را مجبور به پذیرفتن این تفاوت می‌کند. دکتربین کلی حکومت شوروی، تا آنجا که سیاستش در آسیای مرکزی مد نظر باشد، پاک و روشن باقی مانده؛ متأسفانه در جزئیات و عمل چنین نبوده است.

هدفی که دکتربین شوروی در سیاست آسیایی اش دنبال می‌کند آزادی مردم آنجاست. اما برای رسیدن به این هدف، دو شیوهٔ عملی کاملاً مشخص وجود دارد. اول، شیوهٔ زینوویف و بوخارین، تبلیغات ناب کمونیستی - شیوه ای که در سمرقند یکی از نیرومندترین مراکز تبلیغاتی در تمامی جهان را ایجاد کرده است، شیوه ای که خطری برای نظم موجود در هند، افغانستان، ایران و تبت است. شیوهٔ دیگر (شیوهٔ رتشتاین، کاراخان و یورینیف) ماهیتاً بیشتر سنتی است؛ اگر بخواهیم اسمی قدیمی به آن بدهیم، می‌توانیم آن را «رخنه صلح آمیز» بنامیم.

نظام حاکم بر ادارهٔ سیاست شوروی در ایران از نوع دوم است؛ و باید اعتراف کنم که بین شیوه‌های بلشویکی، به رغم همه ایده‌آلهای بزرگشان، و شیوه‌های سلف امپریالیست

۵- گریگوری زینوویف Grigory Zinoviev (۱۸۸۳-۱۹۲۳). انقلابی روس. دبیر کل کمیته اجرائی کمینترن، در پاکسازیهای استالین اعدام شد؛ تئودور رتشتاین Theodore Rothstein، نمایندهٔ تام‌الاختیار شوروی در ایران (۱۹۲۱-۱۹۲۳)؛ یوریس شومیاتسکی Zakharovich Shumyatsky Boris، نماینده تام‌الاختیار شوروی در ایران (۱۹۲۳-۱۹۲۵)؛ کنستانتین یورینیف (Konstantin Yureniev) نماینده تام‌الاختیار شوروی در ایران (۱۹۲۵-۱۹۲۷)؛ نیکولای بوخارین Nikolai Ivanovich Bukharin انقلابی کمونیست روس، دبیر کل کمیته اجرائی کمینترن (۱۹۲۶-۱۹۲۹)، در پاکسازی‌های استالین در سال ۱۹۳۸ اعدام شد؛ لو میخائیلوویچ کاراخان Lev Mikhailovich Karakhan کمونیست انقلابی ارمنی که در سال ۱۹۳۷ در پاکسازیهای استالین اعدام شد.

آنها، عملاً تفاوت اندکی می بینم. رژیم تزاری بیشتر قدرت نظامی خود را به نمایش می گذاشت؛ اما جمهوری آذربایجان شوروی هم غالباً با همان میزان خشونت می گزاریدست ها نشان می دادند، ایران را اشغال کرده است. از بعضی جنبه های عملی خاص، مثل استخدام جاسوس، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دقیقاً مشابه روسیه مقدس تزاری عمل می کند، و گاه دقیقاً با همان ابزارها. در گذشته حملات عوامل روسیه متوجه بریتانیایی ها یا حامیان آنها بود، دقیقاً همان کاری که امروز بلشویک ها می کنند. یکی از معمول ترین شیوه ها «شایعات بازار» بود، شیوه ای که از زمان هارون الرشید تا به امروز به کار گرفته می شود.

کارگزاران روسیه در بازار برای پخش هر گونه شایعات بی اساس علیه دشمنان روسیه استخدام می شوند، و به واقع مشاهده این که قرنها تجربه هنوز به مردم ایران یاد نداده آنچه را که می شنوند باور نکنند جای تعجب دارد. یکی از این قبیل مانورهای معمول روسیه در حال حاضر «هجوم بانکی» است. کارگزاران به بازار تهران، یا اصفهان، یا رشت فرستاده می شوند (در ژوئن، زمانی که اعتصاب عمومی بریتانیا جریان داشت، این به طور همزمان در سراسر ایران اتفاق افتاد)، شایع می کنند که در بریتانیا یک انقلاب سوسیالیستی روی داده، که لندن نابود شده، جورج، پادشاه بریتانیا اعدام شده و مردم تمامی پول بانک انگلستان را غارت کرده اند.

تجار بازار، حتی تجار با تجربه، با اطمینان این داستانها را باور می کنند، و بانک شاهنشاهی ایران با مشتریانی محاصره می شود که می خواهند اسکناسهای خود را به طلا یا نقره تبدیل کنند. برای این منظور ذخیره عظیمی از سکه همیشه موجود است، و در جریان سه مورد «بحران بانکی» که در دوران اقامت من در ایران اتفاق افتاد بانک شاهنشاهی همیشه با موفقیت بحران را از سر گذراند. اما، هر زمان که انگلیسی ها هوشیاری شان را کم کردند - اگر خود را گرفتار وضعیتی می کردند که یک روز نقره کافی برای پرداخت در مقابل اسکناس های ارائه شده نداشتند - قصور در پرداخت ضربه هولناکی نه تنها برای منافع بریتانیا که برای رژیم ایران هم بود.

می توان پذیرفت که هدف نهایی فعالیتهای بلشویکها در ایران آزادی و بهتر شدن وضعیت مردمش باشد؛ در عین حال، این هم پذیرفتنی است که روشهای مورد استفاده آنها

به قدمت هفت گناه کبیره است.^۶

دو سؤالی که از نظر اقتصادی برای ایران اهمیت داشت در پیمان سال ۱۹۲۱ روس و ایران بی پاسخ باقی ماند و هر دو از آن زمان مرتباً ایجاد مشکل کرده اند. یکی از این دو، مسأله تعرفه ها بود و دیگری شیلات دریای خزر.

از زمان معاهده ترکمنچای، ۲۲ فوریه ۱۸۲۸، کالاهای روسیه از یک تعرفه ترجیحی برخوردار بودند. این تعرفه گهگاه تعدیل شده بود، اما به گفته دکتر آرتور میلسپو («مأموریت آمریکایی ها در ایران»، ص ۵۹) میانگین تعرفه روی کالاهای صادراتی به روسیه قبل از جنگ ۴/۷۵ درصد بود، در حالی که در مورد کالاهای صادر شده به بریتانیا ۲۶/۷۷ درصد بود. شوستر این نظام تعرفه ای را («اختناق در ایران»، ص ۳۱۳) چنان «آشکارا و یک طرفه به سود منافع و تجارت روسیه می داند که آن را، از نقطه نظر مردمی که ظاهراً تعرفه از طرف آنها تدوین و تنظیم شده، ناموفقترین نظام تعرفه ای در جهان توصیف می کند.»

در پیمان سال ۱۹۲۱ چپچین مقرر شد توافق دیگری در مورد تعرفه ها بین روسیه و ایران به عمل آید، و، تا تحقق چنان توافقی، تعرفه های ترجیحی قدیمی به قوت خود باقی بماند.

دکتر میلسپو مذاکرات مربوط به تعرفه ها را اداره می کرد، که اینجا هم، مثل مذاکرات مربوط به شیلات دریای خزر، به جایی نرسید. قصد دکتر میلسپو اعمال یک نظام تعرفه ای واحد برای همه کشورهایی بود که با ایران مبادلات تجاری داشتند؛ دولت شوروی (شومیاتسکی و یورینیف گردانندگان اصلی مذاکرات) خواهان امتیازهای خاصی برای مبادلات تجاری خارجی انحصاری شوروی بودند، که به معنای حفظ امتیازهای ناعادلانه ای بود که روسیه سالها از آن بهره برده بود.

شکست مذاکرات در سال ۱۹۲۵ منجر به بستن مرزهای ایران و روسیه توسط دولت شوروی شد - اقدامی که ضربه شدیدی به بازرگانی و صنعت در شمال ایران زد، و برای خود روس ها هم نمی توانست چندان مفید باشد. ارقام بودجه نشان می دهد درآمد ملی آسیب دیده، در بودجه سال ۱۳۰۴ (۱۹۲۶-۱۹۲۵) بیش بینی یک افزایش تقریباً ۴ میلیون

۶ - هفت گناه کبیره به موجب رهنمودهای کلیسای کاتولیک عبارتند از: شهوت، شکمبارگی، آز، خشم، غرور، حسادت، و تن آسانی.

تومانی از درآمد گمرکات محقق نشد، و دکتر میلسپو، در چهاردهمین گزارش سه ماهه اش به دولت ایران، این مسأله را عمدتاً به تحریم کالاهای ایران از سوی دولت شوروی نسبت می دهد.

دکتر میلسپو چنان که در مورد مسأله گمرکات هم مثل دیگر مشکلاتش با دولت شوروی نشان داده، با تلخی روابط رو به رو بوده که قدری تأسف بار به نظر می رسد. با توجه به میزان امتیازهایی که دولت شوروی واگذار کرده، می شد در مورد دو مسأله تعرفه و صید ماهی خاویار انتظار نرمش بیشتری را داشت. در رابطه با هر دو مورد دکتر میلسپو توافق سال ۱۹۲۱ را به معنای چشم پوشی کامل و مطلق همه امتیازها تعبیر می کرد - تعبیری که در متن قرارداد به دشواری می توان یافت، و این که هر دو مسأله مشخصاً و رسماً به مذاکرات آتی موکول شده اند. با توجه به تأثیر گذاری این مسائل بر دولت شوروی، این نتیجه گیری تقریباً گریز ناپذیر است که دکتر میلسپو (و بی تردید کلیت دولت ایران) سیاست به خرج نداده اند.

نگاه بسیار مثبت نسبت به روسیه شوروی، همراه با یک حس راحتی و امنیت که وزارت خارجه در واشنگتن دارد، و این را در نگرش بنیادین و تغییر ناپذیر آقای چارلز ایوانز هیوز می توان دید، در تهران به چشم نمی خورد. دکتر میلسپو (و بی شک دولت ایران) برای جا انداختن آن نگرش در ایران تلاش چندانی نکرده اند. خصومتی که بعضی مقامات بلند پایه روس - مشخصاً شومیاتسکی، روتشتاین، و یورینیف - آشکارا و به طور مکرر نسبت به مأمورین هیأت مالی آمریکایی ها در ایران نشان داده اند ناشی از این باور آنهاست که در مورد مسأله تعرفه ها و صید ماهی خاویار، دکتر میلسپو بر اساس ملاحظات سیاسی خصمانه نسبت به اتحاد شوروی عمل کرده است. من عمیقاً معتقدم دکتر میلسپو وظایفش را در ایران کاملاً و مطلقاً جدا از باورهای سیاسی شخصی اش انجام داده؛ اما این برداشتی است که در ذهنیت روسها نمی گنجد. یک دیپلمات روس خواهد گفت: «هیوز او را منصوب کرده، مگر نه؟ و ما همه هیوز را می شناسیم.» این که دکتر میلسپو از روی وجدان و وظیفه و بی طرفانه از نفوذش علیه روسیه استفاده کرده باشد مفهومی است که تلاش در توجیه آن برای یک روس بی فایده است

نگرش شوروی نسبت به رضا شاه پهلوی، طی دو سال گذشته، از نگرش شان نسبت به هیأت مالی آمریکایی ها کمتر خصومت آمیز نبوده است. بین شاه و آمریکایی ها، به دلیل سیاست کلی اش در دفاع از آنها، نوعی همبستگی عملی وجود دارد؛ و بنابراین

مسکو در مورد مذاکرات اقتصادی اخیر از شاه هم ناخرسند بود. با این حال، به نظر می‌رسد اخیراً بین شاه و هیأت آمریکائی اختلاف نظرهایی به وجود آمده باشد؛ و انتظار می‌رود نگرش روس‌ها هم تعدیل شده باشد. در مورد روابط شاه و آمریکایی‌ها، بسیار محتمل است که روس‌ها از نفوذشان روی شاه استفاده کرده باشند.

دلیل دیگر و مهمتر خصومت روس‌ها تمایل آشکاری بود که رضا شاه در سالهای ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ نسبت به هیأت بریتانیایی نشان می‌داد. در اختلاف بین روس و انگلیس - اختلافی که، تا جایی که من می‌دانم، عملاً اختلافی جهانی است، یکی از زنده‌ترین مراکز درگیری خیابان باریکی در تهران است که باغ بزرگ هیأت بریتانیایی را از پارک حتی بزرگتر و کاخهای سفارت روس جدا می‌کند. کمتر چیزی در هیأت نمایندگی بریتانیا می‌گذرد که سفارت روسیه از آن بی‌خبر باشد (دست کم چنان که گفته می‌شود)؛ و روابطی که در ماههای گذشته بین شاه و سرپرسی لرن وجود داشته بر کسی پوشیده نیست. سوءظن مقامات شوروی (که در هر شرایطی به راحتی برانگیخته می‌شود) از زمان تاجگذاری رضا شاه به شدت بیشتر شده بود، و جاسوسان روسیه در تهران، اصفهان، رشت، تبریز و دیگر شهرها به شدت دست‌اندر کار پخش این مسأله بودند که حکومت رضا شاه از حمایت کامل بریتانیا برخوردار است.

به هر حال، دولت شوروی در مورد مسائل مهم و خاص اختلافی با رضاشاه نداشته، و شاه در صورت بروز اختلافی بین او و دوستان بریتانیایی اش بی‌تردید می‌توانست متحدان خوبی در مسکو داشته باشد. روتشتاین (سفیر روسیه در ایران) در صحبت از این جنبه وضعیت، در مسکو به من گفت: «سعدی گفته است «ده درویش در گلیمی بخشند و دو پادشاه در اقلیمی ننگند». روزی که سلطه انگلیس بیش از حد شود، یا اقتدار و استقلال رضا را تهدید کند، او بدون شک دیگر دوست بریتانیا نخواهد بود.»

پاسخ رسمی کمیساریای امور خارجه شوروی به سؤال من در مورد رضا شاه بسیار محتاطانه بود:

«پاسخ به سؤالی بسیار شخصی چون سؤال شما بسیار مشکل است. رضا شاه در گذشته با تشکیل اولین ارتش ایران، و با مبارزه با بقایای فئودالیسم، و در نتیجه پی‌ریزی یک دولت مدرن و همه‌پیمادهای آن از نظر توسعه سیاسی و اقتصادی کشور کار بزرگ و خوبی کرد. از این جهت، و به رغم سوءظن آشکارش نسبت به بلشویسم، از حمایت کامل

اتحاد جماهیر شوروی برخوردار بوده است. در حال حاضر کاملاً روشن نیست دستاوردش در آینده چه خواهد بود. گرایش او به سمت انگلیسی‌ها کاملاً آشکار است، اما شاید کلاً به دلیل نیازهای مالی خزانه داری کشور باشد. در هر اقدامی برای تحکیم کشور و حفظ استقلالش، بدون شک او از همدلی و حمایت ما برخوردار خواهد بود.»

سؤال دیگری که در مسکو از چیچرین پرسیدم سؤالی بود که لزوماً یک پاسخ دیپلماتیک می‌طلبید؛ و به واقع هیچ پاسخ دیگری ممکن نبود. با این حال، گاه این قبیل سؤاها می‌تواند محرک پاسخی باشد که آموزنده و آگاهی‌دهنده است، و من سؤال را این طور مطرح کردم: «آیا اتحاد شوروی در ایران هیچ ایوزیسیون سازمان یافته یا تبلیغاتی علیه رضا شاه دارد؟»

پاسخ ساده و در دو جمله بود:

اتحاد شوروی، به عنوان یک اصل، در امور داخلی کشور دیگری مداخله نمی‌کند، و قطعاً تمایلی به مخالفت یا تبلیغ علیه رضا شاه ندارد. این قبیل اظهارات عموماً ریشه در منابعی دارد که خواستار تخریب مناسبات شوروی - ایران هستند.

صرف نظر از این پاسخ، از این دو جمله، جمله دوم کاملاً حقیقت دارد، در عین حال باید گفت جمله اول صرفاً یک فرمول دیپلماتیک است. در این بررسی کلی، کار ما نیست که عبارت «اتحاد شوروی، به عنوان یک اصل، در امور داخلی کشور دیگری مداخله نمی‌کند» را راستی آزمایی کنیم. اگر اتحاد شوروی مداخله نمی‌کرد، اقدامش در میان کشورها یک خلوص و پاکی اعجاب‌انگیز بود؛ و در واقع، کاملاً بدیهی است اتحاد شوروی، حتی بیشتر از آنچه در گذشته در مناسبات بین‌المللی وجود داشته، در امور دیگر کشورها مداخله می‌کند. در حقیقت، عدم مداخله در امور دیگر کشورها، از طرف شوروی، انکار طنزآمیز ارزشهایی است که هزاران انسان جانشان را در راهش از دست داده‌اند، انکار اعتقاد به یک انقلاب جهانی است. وظیفه اتحاد شوروی در جهان این است که یک اصل سیاسی قطعی و جدید را نمایندگی کند، اصل دیکتاتوری پرولتاریا؛ و اگر یک کشور پرولتاریایی از قدرتش برای تحریک و تشویق توده‌های مردم دیگر کشورها اجتناب کند، اصل دیکتاتوری پرولتاریا تمامی معنا و مفهومش را از دست می‌دهد. به عبارت دیگر، یکی از عمده‌ترین و اساسی‌ترین وظایف اتحاد شوروی این است که تمامی جهان را به سمت یک انقلاب اجتماعی سوق دهد. در پیشبرد این هدف، «عدم مداخله در امورکشوری دیگر»

غیر ممکن است.

مداخله های اتحاد شوروی در ایران به میزانی است که در اروپای غربی و آمریکا باورکردنی نیست. عوامل روسیه در همه جا هستند؛ روسیه هزینه های نامتجانس ترین جنبشهای سیاسی را تأمین می کند، شورشهای مردمی، در گیریهای دودمانی و مناقشات قبیله ای. بیشتر شورشهایی که با به سلطنت رسیدن رضا شاه خوابانده شد دلائل مشروع و ریشه های طبیعی داشت، اما در برخی موارد - به ویژه آنچه که در شمال، در گیلان و مازندران، و در شمال شرق، در سمت ترکمنستان روی می دهد، نفوذ روسیه چنان آشکار است که نادیده گرفتن آن احمقانه خواهد بود. مسافرانی که شدت و کارآیی کنترلهای مرزی شوروی را دیده اند می توانند تردید کنند که تاخت و تازهای ترکمنهای روس در مناطق شمال شرقی ایران بدون آگاهی و تأیید کامل مقامات شوروی صورت می گیرد. با این میلیتاریسم بلشویکی - میلیتاریسمی با توجه به دقت و کارآیی بیشترش نسبت به دیگر ارتشهای زمان ما - کاملاً غیر ممکن است که یک نیروی دو سه هزار نفری از مرزی که توسط گاردهای ارتش سرخ کنترل می شود عبور کند. چنین اتفاقی غیر ممکن است مگر این که مسکو خواستار آن باشد؛ و این اتفاق از ماه خرداد ۱۳۰۵ دو بار روی داده است.

دیگر شیوهٔ تحرکات روسیه، شیوه ای موقتاً صلح آمیزتر، به شکلی کاملاً علنی سازمان یافته است. تجلی این نوع دوم مداخله نشان دادن ناخرسندی، و حمایت و تقویت شورشیان است، به رغم همه تفاوتهای آنها. یک روز که با قرار قبلی به دیدار سرکنسول روسیه در شیراز رفته فهمیدم که تقریباً همهٔ رهبران مخالفان در شیراز از سوی مقامات روسیه دعوت شده اند تا با من گفتگو کنند. آنها طیفی از افراد مختلف را تشکیل می دادند، از مردی که از شاه متنفر بود چون هیأت مالی آمریکایی ها او را از پست اداری اش برکنار کرده بود، تا مردی که پس از کمک به سازماندهی شورش ایل قشقایی به تازگی از زندان آزاد شده بود. همهٔ اعضای کمیتهٔ اتحاد و آزادی هم آنجا بودند، سازمانی که هدفش نابودی شاه و بیرون کردن بریتانیایی ها بود، و همین طور سردبیر یک روزنامه که همین اواخر توسط نیروهای شاه توقیف شده بود. همهٔ این افراد با خصومت علیه رضا شاه و بریتانیایی ها به جوش آمده بودند، اما به نظر نمی رسید هیچ یک از آنها، دست کم از نظر فکری، کوچکترین آشنایی با دکترین سوسیالیسم داشته باشند. با این حال کنسول روس، قدیس حامی آنها بود، و در سرکنسولگری روسیه بود که همدیگر را می دیدند و دربارهٔ

توطئه های خود حرف می زدند. در پایان آن بعد از ظهر یک عکاس حرفه ای (تنها عکاس شیراز) به محل آمد و از تمامی گروه چندین عکس گرفت. کنسول روسیه و همسرش در وسط نشستند، و من (به دلیلی که هرگز نفهمیدم) در سمت راست خانم والدن قرار گرفتم. همه ناراضیهای ایرانی و گروه بلشویک روس (از جمله اپراتور رادیو و بناهایی که برای ساخت یک ایستگاه به شیراز آمده بودند) دور ما جمع شدند. دلیل گرفتن این عکس را هیچ وقت نفهمیدم، و هیچ وقت هم یک نسخه برای من نفرستادند؛ اما تردید ندارم که در طرح بسیار پیچیده تبلیغات شوروی، این کار دلیلی داشته است.

وقوع چنین رویدادهایی در اروپای غربی غیر ممکن است: یک کنسول روس، اگر چنین علنی خود را آشکارا در مرکز شورش در یک منطقه قرار دهد، نمی تواند مدت زیادی دوام بیاورد. در ایران امکاناتی برای تبلیغات وجود ندارد، اما؛ کنسول یک قدرت بزرگ در کشوری بسیار ضعیف خود را در وضعیتی کاملاً فراسرزیمینی می بیند. اگر واقعیت این نبود که اکثریت بزرگی از ایرانیان درک درستی از سوسیالیسم، یا از تحریکات سیاسی یک دولت قوی نداشتند، این تبلیغات به راحتی می توانست پیامدی جدی داشته باشد. اما، چنان که می بینیم، تلاشهای روسیه در حد ساده تاکتیکهای مخرب باقی مانده است؛ آنها برای القا کردن ایده های سوسیالیستی در میان ایرانیان شانس ندارند، یا دست کم شانس اندکی دارند، و به ایجاد نارضایتی تا جایی که ممکن است رضایت می دهند. همین مسأله شمشیر آنها را کند می کند، شیوه های آنها را به چنان ابتدالی می کشاند که در مقابل هرکسی با هوش متوسط کارایی خود را از دست می دهد. بنابراین کاملاً بی فایده بود که به من بگویند آقای رابرت ایمبری، نایب کنسول آمریکا در سال ۱۹۲۴ توسط یکی از عمال بریتانیا در تهران به قتل رسید؛ یا این که دکتر میلیسپو از وزارت خارجه در واشنگتن و هیأت بریتانیایی در تهران دستور می گیرد؛ یا این که کنسول های انگلیس در جنوب ایران به میل و اراده خود وحشت افکنی و حکومت می کنند و زنان و مردان و کودکان بیگناه را که تنها جرمشان عشق به وطن است تحت شکنجه های غیر قابل توصیف قرار می دهند، و غیره و غیره. به راحتی می توان این قبیل اظهارات را رد کرد، که بیشترشان از نظر هر کسی که حداقل اطلاعات را در مورد حقایق داشته باشد مسخره است.

اما گرچه ممکن است این اظهارات خام و بی معنی به نظر برسند، برای ایرانیان ناراضی که با روس ها سر و کار دارند جاذبه و تأثیر دارد. تنها طبقه تحصیلکرده در ایران اشرافیت است، که بیش از آن در ثروت و نعمت فرو رفته که تحت تأثیر تبلیغات شوروی قرار بگیرد؛

بنابراین مقامها و کارگزاران بلشویک تنها می‌توانند روی ناآگاه‌ترین اذهان کار کنند. هیچ گروه یا طبقه‌ای از دانشجویان در ایران وجود ندارد، چنان‌که در چین هست؛ یک قشر «روشنفکر» وجود ندارد، یک «ایران جوان»^۷ وجود ندارد، هیچ گروهی که تحصیلاتش بالاتر از فرصت‌های اقتصادی اش باشد وجود ندارد. تبلیغات واقعی سوسیالیستی تنها روی دو طبقه مؤثر است، چنان‌که در روسیه و در شرق به اثبات رسیده: روشنفکران و طبقه کارگر صنعتی. از آنجا که در ایران هیچ یک از این دو گروه وجود ندارد (کارگران کشاورزی عموماً تمایلی به نظریه سوسیالیسم ندارند)، روس‌ها هیچوقت در ایران آنچه را که در چین با موفقیت انجام داده بودند دنبال نکردند - یعنی محقق کردن انقلاب به واسطه جذابیت فکری و نظری. هدف فعالیت‌های بلشویکی در ایران چیزی بیش از آن نبود که به هر جنبشی، هر رویدادی، هر فرد یا چیزی که می‌شد رویش حساب کرد تا به تخریب رژیم موجود در ایران کمک کند دامن بزند. شاید بتوان چنین نتیجه‌گیری کرد که در آنچه که روسیه در ایران انجام می‌دهد نشان چندانی از تحرکات سوسیالیستی وجود ندارد؛ که هنوز شرایط برای آن آماده نیست، و از آنچه بر اساس شواهد می‌توان گفت دسیسه‌های امروزی روسیه از نوع دسیسه‌ها و توطئه‌هایش در سالهای ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۷ است، با همان ابزارها و شیوه‌ها.

کاملاً روشن است دولت شوروی بنا دارد - تردید ندارم که با بهترین دلایلها و صمیمانه‌ترین انگیزه‌ها - یک تغییر رادیکال در حکومت ایران به وجود آورد. چنین کاری یا با از بین بردن رضا شاه شدنی است یا با جدا کردن او از انگلیس. نتیجه در هر دو حالت یکی خواهد بود: سرنگونی رضا شاه برهه‌ای از تاریخ کشورش خواهد بود، و فاصله‌گرفتنش از انگلیس فصلی از حماسه پیشروی بلشویسم در آسیا.

در چنین شرایطی، زمانی که همه «درست‌اندیشان» اتفاق نظر دارند که بلشویسم جنون‌زودگذر روح بشری است، شاید گفتن این مطلب عاقلانه نباشد؛ اما برداشت من این است که هیچ اقدامی از سوی بریتانیا نمی‌تواند در نهایت مانع از پیشروی قدرت بلشویسم در میان مردم شرق شود. همه چیز به نفع بلشویسم است - مجاورت، ثروت طبیعی، برادری، علاقه و احساس، انسجام فکری و، بالاتر از همه، متقاعدکننده بودن احساسی دکترونی که به مردم ستم دیده، سرکوب شده و ناراضی می‌گوید آنها حقی انکارناپذیر برای سهم

۷- اشاره به نهضت «ترکان جوان» به رهبری آتاتورک در ترکیه.

بودن در ثروت کشورشان را دارند. رشد بلشویسم در تمامی آسیای مرکزی چنان قابل توجه بوده که به سختی می توان یک بریتانیایی تحصیلکرده یا آگاه را در آن بخش از جهان پیدا کرد که چنین چیزی را انکار کند. آنها می گویند «ما به اینها ۶ سال فرصت می دهیم»، یا «۱۰ سال، یا ۱۲ سال.» تمام تلاشهای انگلستان در ایران و افغانستان، و همین طور در تبت و چین، این است که روز نامیمون را به تعویق بیندازند.

البته نمی توان کاملاً روشن کرد که دکترین واقعی بلشویسم در ایران نه درک می شود و نه تحسین. برای ایرانیان با تحصیلات متوسط اصل دیکتاتوری پرولتاریا بیشتر یک شوخی با مزه است؛ و برای متوسط ایرانیان بیسواد بلشویسم خیلی بدتر از وضعیت موجود است - یک تئوری شیطانی است، نظام دشمنان خدا و پیامبر است. فروغی در زمان نخست وزیری اش یک بار درباره این موضوع مطلبی برای من فرستاد. او گفت «از نظر ایرانیان عادی بلشویسم توهین به مقدسات است. ایران نمی تواند تا ۳۰۰ سال آینده حقیقتاً و صمیمانه یک کشور سوسیالیستی شود. کشاورزان ایرانی به خدا، به پیامبر و همه قدیسیان اعتقاد دارند، و بیش از هر چیزی به ملاها. ملاها به آنها می گویند بلشویسم - و در آن هر نوع ایده جمهوریخواهانه حکومت را هم می گنجانند - یعنی توهین به ایده خدا و ایده سرنوشت.»

به نظرم جا دارد به عالیجناب فروغی یادآور شویم که طبقات پایین روسیه پیش از سال ۱۹۱۷ شرایط مشابهی داشتند، و این که با این وجود رژیم بلشویکی قدرتمندانه تشکیل شد.

اگر چه نظریه حکومت شوروی در ایران پیشرفت چندانی نداشته، تاکتیکهایش (به گفته سر پرسى لرن) موفقیت آمیز تر بوده است. به زبان عامیانه، پول حرف می زند. و از حقایق مادی زیادی نمی توان گریخت: همه تجارت مناطق شمالی ایران متعلق به روس هاست، و اکثریت آنها یا عملاً و فعلاً بلشویک هستند یا رضامندی مبهمی از رژیم دارند. در تهران حدود ۳ هزار روس وفادار به حکومت شوروی قانوناً ثبت نام کرده اند. به طور کلی، در شمال ایران هر کالایی را باید از روس های بلشویک خرید. حتی تجارت آقای هنری فورد خدایپرست از طریق سازمانهای روسی متعلق به دولت شوروی انجام می گیرد که انحصار تجارت خارجی را دارد؛ یک اتومبیل فورد یا لاستیک برای یک اتومبیل فورد را باید از شرکت فورد روسیه خرید، که سودش به اداره یک دولت سوسیالیستی کمک می کند. شرکت فورد روسیه سال گذشته در ایران ۳۰۰ تراکتور فروخت، و برای ایران این

رقم بسیار بالاست. زندگی اقتصادی در مناطق شمالی ایران چنان به طور کامل در کنترل روسهاست که صرف نظر از این که نظریه حکومت چیست اکثریت کسانی که در این حوزه نفوذ هستند - در مواردی به طور ضمنی و در مواردی دیگر آشکارا - به این سلطه اعتراف می کنند.

به نظر می رسد روس ها با هر عقیده ای، حتی متعصب ترین بلشویکها، شمال ایران را ادامه سرزمین خود می دانند. این حقیقت از چنان تداوم و مقاومتی برخوردار است که غالباً نیازی به تأکید آن نیست؛ و هر گونه ورود سرمایه بریتانیایی یا آمریکایی در شمال ایران می تواند منجر به مداخله نیروهای روسیه شود. در این زمینه عبارتی از یورنیف، سفیر شوروی در ایران را به یاد می آورم. او یک بلشویک است اما از مکتب جدید - تحسین کننده سرمایه داری دولتی، سوسیالیستی از نوع کراسین و دوستانش، جناح «واپسگرای» حزب کمونیست روسیه. او گفت «در روسیه ممکن است حکومتها عوض شوند، اما روسیه همیشه پابر جا خواهد بود. جغرافیا با تغییرات سیاسی تغییر نمی کند. روسیه همیشه روسیه خواهد بود. این حقیقتی است که بهتر است ایرانیها به خاطر داشته باشند.»

به نظر من، این گفته ها چیزی جز تأکید بر تداوم و پایداری سیاست روسیه از دوره امپریالیستی تا بلشویسم نیست - اعلامیه منافع اقتصادی همیشگی روسیه در جنوب، و یقین به این که امروز، به دلائل عملی، نگرش روسیه به ایران همان نگاه قدیمی برخاسته از حقایق جغرافیایی، اقتصادی و حرص و آز انسانی ده فرمان است. شاید صلیبیون کمونیست در آسیای مرکزی بتوانند روی بخشی از این تهاجم همیشگی سرپوش بگذارند، و شاید با ارزشترین عنصر این صلیبیون صداقت پرشور خالق شان باشد، اما حقیقت زشت - مثل روسیه - «به جای خود باقی ست.» در مقابل هر لنینی هزاران روتشتاین وجود دارد. یکی دیگر - و در این متن آخرین - از جنبه های رویکرد شوروی در ایران چیزی ست که نظریه پردازان سیاسی به آن چندان اهمیتی نمی دهند. این جنبه خصلت شخصی و فردی دیپلماسی شوروی است - به عبارت دیگر، نوع و رفتار فردی که برای اداره کارهای دولت شوروی در ایران انتخاب می شود. شاید این موضوع چندان مهمی به نظر نرسد - آشکارا بسیار ابتدایی و سطحی است که فکر کنیم مسائلی مثل این که آیا یک دیپلمات یک زبان خارجی را می داند، یا این که چگونه از چنگال استفاده می کند، یا چگونه یک مهمانی شام می دهد یا این که آیا می تواند یک مکالمه عادی داشته باشد، اهمیت داشته باشد. متأسفانه طبیعت انسان، در بیشتر موارد، کم و بیش سطحی است؛ و همین سطحی بودن

تشکیل دهنده یکی از قابل توجه ترین ویژگیهاست - و ، باید بگویم، یکی از بزرگترین مشکلات - در دیپلماسی شوروی.

این درست است که بسیاری از دیپلماتهای آمریکایی و برخی اروپایی ها - که البته ناموفقترین دیپلماتها هم نبوده اند - همه ابزار های معمول برای مناسبات اجتماعی را نداشته اند. اما در چنین مواردی ویژگی یک دیپلمات آمریکایی یا اروپایی همیشه تمایل او به «انجام درست کارها بوده است.»

کارگزاران شوروی از نوع کاملاً متفاوتی هستند. آنها نه تنها از قوانین معمول جامعه بورژوایی کاملاً پیروی نمی کنند، بلکه تمایلی هم به پیروی کردن از این قوانین نشان نمی دهند - که یک مانع کاملاً غیر قابل عبور بوجود می آورد. تأثیر این شیوه در ایران فوق العاده است. در کشوری که به جزئیات فرایندهای اجتماعی متعهد است - کشوری که در آن این قبیل مسائل اهمیتی غیر عادی پیدا می کند - دیپلماتهای شوروی قوانین خود را حاکم می کنند. رویکرد آنها بر اساس نظریه ای چنان متفاوت با شیوه معمولی مناسبات ماست که برای یک اروپایی عادی برداشتی فراتر از برداشت اولیه بسیار مشکل است. آنها، به جز وزرا و نجبا، به تلفنهای پاسخ نمی دهند؛ تعیین جای مهمانان در میهمانیها به روال معمول نیست، در بیشتر اوقات؛ بی توجه به سنتهای مقدس جهانی که در آن زندگی میکنند و محیطی که باید در آن حضور داشته باشند لباس می پوشند، و اصولاً حدود هر ده روز یکبار اصلاح می کنند. آنها به زبان روسی حرف می زنند و کمی هم فارسی می دانند، شاید بلند پایه ترین مقام هایشان کمی فرانسه یا آلمانی بدانند، اما نه بیشتر از این. آنها (بنا به طبیعتشان یا به اختیار، نمی توان گفت) رفتاری دارند که کلاً می توان آن را تندخویانه و پر نخوت توصیف کرد؛ و مطلقاً اهل صحبتهای معمولی نیستند. در حقیقت، آنها در مکالمه تحت اللفظی، یک بی احساسی خاص و لجوجانه دارند، مگر وقتی که اجازه داشته باشند وارد موضوعهای اساسی مورد نظر خود بشوند - چه در حوزه تئوری چه مشکلات سیاسی خاص. در موارد دیگر - حتی در مورد هوا - تقریباً غیر ممکن است که بتوان با آنها مکالمه ای داشت.

این جنبه از فعالیتهای آنها، دست کم در ایران، به نظر من فاجعه بار است؛ جای تعجب نیست که انگلیسی ها، فرانسوی ها، آلمانی ها و آمریکایی ها، و بقیه آنها را مطرود می دانند. هیچ وجه اشتراکی برای دوستی وجود ندارد، حتی برای ارتباطهای مؤثرتر، دیپلماتها و کنسولهای شوروی برای خودشان دنیای کوچکی می سازند (گاه در استانها،

فقط متشکل از کنسول، همسر او و منشی اش)، بدون هیچ راه یا تمایلی برای معاشرت معمولی با دیگر اروپاییان.

این امر، تا حدی، ناشی از این واقعیت است که نمایندگان شوروی از میان گروه‌های اقتصادی انتخاب می‌شوند که با ملزومات مناسبات اجتماعی آشنا نیستند. بسیاری از آنها پیش از سال ۱۹۱۷ کارگر یا کشاورز بودند، آنها موقعیت خود را مدیون شوق انقلابی در درون حزب کمونیست هستند. اما یک دلیل عمقی‌تر برای انزوای آنها، نفرت تمام عیارشان از نهادهای جامعه بورژوازی و تمامی نظام سرمایه داری در جهان است. آنها کسانی هستند که خود را «آگاه طبقاتی» می‌نامند. به عنوان هدیه ای به آرمان حکومت شوروی، آنها آمده اند تا، در موارد مشخص و خاصی، و در جای به خصوصی برای نیم ساعت کت فراگ بپوشند و کلاه پوستی بر سر بگذارند، اما برای حرفهای معمولی با یک کاپیتالیست، یا هرگونه رفتار دوستانه با چنین فردی - به هیچ وجه! آنها هیچ یک از علایق و سلاقی آمریکایی‌ها و اروپایی‌های عادی مقیم ایران را ندارند: تنیس بازی نمی‌کنند، ورق بازی نمی‌کنند، نمی‌رقصند، چوگان بازی نمی‌کنند، اسب سواری نمی‌کنند، کتابهای معمولی نمی‌خوانند، تیراندازی نمی‌کنند، دعوت دیگران را نمی‌پذیرند مگر به دلایل مطلقاً ضروری کاری باشد: و قالی، مینیاتور یا هر شئی ای که موضوع صحبت یا علاقه اروپایی‌ها در شرق باشد، جمع‌آوری نمی‌کنند

و آنچه را که ما سلیقه می‌نامیم، به هیچوجه ندارند. لیدی آکسفورد^۸ در پاراگرافی فراموش نشدنی در «زندگینامه مارگوت آسکیس»^۹ شرح دیداری در خانه چمبرلین^{۱۰} را توصیف می‌کند. می‌نویسد، مبلمان خانه به سبک پولمن یا لویید^{۱۱} در شمال آلمان بود. اگر لیدی آکسفورد می‌توانست در اتاق نشیمن زرد سرکنسول روسیه در شیراز بنشیند - اتاقی که یادآور اتومبیل پولمن بود با سر زندگی کمتر - جمله ای برای توصیف آن پیدا

۸ - جین الیزابت هارل، کنتس آکسفورد (۱۷۷۴-۱۸۲۴) و از چهره‌های ادبی بریتانیا.

۹ - مارگوت آسکیس Margot Asquith، همسر هربرت هنری آسکیس نخست وزیر بریتانیا در سالهای ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۶.

۱۰ - نویل چمبرلین Arthur Neville Chamberlain، سیاستمدار انگلیسی و نخست وزیر بریتانیا در سالهای پیش از آغاز جنگ جهانی دوم.

نمی‌کرد.

به راحتی می‌توان گفت که این مسائل شخصی مهم نیست. متأسفانه، در دیپلماسی اینها از مهمترین عوامل هستند. وقتی بین آقای ایکس و آقای ایگرگ هیچ وجه اشتراکی وجود ندارد احتمال این که آنها بتوانند روی سؤالیهای مشخصی دربارهٔ یک موضوع به توافق برسند وجود ندارد. اگر دو نفر به یک زبان صحبت نمی‌کنند مشکل می‌تواند به توافق برسند؛ بی‌تردید آنها با سوء ظن به یکدیگر نگاه می‌کنند، چنان که سگ به گربه یا پرنده به مار، نسبت به هم سوء ظن دارند. و قطعاً یکی از دلائلی که کارگزاران روس در ایران نتوانسته‌اند با انگلیسی‌ها یا آمریکایی‌ها، یا حتی ایرانیها، به توافق برسند همین است: این که تمامی مفهوم آنها از زندگی، علایق آنها، گذشته شان، فعالیت‌های روزانه شان متفاوت است، چنان که گویی در سیارهٔ دیگری زندگی می‌کنند. آنها مذاکره‌کنندگان ایرانی یا اروپایی را با سوء ظنی که ریشه در نفرت طبقاتی دارد نگاه می‌کنند؛ و اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها، یا ایرانیان هم با سوء ظنی فراگیر و غیر قابل درک پاسخ می‌دهند.

در فضایی دیگر - در آن فضایی که بیشتر توصیف کردم، در دنیای «ملاقات‌های گروهی» یا «کمیته‌هایی» که ناراضیان ایرانی، به خصوص در حوزهٔ نفوذ بریتانیا، گرد هم می‌آیند تا از مشکلات و راه حل آنها حرف بزنند - این ناکارآمدیهای شخصی دیپلمات‌های بلشویک دیگر وجود ندارد. و ممکن است آن حس بیگانگی، که یکی از مهمترین ناکارآمدی دیپلمات‌های شوروی است و اغلب باعث شکست مذاکراتشان با دیگر دیپلمات‌ها می‌شود، ناشی از همان «آگاهی طبقاتی» باشد که در نهایت آنچه را که روسیه در ایران می‌خواهد محقق خواهد کرد. چنان که یورنیف، سفیر روسیه، چند روز پیش از آن که تهران را ترک کنم به من گفت: «روسیه نمی‌تواند برای همیشه مورد توهین قرار گیرد و نادیده انگاشته شود. در عرض ۳ سال، یا حداکثر ۵ سال، همه شما - ایرانیها، انگلیسی‌ها، آمریکایی‌ها - خواهید دید ما چه می‌توانیم بکنیم، زمانی که قدرت خود را سازماندهی و تثبیت کردیم.»

فصل هفتم

مشکلات داخلی

تردید چندانی وجود ندارد که ایران از نظر ساختار اجتماعی و اقتصادی یکی از عقب افتاده ترین کشورهای جهان است. به استثنای تبت، افغانستان، و اتیوپی، هیچ کشور دیگری این چنین نمادهای قرون وسطایی را به نمایش نمی گذارد. در ایران اقتصاد کشاورزی به همان شیوه ای کار می کند که فتودالیسم اروپایی در اوائل قرون وسطی کار می کرد؛ و گذشت قرن‌ها تغییر چندانی در ویژگیهای اساسی آن نداده است. هنوز عملاً نظام ارباب و رعیتی وجود دارد، آموزش و تحصیل به شدت محدود است، و حتی شامل همه طبقات بالا نمی شود، هیچ نشانی از توسعه صنعتی دیده نمی شود. صنایعی که وجود دارد - مثل قالی بافی، از نظر نحوه تولید طی چندین قرن تغییر نکرده است - و هیچ تلاشی در جهت بهداشت عمومی انجام نگرفته است. جایگاه زنان پایین ترین جایگاه در میان تقریباً همه کشورهای مسلمان است؛ شکاف عمیقی بین زنان قاهره و قسطنطنیه با زنان تهران وجود دارد، حتی زنانی که در موقعیت بسیار بالایی هستند. ملکه، مادر ولیعهد، نمی تواند بخواند و بنویسد؛ ملکه دیگر، که یک اشراف زاده است، سواد بسیار کمی دارد. و در کنار همه شکوه و شهریت منسوب به ایران، هر روز و در هر شهری انحطاط هولناک مردم را می توان دید.

یک بار سر میز شامی در تهران از پرفسور کاوارا Cavara، عضو کمیته تریاک جامعه ملل، سؤال شد در سفرش به ایران چه چیزی او را بیشتر تحت تأثیر قرار داده است. او، در حالی که صدایش می لرزید، گفت «تضاد، تضاد و حشتناک بین تجمل اشرافیت و رنج و فقر

مردم.» به خاطر دردی که احساس می کرد به او خندیدند؛ اما واقعیت این است که رعایا در ایران، همچون بسیاری دیگر از کشورها، تصویری از فقر و ناآگاهی را به نمایش می گذارند که می تواند افراد حساس را تکان دهد.

البته ممکن است مسافران تهران با برداشتی مثبت تر خود را گول بزنند. زندگی در دربار و محافل حکومتی، در هیأت‌های دیپلماتیک، و در میان بزرگان ایران که تحصیلات اروپایی داشته اند با زندگی گروه‌های مشابه در جاهای دیگر چندان تفاوتی ندارد. اما نیم ساعت پیاده روی در شهر، حتی در تهران، توهم مدرنیته را نابود می کند. در شهرهای دیگر، مثل اصفهان و با هر شهر دیگری ۵ دقیقه پیاده روی کافی خواهد بود.

منقد بریتانیایی، ریموند مورتیمر، Raymond Mortimer، که در زمان تاج گذاری در تهران بود، این واقعیت را در پاراگراف تکان دهنده ای در مجله نیو استیتسمن The New Statesman مورخ ۳۱ ژوئیه ۱۹۲۶ بیان کرده، و بهترین کاری که من می توانم بکنم نقل همان پاراگراف است. او می گوید:

اما چقدر ناچیز است تأثیر اروپاییان بر ایران، چقدر کم است نشانه های تمدن صنعتی ما در کشوری که وسعتش بیش از آلمان و فرانسه و اسپانیا روی هم است، و فقط ۸ مایل راه آهن دارد! در مراسم امروز، در این خیمه شب بازی، دیپلماتها مدام دست یکدیگر را می فشارند، و چتربازان می چرخند و حلقه می زنند؛ اما نیم مایل آن طرفتر شبح صفی از شترها در پس زمینه کوههای سفید و حنایی، مسیر خود را صبورانه در صحرا طی می کنند. ایران تغییری نکرده است، چه داریوش بر تخت باشد چه رضا.

فلسفه ای پوچ و احساسی، که کنت کیسرلینگ^۱ هم از مدافعان آن است، می گوید «حکمت شرق» و زیبایی آن شرایطی به وجود می آورد که در آن صلح و آرامش بر دانش سرشار اروپایی غلبه دارد. این نوعی استدلال است که من باید آن را استدلال افیونی بنامم؛ مسافران طرفدار کیسرلینگ می توانند در برلین، پاریس، نیویورک یا هر جای دیگری در خانه بنشینند و با استفاده از مقدار مناسب مواد مخدر به همان حال و هوا برسند. این فلسفه ای ست که در آسیا دقیقاً همان چیزی را می بیند که می خواهد و نه بیشتر؛ اما

۱ - هرمان الکساندر گراف فون کیسرلینگ (Hermann Alexander Graf von Keyserling) فیلسوف آلمانی قرن بیستم، از طرفداران فلسفه موسوم به «داروینیسیم اجتماعی».

تمامی افسانه «حکمت شرق» با نگاهی کوتاه به فقر و بیچارگی میلیونها انسان فرو می‌ریزد.

منبع اصلی ثروت ایران عملاً کشاورزی است، و در نتیجه «سرمایه» صنعتی، یا ثروت سرمایه‌گذاری شده در نیروی تولید، وجود ندارد. تنها صنعت پیشرفته قالی بافی است، که عمدتاً در یک محل انجام می‌گیرد، سلطان آباد. در جاهای دیگر، اصفهان، کرمان، شیراز، و در قبایل مختلف ترکمان، بختیاری، بلوچ، یا دیگر قبایل این صنعت ماهیتی ابتدایی دارد، و اساساً توسط زنان خانواده یا قبیله و بدون دستمزد و به صورتی سازمان نیافته انجام می‌گیرد. در خراسان یک معدن فیروزه وجود دارد، که گفته می‌شود دارای بهترین فیروزه دنیاست، و یک کارخانه چغندر قند هم در تهران وجود داشته که دیگر کار نمی‌کند. تنها صنعت مهم کشور صنعت نفت در عربستان [خوزستان] است که در کنترل کامل خارجیهاست و به دلیل شرایط آب و هوایی عمدتاً کارگران عرب را استخدام می‌کند.

کشاورزی به شیوه ای بسیار ابتدایی و در بیشتر مناطق تحت نظام فئودالی، و در مناطق قبیله‌ای به طور اشتراکی انجام می‌گیرد. محصولات عمده شامل تریاک، خرما، انجیر، پنبه، گندم، جو، برنج، روده گوسفند و پشم است. تنها محصولات عمده برای صادرات تریاک، میوه و پنبه است - محصول پنبه تا سال گذشته که روسیه محصولات ایران را تحریم کرد، فقط به آن کشور صادر می‌شد. در داخل ایران محصولات مهمی چون تنباکو، چای و ابریشم به مصرف می‌رسد. هر سه محصول مستعد توسعه بسیار بیشتری هستند، و با استفاده از شیوه‌های مدرن تر کاشت و صادرات می‌تواند منبع در آمد مهمی باشد. یکی از اهداف هیأت مالی آمریکایی یافتن راههایی برای توسعه تولید پنبه، تنباکو، چای و ابریشم است، که نه تنها برای اقتصاد ایران مفید است، می‌تواند جایگزینی برای صادرات تریاک باشد که جهان خواستار محدود شدن آن است.

مالک موروثی زمین در ایران غالباً یک فئودال کامل، از نوع فئودالهای قرون وسطایی است، و توجه و علاقه چندانی به کارهای ملک خود ندارد. چنین زمینداری می‌تواند صدها مایل مربع زمین قابل کشت داشته باشد با یک یا چند روستا در کنار آن، بدون آن که در تمام زندگیش بیش از سه یا چهار بار املاک خود را دیده باشد. دهقانانی که در آنجا متولد شده اند روی آن کار می‌کنند و در مقابل کدخدای ده مسؤول هستند، که خود در مقابل مالک زمین یا مباشر او مسؤولیت دارد. کارگران کشاورزی اساساً رعیت هستند، و گرچه ممکن است یک خانواده، از پدر به پسر برای چندین دهه روی زمینی کار و زندگی کرده

باشند، در رابطه با آن زمین هیچ حق یا امتیازی ندارند.

در عین حال، در بسیاری از املاک شکل خاصی از پدرسالاری وجود دارد که قدرت رژیم را کاهش می دهد. به عنوان نمونه، صارم الدوله، از اعضای کابینه (و یکی از امضا کنندگان قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس و ایران) در املاک خود چندین روستای مدل ساخته، و به نظر می رسد به امور رعایای خودش علاقه مند باشد. چنین چیزی گیج کننده و نشان دهنده تناقض در ساختار اخلاقی خصلت ایرانی این مرد است، یکی از روشنفکرترین نجبای شاهنشاهی، در زمانی که یک پسر جوان بود مادرش را به دستور پدر کشت - وارد اندرونی شد و مادرش را به ظن خیانت با گلوله کشت. همین مرد یکی از مهربان ترین و بهترین زمینداران فئودال بود.^۲

بیشتر زمینداران نسبت به کسانی که به او وابسته اند احساس صمیمانه و خوبی دارند. هر شخصیت بزرگ و مهمی در ایران حامی صدها نفر از مردم عادی است، صرفاً به این دلیل که در یکی از روستاهای او متولد شده اند و تا حد زیادی دارایی او محسوب می شوند. ممکن است آنها را کتک بزند یا دستور بدهد او را کتک بزنند. اما حتی ممکن است بین ارباب و رعیت یک دوستی نسبی هم وجود داشته باشد، شبیه شرایط در روسیه در روزهای ارباب و رعیتی. با این که رعیت می داند زندگیش به اراده مالک زمین بستگی

۲ - میرزا اکبر صارم الدوله فرزند میرزا مسعود (ظل السلطان) فرزند ارشد ناصرالدین شاه بود. ظل السلطان ۳۴ سال حاکم اصفهان بود و از قساوت قلب و پول دوستی وی بسیار حکایت کرده اند. ماجرای قتل همسر ظل السلطان به دست فرزندش صارم الدوله به طور خلاصه (به نقل از روزنامه «انجمن مقدس ملی» شماره ۲۶، مورخ ۱۸ جمادی الاول ۱۳۲۵ مطابق با ۸ تیر ۱۲۸۶) چنین است:

«مرحومه قتيله مونس السلطنه» مادر اکبر میرزا به خانه ثقة الاسلام متحصن شده و می گوید اکبر میرزا در حال حیاتش در املاک او تصرف می کند و به تحریک عیالش قصد مسموم کردن او را داشته اند و او ترسیده و به خانه مرجع تقلید پناهنده شده و از ظل السلطان هم خواسته تکلیف او را معین کند. اکبر میرزا به اتفاق عده ای مسلح به خانه ثقة الاسلام می رود و به اتافی که مادرش در آن بوده می رود و سعی می کند وی را راضی به بازگشت به خانه کند و بعد از مدتی قریب یک ربع ساعت صدای تیر بلند می شود... «مخدره بعد از تیر اول خود را به حیاط اندرون انداخته و دو تیر دیگر در حیاط به مخدره می زند...» حضرت والا ظل السلطان (که در تهران بسر می بردند) «تلگرافی کردند و چند نفر از مرتکبین را به طهران خواستند». انجمن اصفهان تلگرامی به طهران فرستاده کسب تکلیف کردند. «روز دوشنبه جواب تلگراف انجمن محترم از طهران رسید که عیناً درج می شود: «جواب از طهران به اصفهان انجمن ملی اصفهان تلگراف شما در قتل نواب والا اکبر میرزا والده خود را در منزل جناب مستطاب شریعتمدار آقای ثقة الاسلام دامت افاضاته به مجلس محترم شورای ملی رسید. از طرف مجلس به وزارت جلیله داخله رجوع و تأکید در رفع این غائله شد. یقین است اقدامات لازمه در این باب به عمل خواهند آورد. شورای ملی ۱۲ جمادی الاولی».

دارد، با هم تقریباً مثل دو فرد برابر حرف می‌زنند؛ در خانه یک «بزرگ» ایرانی خدمتکاران که همه جا هستند با ارباب حرف می‌زنند، بحث و استدلال می‌کنند، شکایت می‌کنند و هر وقت خواستند به مکالمه پایان می‌دهند. وقتی مالک خانه صدا می‌زند «بیا»، هر در و پنجره‌ای در خانه باز می‌شود و سیلی از خدمتکاران بله بله گویان نزد او می‌روند؛ اما وقتی دستور می‌دهد اتومبیلش را آماده کنند، بسیار احتمال دارد که بگویند «امروز وضع جاده‌ها خوب نیست» یا «اگر بیرون بروی ممکن است مریض شوی»، یا هر جمله دیگری که به ذهنشان برسد.

یک روز برای ناهار به خانه والا حضرت فرمانفرما دعوت شده بودم. بعد از ناهار، به عنوان دسر و به سبک ایرانیها کاهو آوردند. من به سبک اروپایی‌ها شروع به خوردن کردم و با برگها شروع کردم. هنوز نیمی از برگ اول را نخورده بودم که عضو ارشد گروه خدمتکاران - نوعی سر خدمتکار، مشابه با تله‌های اروپایی - به سختی روی شانه ام زد و با لحنی خصمانه کلمات تندی به فارسی بر زبان آورد. من به فرمانفرما متوسل شدم، که توضیح داد در ایران برگهای کاهو همیشه برای خدمتکاران کنار گذاشته می‌شود؛ اعضای خانواده و مهمانان مغز کاهو را می‌خورند (که بزرگتر، آبدارتر و لطیف‌تر از کاهوهای اروپایی است)، و برگها را برای بقیه، بی‌شمار اعضای خانواده، دوستان و خدمتکاران می‌گذارند. هیچ عضو خانواده فرمانفرما به فکرش هم نمی‌رسید که به سهم وابستگان تجاوز کند؛ و مشکل می‌توان خشمی را که در صورت خدمتکاران حاضر در آن اتاق موج می‌زد توصیف کرد، وقتی دیدند برگهای کاهو را که به طور سنتی متعلق به آنهاست می‌خورم.

شباهت ظاهری بین تناقضهای جامعه ایران تکان دهنده است؛ در نگاه اول به نظر می‌رسد گویی هیچ تفاوتی وجود ندارد - انگار ایران یک کشور کاملاً دموکراتیک به مفهوم جامع کلمه است. اما مشاهده بیشتر نشان می‌دهد این شباهت ظاهری عمقی ندارد؛ رعیت با اربابش آن طور که دوست دارد حرف می‌زند، اما به ندرت بدون فروبردن دستهایش در آستین حرف می‌زند، و تحت هیچ شرایطی در حضور ارباب نمی‌نشیند. به علاوه، کوچکترین نشانه عصبانیت یا بی‌صبری در ارباب، وجود همان رعیتی را که دقایقی پیش با گستاخی حرف می‌زد آکنده از وحشت می‌کند. در خانه فئودال ایرانی به راحتی می‌توان دید که حق ارباب فئودال تا چه حد وابستگی‌اش را منکوب کرده است.

یکی دیگر از ویژگیهای زندگی در ایران که در نگاه اول نشان از سیالی و دموکراتیک بودن ساختار جامعه دارد، گهگاه، رسیدن فردی از اقشار پایین به مراتب بالاست. ظاهراً

خود شاه مصداق زنده وجود روح دموکراسی در ایران است؛ خانواده نسبتاً ساده او مانعی در راه رسیدنش به مقامی چنین بالا نبوده است. اما چنین اتفاقاتی بسیار به ندرت روی می دهد، و بیشتر به بی نظمی و قرون وسطایی بودن تشکیلات سیاسی مربوط است تا به اصول دموکراسی. در یک جمهوری مدرن تقریباً غیر ممکن است که یک کشاورز بیسواد به عالی ترین مقامهای دولتی برسد؛ اما، از طرف دیگر، در یک جمهوری دموکراتیک تمامی طبقات و گروهها، که در ایران ناامیدانه سرکوب شده اند، این فرصت را دارند که از زندگی شادتر و مفید تری بهره ببرند. در ایران، عمدتاً مردم در میان طبقه ای زندگی می کنند و می میرند که در آن متولد شده اند؛ و آن طبقه یا بالاترین طبقه است یا پائین ترین. طبقه متوسط آن قدر کوچک است که در اقتصاد ملی اهمیتی ندارد؛ به جز تجار چند شهر، طبقه متوسطی وجود ندارد. و حتی در این شهرها بخش زیادی از فعالیتهای تجاری توسط یهودیان، ارامنه یا خارجیها انجام می گیرد. خود ایران تقسیم شده باقی مانده است، بین نظم باستانی ارباب و برده، مالک زمین و کارگر زمین، اشراف و دهقانان. به استثنای طبقه ای از کارگزاران موسوم به «مستوفیان» - طبقه ای که در اروپا و آمریکا وجود ندارد، اما مشابه آن قرنها در روسیه وجود داشته است - هیچ گروه بومی جز اشرافیت نفوذی ندارد. و تا آنجا که من می دانم، ایران قرن ما هرگز یک رهبر سیاسی پرورش نداده که به گروهی جز اشراف یا مستوفیان متعلق بوده باشد - و همیشه از خود شاه انتظار رهبری می رفته است. وزرای کابینه فعلی همه از اشراف هستند، به استثنای دو نفر از آنها که در میان خانواده های کارگزاران متولد شده اند؛ و همه مناصب اصلی، به جز گهگاه در ارتش، به اشرافیت سپرده شده است. طبقه بندی جامعه بسیار شبیه روسیه در دوره تزارهاست، مگر در مورد گروه خاصی از روس ها که «روشنفکران» نامیده می شوند، گروهی متمایز از اشرافیت و مردم که ریشه در هر دو گروه داشته باشد. در ایران هرگز چنین گروه متمایزی وجود نداشته است. احتمالاً نبود فرصت برای تحصیل در ایران طی سالها به حفظ تنظیمات اجتماعی موجود کمک می کند؛ بدون دانشگاههایی که بتواند یک قشر «روشنفکر» تربیت کند، امید چندانی برای تغییر وجود ندارد.

در واقع وضعیت آموزش در مقایسه با جهان توسعه یافته نمی توانست بیشتر از این عقب افتاده باشد. با این حال در این زمینه نشانه های امیدوار کننده ای وجود دارد. در حال حاضر حدود ۲۵۰ مدرسه دولتی در همه مقاطع وجود دارد، و تقریباً به همین تعداد مدرسه خصوصی تأسیس شده که زیر نظر دولت و با کمک مالی دولت فعالیت می کنند.

علاوه بر اینها حدود ۱۰۰ مدرسه مستقل وجود دارد (که اهمیت آنها زیر سؤال است) و ۸۰ مدرسه هم توسط خارجیها اداره می شود که ۳۱ واحد آنها با حمایت مبلغان مذهبی پرسبیتترین^۳ آمریکایی اداره می شود.

سال گذشته ۹۱۱۹۰ کودک و مرد جوان - ۷۳۹۹۸ پسر و مرد، ۱۷۱۹۲ دختر و زن - در این مدارس آموزش دیدند - که ۲۲۶۶۰ نفرشان در تهران بودند.

بهترین مدرسه ها آنهایی هستند که توسط خارجیها اداره می شوند که به دانش آموزان آموزش نسبتاً کاملی می دهند. مبلغان آمریکایی، به موجب توافقی که ۵۰ سال پیش با مبلغان بریتانیایی کلیسای انگلیکن صورت گرفته، دانش آموزان خود را از مناطق شمالی ایران می گیرند و بریتانیایی ها از مناطق جنوبی.

بزرگترین مدرسه آمریکایی ها به اسم کالج آمریکایی در تهران واقع شده و کالج بریتانیایی در اصفهان، و به نظر می رسد فارغ التحصیلان هر دو کالج در مقایسه با هم تپان ایرانی هم سن و سال خود، در انجام کارهای مفید کارآیی بیشتری دارند. یک بار به دیدن کالج آمریکایی رفتم و سر چند کلاس حاضر شدم و با بیشتر معلمان ملاقات کردم. مؤسسه بسیار تحسین برانگیزی ست، و کارش برای کشور بسیار با ارزش بوده است؛ فارغ التحصیلان این مؤسسه در تهران پست های بسیار مهمی دارند؛ همین مؤسسه تعداد زیادی از معلمان مدارس دولتی را، که امید آینده ایران هستند آموزش داده؛ و به طور کلی نفوذش قاطعانه در جهت صداقت، کارآیی و خدمات عمومی است. تنها نکته ای که در این مورد می توان گفت در رابطه با مذهب است؛ واقعاً جای تاسف دارد که آموزشهای انجیلی و مسیحیت در مؤسسه ای که می باید مورد بیشترین احترام باشد اجباری ست. بدون شک در بسیاری موارد کودکان مسلمان، یهودی، و زردشتی که به این مدارس خارجی می روند از دوره های آموزش انجیل آسیبی نمی بینند؛ اما در موارد بیشتری این آموزشها پایه های ایمان دانش آموزان دیگر مذاهب را سست می کند، باعث ناراحتی و سرگشتگی آنها می شود، از آنها افرادی ناهمگون با جامعه ای که در آن زندگی می کنند می سازد. در موارد دیگری هم شاگرد یک مدرسه آمریکایی یا انگلیسی مسیحی می شود، که به نظر من بدتر است؛ حوزه عمل آنها بلافاصله محدود می شود، و از انجام مفیدترین خدماتی که

۳ - میسیون مذهبی پرسبیتترین Presbyterian متعلق به کلیسای به همین نام تا سال ۱۹۸۰ در ایران فعال بود و مدارس متعددی را اداره می کرد که شاید معروفترین آنها Community School تهران بود.

می‌توانند به کشورشان ارائه کنند محروم می‌شوند. در ایران آزادی کامل مذهب وجود دارد، اما تحصیلکردگان ایرانی مدارس خارجی که به آئین مسیحی گرویده‌اند نمی‌توانند از خصوصیت خانواده و دوستان بگریزند، و نمی‌توانند از آنچه که فراگرفته‌اند استفاده کنند.

کالج‌های آمریکایی و انگلیسی تنها مؤسسه‌هایی در ایران هستند که بهترین آموزشها را در سطحی بالا ارائه می‌کنند. فارغ‌التحصیلان این دو کالج از آموزشی بهره‌برده‌اند که معادل دو سال تحصیل در یک دانشگاه آمریکایی یا یک سال تحصیل در یک دانشگاه بریتانیایی است. نظام آموزشی در کلاسهای بالا کم و بیش مشابه نظام آموزشی یک دانشگاه آمریکایی است؛ و موضوعهای درسی به جز چند مورد حذف (مثل کلاسهای ادبیات کلاسیک) و اضافه (مثل ادبیات و تاریخ ایران) یکی است. کالج انگلیسی حتی از این هم پیشتر رفته و برای شماری از دانش‌آموزان ممتاز کلاسهای سطح بالاتری دارد. امسال اسقف بریتانیا در ایران یکی از فارغ‌التحصیلان کالجش را به کشیشی منصوب کرد، که احتمالاً توانسته تحصیلات کامل دانشگاهی داشته باشد؛ اکنون اجرای عشا‌ی ربانی در کلیسای اسقفی مرتباً بر عهده او گذاشته می‌شود - او اولین ایرانی است که به چنین مقام و منزلتی می‌رسد.^۴

دیگر مدارس خارجی توسط راهبه‌های کاتولیک و کشیشان یسوعی (ژوزئیت، دومینیکن) فرانسوی اداره می‌شود، که در مقیاس و به سبک پرسببترین‌های آمریکایی و مبلغان انگلیسی کار می‌کنند. فرانسوی‌ها اولین گروهی از خارجی‌ان بودند که این کار را شروع کردند، اما به نظر می‌رسد در سالهای اخیر، به ویژه از زمان شروع جنگ، به دلیل کمبود بودجه فعالیت‌هایشان به شدت کم شده است.

۴ - منظور حسن برنابا دهقانی تفتی است که با مارگارت تامسون Margaret Thomson دختر اسقف بریتانیا که در ایران متولد شده بود ازدواج کرد.

دهقانی تفتی بعدها به مقام اسقفی ایران رسید و سپس اسقف اعظم در خاورمیانه و اورشلیم شد. اسقف دهقانی و مارگارت چهار فرزند داشتند. پسر او بهرام دهقانی تفتی فارغ‌التحصیل دانشگاه آکسفورد، که در زمان انقلاب اسلامی مدرس دانشکده دماوند در تهران بود، در اردیبهشت ۱۳۵۹ در سن ۲۴ سالگی توسط انقلابیون اسلامی به قتل رسید. یکی از دخترانش به نام گلی فرانسیس دهقانی هم اکنون یکی از اسقفهای برجسته کلیسای اسقفی انگلستان و عضو مجلس اعیان بریتانیا به شمار می‌رود.

اسقف دهقانی در آوریل ۲۰۰۸ در هشتاد و هشت سالگی درگذشت. آثار ادبی و تاریخی متعددی از او به جا مانده از جمله دو جلد کتاب «مسیح و مسیحیت نزد ایرانیان» و «لحن مسیحایی شاعران فارسی زبان».

یک «دانشگاه محمدیها»^۵ هم در اصفهان وجود دارد، اما سالهاست که به دلیل نظام آموزشی اش، مثل دیگر «دانشگاههای» اسلامی، اهمیت خود را از دست داده است، نظامی که منحصرأ آموزشهای قرآنی می دهد و برای کشور چندان فایده ای ندارد.



گدایان اصفهان

۵ - تا اوائل قرن بیستم میلادی بسیاری از اروپاییان و آمریکاییان از کلمهٔ محمدان (Mohammedan) به جای مسلمان استفاده می کردند. این نامگذاری به همان دلیلی انجام شده بود که پیروان مسیح را مسیحی و پیروان زردشت را زردشتی می خواندند. منظور از دانشگاه محمدی ها همان حوزهٔ دینی است.

آموزش ابتدایی در مدارس دولتی و مدارس خصوصی تحت نظر دولت شامل آموزشهای ابتدایی به زبان فارسی در زمینه های ادبیات، تاریخ، جغرافی، ریاضیات و تاریخ عمومی جهان است. زبانهای خارجی (عمدتاً فرانسوی و انگلیسی) و فیزیک در مقاطع بالاتر، کلاسهای هشتم و نهم، تدریس می شود. دولت برای مقاطع بالاتر از کلاس نهم دستورالعملی ندارد.

با وجود ضعف نظام آموزشی، همین نظام امیدوار کننده ترین چشم انداز در افق ایران است. هر ایرانی هوشمند اهمیت حیاتی آموزش برای کشور را درک می کند، و پیشرفتی که در چند سال اخیر به دست آمده نسبتاً قابل توجه بوده است. هشت سال پیش، در تمام ایران حتی یک مدرسه دولتی برای دختران وجود نداشت، و تعداد مدارس پسرانه هم محدود و نحوه اداره آنها بد بود. شرایط موجود یک پیشرفت بزرگ محسوب می شود. با وجود کمبود دائمی پول و کمبود معلم و مدرسه، و همین طور مخالفت شدید روحانیت با هر گونه نظام عمومی آموزشی، وزارت فرهنگ با سخت کوشی به کار خود ادامه داده است. معلمان و مقامهای وزارت فرهنگ از دولت یا روحانیت تشویقی نمی بینند؛ تغییر مداوم کابینه حفظ یک سیاست منسجم در وزارت فرهنگ را با مشکل روبرو کرده، و گرچه سیاستمداران قولهای زیادی می دهند به ندرت می توانند به آن قولها عمل کنند. بخشی از کارهایی که توسط معلمان و مقامهای وزارت فرهنگ در ایران انجام می گیرد - به ویژه در حوزه زنان - با توجه به کمتر شدن سالانه بودجه برای تأمین مهمترین فعالیتهایشان، تقریباً قهرمانانه است.

توسعه نظام آموزشی در ایران، مثل هر جای دیگر، با تغییر در شرایط زنان همراه خواهد بود. حتی حالا، در شرایطی که سطح آموزش در میان طبقات ممتاز تا این حد پایین است، حرکتهایی در جهت آزادی صورت گرفته است. زندگی زنان آگاه و هوشمند ایران، یک زندگی تلخ و وحشتناک است؛ تقریباً هر مردی - حتی یک رعیت - از زندگی خود بیشتر راضی است تا تقریباً هر زن با استعداد و سرزنده. تنها نکته آرامش بخش در این جا این است که شمار زنان با هوش بسیار اندک است؛ و زنان احمق (که بر اساس مشاهدات) اکثریت آنها را تشکیل می دهند، از زندگی خود کاملاً راضی اند، علاقه آنها متوجه مردشان، بچه هایشان، لباسهایشان و سر و سرهای عاشقانه شان است، و در اغلب موارد فکر هر گونه تغییری در شرایط شان آنها را به وحشت می اندازد. گفته می شود اخلاقیات آنها به اندازه هوششان پایین است، با ازدواج و طلاق که هر دو بسیار آسان است، و هر دو به دلیل چند همسری

پیچیده هم هست، طبیعی است که همه هدف هر زن معمولی در زندگی باید بر جذابیت جنسی او متمرکز باشد و از آن بهره بگیرد. انحطاط اخلاقی یک چنین زندگی ای - حتی اگر به زندگی در کاخ بینجامد - چنان است که اولین هدف یک ایرانی واقعاً وطن پرست باید بهبود جایگاه زنان باشد. در تمامی کشور از زمان نادر شاه پیشرفتی صورت نگرفته است. مشکل به نظر می رسد که در ایران - یا در هر کشور مسلمان یا مسیحی - بتوان به یک پیشرفت اجتماعی رسید مگر اینکه کار برای پیشرفت اجتماعی از مادران آن سرزمین شروع شود.

این حقیقت برای گروه کوچک زنان تحصیلکرده ایران روشن است، و یک جنبش زنان هم وجود دارد که، با توجه به مشکلات، واقعاً قهرمانانه است. یکی از کسانی که در ایران مورد تحسین من است (بیش از همه ژنرالها، وزرای کابینه و رهبران محبوب) یکی از این زنان قهرمان است، مهربانو، بازرس مدارس دولتی دخترانه. من به سختی توانستم (به کمک دفتر خانم پومروی، یکی از معلمان مدرسه دخترانه آمریکایی ها،^۶ با مهربانو مصاحبه ای داشته باشم. مصاحبه در اتاق نشیمن خانم پومروی انجام گرفت، و مهربانو، با وجود خجالت آشکاری که به دلیل ملاقات با یک مرد خارجی داشت، خیلی راحت، آزادانه و رک صحبت کرد. در جریان مصاحبه حجاب از سر برداشته بود، و زیبایی کم نظیرش به تاثیر گذاری حرفهایش کمک می کرد.

مهربانو خودش فارغ التحصیل مدرسه دخترانه آمریکایی ها در تهران است، اولین مدرسه ای که دختران به آن راه یافتند. این مدرسه که کارش را ۵۰ سال پیش در مقیاسی

۶ - مدرسه دخترانه آمریکایی ها در سال ۱۲۵۳ (۱۸۷۴) در تهران آغاز به کار کرد و تا سال ۱۳۴۷ (۱۹۶۸) فعال بود. این مدرسه در طول زمان ابتدا به دبیرستان (نوربخش) و بعد به کالج دو ساله و در آخر به یک کالج چهارساله (مدرسه عالی دماوند و سپس دانشکده دماوند) تبدیل شد. خانم Pomeroy در اوایل قرن بیستم یکی از معلمان این مدرسه بود.

مؤلف کتاب نام خانوادگی مهربانو را ذکر نکرده است، ولی اعضاء هیأت مدیره «جمعیت نسوان وطنخواه» که وی عضو آن بوده عبارت بودند از: فخر آفاق پارسا (مادر بانو فرخ رو پارسا وزیر آموزش و پرورش در دهه ۱۳۵۰ خورشیدی که به فرمان آیت الله خمینی رهبر انقلاب اسلامی اعدام شد)، ملوک اسکندری، کبری چنانی، نصرت مشیری، صفیه اسکندری، مستوره افشار، عصمت شریفی، مهرانگیز اسکندری، بانو چنانی، هاید افشار، عباسه پایور، و قدسیه مشیری. آیا «مهربانو» همان مهرانگیز اسکندری است یا نام مستعار یکی از بانوان یاد شده؟ جمعیت نسوان وطنخواه نشریه ای هم به همین نام داشتند که مطالب آن عمدتاً درباره حقوق و آموزش زنان بود. محترم اسکندری و ملوک اسکندری از اداره کنندگان مجله بودند. یازده شماره از این نشریه تا سال ۱۳۰۵ منتشر شد.

کوچک شروع کرد در حال حاضر یک نیروی واقعی است؛ فارغ التحصیلان این مدرسه تا حد بسیار زیادی گردانندگان جنبش زنان در کشور هستند،^۷ و بیشتر معلمانی که در کار توسعه آموزش زنان هستند توسط همین مدرسه تربیت می شوند. مهربانو - که از خانواده مستوفیان بود - توانست با اجازه خانواده اش معلم شود، و به فاصله کوتاهی بازرسی یکی از چهار مدرسه دخترانه شد. او از اعضای جمعیت نسوان وطنخواه است، سازمانی که می خواست، با کمک زنان تحصیلکرده و کم سواد تهران و دیگر شهرهای بزرگ، یک آگاهی فمینیستی بوجود آورد.

مهربانو، با اندوه خاصی، خیلی دقیق در مورد مشکلاتی که زنان ایران با آن روبرو بودند توضیح داد. مشکل اصلی مذهب است؛ مذهب و خرافات با تمام نیرو در مقابل هرگونه بهبودی در شرایط زنان ایستاده اند، چرا که روحانی وحشت دارد آزادی و رهایی زنان، مثل ترکیه، با سقوط سنتهای اسلامی روبرو شود. ظاهراً مهربانو فکر نمی کرد که بتوان با حمله مستقیم بر مخالفت مذهب غلبه کرد؛ او می گفت مخالفت کردن با روحانیون یا بی توجهی به آنها فایده ای ندارد. او با اطمینان می گفت تنها راه پیشروی تشویق آنهاست.

او می گفت در قرآن هیچ دستوری در مورد حجاب یا منع زنان از تحصیل وجود ندارد. «در هیچ کجای قرآن چند همسری جایز شمرده نشده؛ در قرآن به صراحت گفته شده یک مرد در صورتی می تواند بیش از یک زن، تا چهار زن، داشته باشد که بتواند همه آنها را خوشحال و راضی نگه دارد. و چنین چیزی در بیشتر موارد حتماً غیر ممکن است، بدیهی ست اراده خدا هرگز در جهت موافقت با چند همسری به عنوان یک قانون اجتماعی نبوده است.»

به گفته مهربانو، بهره برداری کسانی که زیر سایه حمایتهای مذهبی از سرکوب زنان رشد کرده اند با توضیح درباره نادرست بودن روایتهای آنها قابل تغییر است. اگر بتوان برای آنها روشن ساخت که خدا، آن چنان که در قرآن آمده، هرگز نمی خواسته زنان ایران در وضعیتی باشند که حالا هستند، پیشرفت بزرگی به دست خواهد آمد. حمله به دین اشتباه است، باید به هر بهایی از چنین کاری اجتناب کرد. همه تبلیغات جمعیت نسوان وطنخواه در راستای همین یک جمله بود.

۷ - مجله «عالم نسوان» از نخستین نشریات زنان ایران توسط انجمن فارغ التحصیلان مدرسه دخترانه آمریکایی ها در تهران منتشر می شد. این نشریه به حقوق زنان، گزارشهای بهداشتی، مُد، آثار ادبی و اخبار جنبشهای زنان در سراسر جهان می پرداخت.

جمعیت نسوان وطنخواه تا به حال هنوز جرأت نکرده تبلیغاتی در جهت کشف حجاب انجام دهد. در حال حاضر بیشتر به دنبال افزایش فرصت تحصیل برای زنان بوده است. همچنین خواستار به تصویب رسیدن قوانینی در مورد طلاق است، قوانینی که زنان را به عنوان یک انسان به رسمیت بشناسد، تا دیگر هر مردی نتواند هر وقت که از زنش خسته شد او را طلاق بدهد. این جمعیت نگفته که زنان به سهم خود باید بتوانند هر وقت که مورد آزار و اذیت همسرشان قرار می‌گیرند یا با خیانت همسر روبرو می‌شوند حق طلاق داشته باشند، چون کلمه «وفادار» صرفاً به زنان اشاره دارد، و واژه‌هایی چون «وفادار» یا «خیانتکار» در مورد مردان بی‌معناست. مهربانو گفت قوانین طلاق تا سالها غیر عادلانه و یکجانبه باقی خواهد ماند. بهترین چیزی که زنان می‌توانند به آن امیدوار باشند این است که مسأله طلاق را وارد قوانین مدنی کنند و روی اضافه کردن شروطی کار کنند که می‌تواند روی شوهران اثر بازدارنده داشته باشد.

مهربانو با لبخندی غمگین گفت «و سالها طول می‌کشد تا زنان بتوانند حجاب نداشته باشند. ما هنوز حتی فکرش را هم نمی‌کنیم. ما از همه کشورهای مسلمان عقب تر هستیم و همه چیز علیه ماست. من آنقدر زنده نمی‌مانم که شاهد کشف حجاب باشم.»

اما به نظر نمی‌رسید امید خود را از دست داده باشد و من هرگز چیزی تحسین برانگیزتر از آرامش او ندیده‌ام وقتی که گفت مدرسه همه زندگی‌اش خواهد بود و برای رسیدن به روزی که زنان ایران آزاد شوند (که خود شاهد آن نخواهد بود) کار خواهد کرد. او گفت ازدواج به شکلی که امروز در ایران وجود دارد از نظر او نفرت‌انگیز است: او گفت قصد دارد همچون گذشته، به رغم همه مشکلات و به امید رهایی زنان از بردگی طی ۵۰ یا ۶۰ سال آینده، به کار خود ادامه دهد. شنیدن چنین مطالبی از زنی جوان و فوق‌العاده زیبا الهام بخش و در عین حال غمناک است، اما پیشگامانی چون مهربانو برای آینده ایران بیش از همه سیاستمداران و ژنرالها - و باید بگویم بیش از خود شاه - کار می‌کنند.

یکی دیگر از زنان استثنایی ایران که در تهران با او ملاقات کردم پروین خانم بود،^۸ دختر سردبیر یک روزنامه مهم. او هم از فارغ‌التحصیلان مدرسه آمریکایی هاست، اما

۸ - رخشنده (پروین) اعتصامی، دختر یوسف اعتصامی آشتیانی (اعتصام الملک) نویسنده، مترجم، سردبیر نشریه «بهار» و نماینده مجلس شورای ملی بود. اعتصام الملک روابط نزدیکی با دهخدا و ملک الشعراء بهار داشت و پروین از این هر دو متأثر بود.

مشارکتی در جنبش زنان ندارد. پروین شاعر خوبی است و به همین دلیل در تهران شناخته شده است؛ به علاوه، در زمینه ادبیات و عرفان ایرانی تحقیق می کند و مطالب زیادی در این باره نوشته است. در ابتدا علاقه من به دیدار با او به این علت بود که شنیدم حاضر نشده معلم ادبیات و زبان ملکه شود؛ شجاعت و جسارت او - رد کردن فرمان مستقیم رضا شاه، با توجه به اخلاق خشن و غیرقابل کنترل او - برای من تحسین برانگیز بود. پروین خانم در عزمش برای وارد نشدن به کاخ سلطنتی مورد حمایت خانواده اش بود، و در خانواده هم یک نگاه اشراف مآبانه وجود داشت؛ رضا که به مخالفت با خواستش، حتی از سوی بلند پایه ترین مقامهای دولتی عادت نداشت، مجبور بود در مقابل این دختر کوچک، لاغر، لجوج و عینکی کوتاه بیاید. مجبور کردن پروین خانم برای شاه خطرناک بود - و پروین هم به خوبی این نکته را می دانست. برنامه رضا این بود که از پروین یک شاعر درباری بسازد که به ملکه و شاید ولیعهد هم درس بدهد. شاه برای ترغیب بیشتر پروین برایش پیام فرستاد که او می تواند شبها، بعد از شام تاریخ ایران را به صدای بلند برای شاهنشاه بخواند، می تواند در کاخ آپارتمان خودش را داشته باشد، همراه با پادشاهی سخاوتمندانه، و فرصت برای اعمال نفوذ بر ملکه جوان و سایر افراد خاندان سلطنت. او سه بار و هر بار با قاطعیت بیشتر درخواست شاه را رد کرد. او آهسته و با لجباجتی خاص به من گفت؛ «من هرگز نمی توانستم وارد کاخ بشوم.»^۹

۹- این که پروین اعتصامی سه بار پیشنهاد رضاشاه برای سوادآموزی به ملکه را رد کرده باشد، با توجه به شناختی که از رضاشاه وجود دارد، اغراق آمیز به نظر می رسد. ابوالفتح اعتصامی برادر پروین بعد از انقلاب اسلامی این روایت شبان را به صورتی مسخ شده در رسانه های جمهوری اسلامی مطرح کرد و مدعی شد که رضاشاه پیشنهاد تصدی وزارت معارف به پروین داده بوده و وی آن را رد کرده بوده است! شرح کاملی از این نوع ادعاها در مجله ایران شناسی، سال ۱۳، بهار ۱۳۸۰ آمده است. در همین شماره اشاره شده که بعد از درگذشت پروین، دیوان اشعار او توسط برادرش ابوالفتح، مورد دستبرد قرار گرفته و از جمله سه بیت از قصیده ای با عنوان «گنج عفت» که وی در اسفند ۱۳۱۴ به مناسبت کشف حجاب و در تحسین رضاشاه سروده حذف شده است. گنج عفت با این دو بیت آغاز شده:

زن در ایران، پیش از این گویی که ایرانی نبود/ پیشه اش، جز تیره روزی و پریشانی نبود
زندگی و مرگش اندر کنج عزلت می گذشت/ زن چه بود آن روزها، گر زان که زندانی نبود
و با این سه بیت در تحسین رضاشاه، که در چاپهای بعد از درگذشت پروین حذف شده پایان یافته:
خسروا، دست توانای تو آسان کرد کار/ ورنه در این کار سخت امید آسانی نبود
شه نمی شد گر در این گمگشته کشتی ناخدای/ ساحلی پیدا از این دریای طوفانی نبود
باید این انوار را پروین به چشم عقل دید/ مهر رخشان را نشاید گفت نورانی نبود.
در برخی از چاپهای بعد از انقلاب اسلامی، یک بیت دیگر هم از این قصیده حذف شده:
چشم و دل را پرده می بایست، اما از عفاف/ چادر پوشیده بنیاد مسلمانی نبود!

پروین گفت که با جنبش زنان همدلی دارد، اما طبق قانون نمی تواند در آن مشارکت داشته باشد، و این که رهبران جنبشها دست به اقدامات ناخوشایندی می زنند که مورد تأیید او نیست. او ابراز امیدواری کرد که زنان بیشتر از مزایای آموزش برخوردار شوند و شاید در نهایت مجبور به داشتن حجاب نباشند، اما او هرگز تلاشی در جهت این هدف نمی کند؛ و معتقد است که این قبیل کارها را باید به مردان یا زنانی از طبقات دیگر واگذار کرد.

پروین خانم در مدت مکالمه طولانی ما، بسیار خجالتی به نظر می رسید. در تاریکترین گوشه اتاق نشسته بود و در تمام یک ساعت و نیمی که آنجا بودم مرتب حجابش را روی صورتش می کشید، و وقتی موقع خداحافظی با او دست دادم تقریباً به حال مرگ افتاد. او نوعی زن تحصیلکرده است که تعدادشان در شرق کم نیست. رشد پروین نتیجه ایده های ترقی خواهانه پدر و برادرش بوده، که می خواستند او سواد داشته باشد، و اگر به خودش واگذار شده بود بیشتر همان زن اندرونی بود.

دیگر زن برجسته و تحسین برانگیزی که در تهران دیدم سارا خانم بود، تنها زن بی حجاب در ایران. شهرت او در پایتخت تقریباً به اندازه شهرت خود شاه است. او زنی از طبقه مستوفیان است، اما در روسیه بزرگ شده و با یک روس ازدواج کرده است؛ زمانی که او در جریان انقلاب بلشویکی به زندان افتاد و کشته شد سارا خانم به ایران و نزد خانواده اش برگشت^{۱۰} - سفری که در آن زمان با دشواریهای بسیار همراه بود. او هرگز چادر به سر نکرده بود اما وقتی به ایران برگشت مجبور بود چادر داشته باشد. او به اندرونی رفت، اما بعد از چهار ماه از اندرونی بیرون آمد و چادر از سر برداشت. در خانواده در این باره جر و بحثهای زیادی شد - بگذریم از آنچه که در مجامع عمومی گفته می شد - اما سارا خانم سرشار از انرژی و عزم و اراده بود، به علاوه او یک اروپایی کامل شده بود که قانع کردنش به ماندن در حرم احمقانه بود.

کمی بعد از کنار گذاشتن چادر گام شگفت آور دیگری برداشت. در وزارت فواید عامه به عنوان ماشین نویس کار گرفت. برای به دست آوردن این پست باید از همه منابعی که می توانست کمک می گرفت، از نفوذ سیاسی آشنایان تا دادخواستهای شخصی؛ در نهایت

۱۰- خانم سارا حیدری. در بیست و دومین سالنامه دنیا درباره ایشان آمده است: «اولین بانوی ایرانی که به مأموریت خارج اعزام شد بانو سارا حیدری بود که در مهرماه ۱۳۰۹ رهسپار فرانسه شد و در عمارت سفارت ایران در پاریس جلسه مصاحبه مطبوعاتی تشکیل داد.» (صفحه ۳۰۴)

شخص نخست وزیر (ذکاء الملک فروغی) بود که توانست موافقت کابینه را با استخدام او به دست آورد. او تنها زنی است که تا به حال در یک اداره دولتی استخدام شده است.

سارا خانم وجه اشتراکی با خواهران ایرانی اش ندارد، و زبان روسی را بهتر از زبان مادری می داند و حرف می زند. در ظاهر او شبیه هر زن خوش لباس و جذاب اروپایی است، و در مراسم شام و میهمانیها فکر می کنند او یک زن فرانسوی یا روسی است. با این حال جنبش زنان ایران توجه او را جلب کرده و در برخی از جلسات بحث جمعیت نسوان وطنخواه شرکت کرده، و به امثال خودش به بیقراری فزاینده اندرونیهای تهران کمک کرده است.

تازه ترین شاهکار سارا خانم کمی پیش از خروج من از ایران بود، که تحسین بی نهایت مرا بر انگیخت. به او پیشنهاد شده بود به عنوان یکی از اعضای هیأت ایرانی به یکصد و پنجاهمین نمایشگاه فیلادلفیا برود، و این که او می تواند بهتر از یک مرد غرقه ایران را اداره کند. رئیس هیأت ایرانی تقی زاده بود، یکی از قهرمانان منازعه قانون اساسی^{۱۱} (و بعداً هم وزیر امور خارجه). زمانی که پیشنهاد شد سارا خانم جزو هیأت باشد تقی زاده تهران را ترک کرده بود. سارا خانم به او تلفن زد (وقتی که در برلین بود) و بلافاصله به دیدن نخست وزیر رفت تا در این باره صحبت کند. نخست وزیر که مردی روشنفکر و مهربان بود، گفت که موافق است، افراد زیادی هم حضور یک زن ایرانی را در آمریکا موفقیتی بزرگ می دانستند. اما صرف چنین پیشنهادی وحشت به دل اعضای کابینه انداخت.

یک روز سارا خانم، بدون هیچ دلهره ای، به یکی از جلسات کابینه رفت و به مدت یک ساعت با آنها حرف زد. او به تفصیل از برنامه هایش و کارهایی که در فیلادلفیا خواهد کرد حرف زد؛ حتی تعدادی شال ابریشمی نقش و نگار دار را که می باید به عنوان محصولات ایرانی در نمایشگاه عرضه می کرد به کابینه برده بود. او گفت شالهای او در آمریکا بیش از انجیر خشک و سالامبور، که قرار بود محصولات ایران در نمایشگاه باشد، مورد توجه قرار خواهد گرفت - نکته ای که من هم آن را غیر قابل انکار می دانم.

به هر حال کابینه انجیر خشک و سالامبور را ترجیح داد و با پیشنهاد سارا موافقت نکرد. سارا به پاریس رفت، اما فکرش همچنان بر نمایشگاه فیلادلفیا متمرکز بود؛ پس از یکی دو

۱۱- اشاره است به فعالیتهای تقی زاده در انشاء مواد مربوط به حقوق ملت در قانون اساسی مشروطه. از جمله نگاه کنید به مقاله «حقوق ملت و روشنفکران مشروطه» در کتاب اوراق کبود، علی سجادی، صفحات ۱۰۶-۱۱۷.

هفته در پاریس، که طی آن هیأت ایرانی هنوز روی پیشنهاد او کار می کرد، سرانجام وزارت دارایی منابع مالی لازم را در اختیارش گذاشت و سارا راهی آمریکا شد. مشکلی که او برای جلب توافق حتی روشنفکرترین رهبران در تهران با آن روبرو بود، شاید به بهترین شکل ذهنیت ایرانیان در مورد زنان را به نمایش می گذارد. به نظر من، بسیاری از ایرانیان در دربار و در دولت از سارا خانم حساب می بردند؛ در تمامی تاریخ ایران احتمالاً هیچ زن دیگری جرأت نداشته، بدون چاپلوسی و عشوه گری به عنوان یک فرد برابر در مقابل مردان بایستد. او را هنگام حرف زدن با مدرس، ملایی که رهبری گروه روحانیون در مجلس را به عهده داشت دیده ام، روزی در یک گرد همایی در خانه یکی از وزرا، وحشت مدرس پیر را در چهره اش می دیدم، می ترسید به صورت او نگاه کند و به سؤالهایش جواب بدهد. برای مردی مثل مدرس، اگر نگوییم شیطانی، وحشتناک بود که یک زن ایرانی - زنی با خون پاک ایرانی - بتواند استقلال فکری داشته باشد.

مهربانو به من گفت دست کم باید ۴ یا ۵ هزار زن در ایران قادر به خواندن و نوشتن باشند. این رقم بسیار پایین است، اما ۴ یا ۵ هزار نفر باید کافی باشد. در ترکیه دیده ایم که اقلیت کوچکی از زنان چه کارها می توانند بکنند. ایران از ترکیه عقب مانده تر است، و مدت زیادی طول می کشد تا ایران به سطح توسعه ترکیه برسد. با این حال، ایران هم نهایتاً در راستای برداشت کاملاً متفاوتی از قرارداد اجتماعی حرکت خواهد کرد، برداشتی که در آن بی عدالتی موجود در روابط ارباب و رعیت و زن و مرد از بین خواهد رفت.

راه رسیدن به این هدف، چنان که اغلب بیشتر رهبران ایران گفته اند، یکی آموزش عمومی و دیگری توسعه صنعتی است که تا حد زیادی وابسته به شبکه حمل و نقل است. گذار از یک تمدن کشاورزی قرون وسطایی به یک جامعه صنعتی مدرن به هیچ وجه آسان نیست، به خصوص در کشوری که فاقد یک شبکه حمل و نقل است، و شرایط جغرافیایی و آب و هوایی بدی دارد که به خودی خود اشتغال را مشکل می کند. اما پیشرفت به ناگزیر باید صورت گیرد، و بخشی از برنامه دولت ایران در حال حاضر ایجاد یک صندوق ذخیره مالی برای ساخت راه آهن است. با شبکه ای از خطوط راه آهن که روزی مناطق مختلف ایران را به هم وصل کند، شرایط بهتر و مدرنتری به وجود خواهد آمد - صنعت، ایجاد دو گروه اجتماعی کاملاً جدید، کارگران صنعتی و کارفرمایان طبقه متوسط، اعتبار، ایجاد ثروت و سرمایه - با همه پیامدهای خیر و شرش در زندگی مردم.

فصل هشتم

هنر تزئینی و زندگی اجتماعی

در فلات مرکزی ایران که از تهران در شمال، مشهد در شرق و شیراز در جنوب امتداد دارد، دسترسی به مناطق مختلف کشور همیشه سخت و در زمستان غیر ممکن است. ارتفاع فلات از سطح دریا بین هزار تا دو هزار متر است، و مسافران را با برف، سیل، و گرمای طاقت فرسا روبرو می کند. به جز در بعضی واحه ها با خانه های خشت و گلی یا خرابه های شهرهای باستانی که ممکن است دار و درختی داشته باشند، هیچ درختی نیست که از شدت باد کم کند یا محافظی در برابر اشعه مستقیم خورشید باشد. جاده ها همان جاپای قاطران و شترهاست که در طول زمان به وجود آمده اند، و گهگاه یکنواختی مسیر در گذرگاهها و گردنه های صعب العبور گم می شود. رنگ غالب در این فلات حنایی است، اما کوههای سبز و ارغوانی تیره، گاه به صورت انبوهی از لاکپشتهای غول پیکر به نظر می رسند و گاه به صورت قله های موج گونه دیوار چین. دامنه های کوهها هنگام برآمدن خورشید یا غروب با سایه ای از آبی شفاف در هم می آمیزند. گردبادهای مرتفع برخاسته از خاک، کینه توزانه و تنوره کشان در دشت می چرخند، و در سرابی از دریاچه های موج فرو می روند، و تپه های شناور قیفی شکل جزیره مانند در هوا به جا می گذارند. افق بی پایان و زمینهای بایر برداشت معمولی است که یک مسافر در جریان سفر چند صد کیلومتری خود از این فلات دارد.

در همین فلات است که تمدن ایران شکل گرفته؛ در ویرانه های شگفت انگیز کشوری که هیچ کس نمی تواند تصور کند سرآغاز خلاقیت جادویی شرق بوده است. دره های جن زده و طلسم شده هزار و یک شب، کاخهایی که در لحظه ای ساخته و ویران می شوند

مقابل چشمان یک مسافر ایران می آید. و اگر قرن‌ها پیش ایرانیان برای ساختن باغهای زیبای خود و تزئین خانه‌ها و شهرهای خود زحمت کشیدند، این است که هر شهر و آبادی واحه‌ای است که با بیابانهای خوفناک، قلمرو دیو و غول، از هم جدا می‌شوند. حتی در زمان حاضر سفر با شتر از تهران به شیراز هفته‌ها طول می‌کشد، جای تعجب نیست که هنرمندان و شعرای ایرانی تا این حد به توصیف شکوه و زیبایی آن چند شهر پرداخته‌اند.

عشق به باغ و باغچه، از دیگر ویژگیهای زندگی در ایران، حاصل همین بیابانهای بایر پیرامون شهرهاست. در طول قرن‌ها آراستن خانه و باغچه در ایران کاری همراه با عشق بود؛ خانه و باغ، واحه در درون واحه بودند و بیرون از آنها بیابانهای خشک بی آب و علف. در گذشته برای ایرانیان سفر کردن به شهر یا آبادی بیرون از محل زندگی شان نیازمند شهامت و انگیزه‌ای قوی بود، سفر کردن به ندرت روی می‌داد و باورکردن روایتها از شهرهای دیگر آسان بود. کاروانهایی که طی قرن‌ها از طریق «جاده طلایی» از بغداد به سمرقند می‌رفتند نمایندگان این تمدنها بودند: آنها در صحراها معجزه‌ها دیده بودند، می‌توانستند در سمرقند از بغداد، و در بغداد از سمرقند، از قصه‌های عجیب و غریب و دیدنیهای خود بگویند.

هنر تزئینی در ایران - که بومی و واقع‌بینانه است - متأثر از شرایط زندگی در این کشور است و بنابراین شاید متمایزترین تجلی نبوغ مردمش باشد. و شاید شعر ایرانی بخشی از آثار بزرگ ادبیات جهان است؛ من تنها می‌توانم ترجمه این اشعار را بخوانم، و باید اعتراف کنم که به نظر من (با فرض ناتوانی مترجم) بیش از اندازه کسل‌کننده و موعظه‌گرانه‌اند. بنابراین، ادبیات به کنار، در هنرهای تزئینی است که می‌توانیم تجلی زیبا و فردی خصلت ایرانی را ببینیم - در باغها، قالیها، مینیاتورها، نسخه‌های خطی تذهیب شده، کنده کاریها، کاشیها و گلدوزیها و سوزن دوزیها. مهمترین هنرهای اصلی، نقاشی، موسیقی، مجسمه‌سازی، معماری، و تاتر در ایران وجود ندارد، در این میان تنها معماری است که قدری توسعه یافته، و در این مورد هم از ساختمانهایی که من دیده‌ام، هیچ‌یک از آنها سبک ملی خاصی را به نمایش نمی‌گذارند. در معماری تأثیر عربها کاملاً مشهود است؛ تنها در تزئین آنهاست که خصلت خاص ایرانی خود را نشان می‌دهد.

اما این هنرهای تزئینی در قرن هفدهم میلادی به اوج خود رسیدند، و نمونه‌های بسیار زیبایی از تمدنی را به جا گذاشته‌اند که به یقین می‌توان گفت آن تمدن برای همیشه از بین رفته است. شاید به استثنای انواع معدودی از قالی کار چندانی در زمینه هنر تزئینی

مدرن ایران انجام نمی‌گیرد (یا نمی‌تواند انجام گیرد)، و این جای تأسف دارد، اما ایرانیان قرون گذشته چنان میراثی از زیبایی مطلق به جا گذاشته‌اند که حتی امروز بر زندگی در شهرهای ایران احاطه دارد.



چهل ستون اصفهان

من بیش از همه مجذوب باغهای ایران شدم. در ایران باغ بخش جانبی خانه نیست،

بلکه بیشتر خانه است که ادامهٔ باغ به حساب می آید. بنابراین هیچ کس در ایران (چه ایرانی باشد چه خارجی) به خانه اش به عنوان خانه اشاره نمی کند، بلکه می گوید «باغ». همه می دانند که در باغ یک خانه هم هست، اما خانه ثانویه است. باغ به محل سکونت اشاره دارد؛ حتی نام کاخ هم مستثنی نیست، مثل کاخ گلستان، یا باغ تخت در شیراز.^۱

بسیاری از این باغها، گرچه چندان مراقبتی از آنها نشده، امروز همچنان زیبا هستند. قدیمی ترین باغها در اصفهان و شیراز هستند؛ باغهای تهران خیلی قدیمی نیستند، اما در بیشتر موارد بر اساس همان اصول باغهای شیراز و اصفهان ساخته شده اند. یکی از طرحهای محبوب، که مشابه آن در بسیاری از شهرهای ایران دیده می شود، شکل هندسی شیبدار و پله ای بودن آن است، آب جاری از هر سطحی به سطح پایین تر می ریزد. گاهی در انتهای هر طبقه فواره ای وجود دارد و گاهی هم یک حوض چهارگوش. درختها طوری کاشته شده اند که از داخل خانه می توان تا انتهای باغ را دید، و در شیراز باغها یک ویژگی دیگر هم دارند که درختان سرو آنهاست. در تهران و اصفهان باغها بیشتر به گل وابسته اند، و بیش از همه به گل سرخ. پیر لوتی،^۲ کتابش دربارهٔ ایران را با جمله ای در وصف گلهای سرخ باغهای اصفهان آغاز می کند، که به رغم همهٔ اغراق گوییهای رومانتیک آن، نادرست نیست. خواندن کتابش هر مسافر ایران را، به هر دلیلی که به آنجا رفته باشد، دلننگ و دچار حسرت می کند. می خواهد به اصفهان بیاید و باغهای گل سرخ را تماشا کند. در فصل گلهای سرخ یک باغ ایرانی دقیقاً همان چیزی ست که شاعرانش توصیف کرده اند.

باغهای بزرگ، آنهایی که متعلق به اشراف است - گاه نشانه هایی از باغهای فرانسه و ایتالیا دارند؛ مثلاً در محوطه های کاخ شاه در تهران (منظورم کاخ رضا شاه، دربار پهلوی است) می توان طرحهای رسمی و فرانسوی شده را مشاهده کرد. همین طور در فرح آباد، کاخ بیلاقی احمد شاه، و سلیمانیه، کاخ وثوق الدوله که بسیار به باغهای جنوب ایتالیا

۱ - «باغ تخت قراچه». این باغ در سال ۴۸۰ هجری توسط «اتابک قراچه» از ایل قشقایی در ارتفاعات شمال آن زمان شیراز احداث شد. این باغ در سال ۱۳۵۱ به عنوان آثار ملی ایران تحت شمارهٔ ۹۱۲ به ثبت رسید و اکنون مکانی است نیمه ویران که از شمال به بلوار جمهوری، از جنوب به بلوار آزادی، از غرب با فلکه گاز و از شرق با خیابان قرآن محصور شده است.

۲ - Pierre Loti افسر نیروی دریایی فرانسه بود و به دلیل داستانهای کوتاه و بلندش معروف است. سفرنامهٔ او با عنوان «به سوی اصفهان» (Vers Ispahan) به زبان فرانسوی در سال ۱۹۰۴ میلادی منتشر شد و در سال ۱۴۰۲ خورشیدی توسط بدرالدین کتابی به فارسی ترجمه و چاپ شده است.

شبهات دارند. باغهای زیادی هم هستند که نه طرح فرانسوی دارند، نه ایتالیایی و نه حتی ایرانی، صرفاً باغ اند اما زیبایی شان کمتر نیست.

تعداد کمی از باغهای کوچکتر را هم دیدم، و فکر می کنم اینها یکی از زیباترین و دلپذیرترین جنبه های زندگی در ایران است. به نظر می رسد کمتر ایرانی ممکن است آن قدر فقیر باشد که باغی نداشته باشد (البته اگر اصولاً خانه ای داشته باشد و به اصطلاح زیر سقفی زندگی کند)؛ تقریباً همه خانه های گلی و یک طبقه تهران و اصفهان پشت خانه شان یک باغچه دارند که در آن گل می کارند، و اگر خوش شانس باشند گهگاه بلبلان برایشان می خوانند. این باغچه ها معمولاً طرح و سبک خاصی ندارند، و معمولاً انبوه تر هستند. یک بار در تهران همراه آقای پیرسون به خانه یک مستوفی پیشین رفتم که قبلاً در وزارت امور خارجه کار می کرد، اما حالا بیکار بود و زندگی فقیرانه ای داشت؛ پشت خانه او (که خانه زیبایی هم بود، و پر از مجسمه ها و اشیاء تزیینی از پاریس و برلین) یکی از زیباترین باغهای ایران را دیدم، انبوه و پر از گل سرخ. در آنجا آن قدر بلبل بود که مستوفی پیر شکایت داشت و می گفت شبها نمی گذارند بخوابد. حتی روز هم تقریباً مدام در حال چهچه زدن بودند. باغچه انبوه، خنک و کم نور بود، و گرچه خیلی کوچک بود در وسط آن که می ایستادی حد و حدودش را تشخیص نمی دادی. انواع و اقسام گلها را می دیدی، از هر رنگ، و مستوفی پیر، به اصرار به ما چند شاخه رز زرد داد که در تهران کمیاب است.

روی بلبلان نمی شود حساب کرد، برنامه خاصی ندارند، ایزدبانوان دمدمی مزاج اند. بیشتر مسافران به ایران - انگلیسی ها، فرانسوی ها، آمریکایی ها، عادت دارند که بگویند هرگز در ایران صدای چهچه بلبل را نشینده اند، همه شان همین را می گویند. اما بلبلان در سایه روشن باغها و زمانی که سکوت برقرار است می خوانند. کاخهای روشن با مهمانیهای پر سر و صدا جایی نیست که آواز شان را سر دهند، و نمی توان آنها را سرزنش کرد که چرا از رقابت با یک گروه جاز سر باز می زنند؛ اما در گوشه های خلوت و آرام، جایی که زندگی معمول ایرانیها جریان دارد، بلبلان هم کار خود را می کنند. من آواز بلبل را سه بار شنیدم، یک بار در خانه همان مستوفی پیر، یک بار در باغ ولیعهد سابق، و یک بار در اندرونی باغ یاس بنفش مخبرالدوله (که در آن زمان محل سکونت آمریکایی ها بود). اما مطمئنم در سایه روشن صدها باغ آرام با دیوارهای بلند، بلبلان در ایران همچنان می خوانند، همانطور که در روزگار سعدی و حافظ می خوانند.

نفوذ سلیقه اروپایی به ایران در دوره ناصرالدین شاه خلوص سبک هنر تزیینی ایران را

تقریباً نابود کرد، و به ندرت می توان خانه یا باغی را دید که نشانی از سلیقه اروپایی نداشته باشد. سلیقه اروپایی در ایران، مثل هر جای دیگر شرق، بدون درک آن مورد تحسین قرار گرفته، و در نتیجه خانواده سلطنتی و اشرافیت، در مجلل ترین کاخ هایشان، صحنه های تکان دهنده ای به وجود آورده اند. وقتی تیمورتاش، وزیر دربار، می خواست اتاق تاجگذاری و موزه کاخ گلستان را برای تاجگذاری رضا شاه تزئین کند، به لیدی لورن و خانم نیکلسون^۳ گفت: «ما به این چیزها اهمیت نمی دهیم؛ فقط به خاطر اروپایی هاست که می خواهیم دکوراسیون اتاق را تغییر دهیم. بنابراین هر کاری که دوست دارید انجام دهید.»

این نگرش بیش از همه به کاخهای سلطنتی آسیب زد؛ به خصوص ناصرالدین شاه هر شیء قابل حملی را که در اروپا می دید می خرید، از جمله مسواک، ساعت، شانه، مجسمه های چینی درسدن،^۴ و پرتله های بد خواننده های ناشناخته اپرا. بسیاری از این اشیاء به زیبایی این کاخ ها لطمه می زند. اتاق تاج گذاری کاخ گلستان، محل تاجگذاری رضا شاه، تا زمانی که لیدی لورن و خانم نیکلسون تزئین آن را شروع کردند، پر از این قبیل اشیاء بود، در کنار زیباترین و گرانبهاترین جواهرات سلطنتی. کاخ فرح آباد هم با یک ساعت بزرگ و دو شیر برنزی در دل باغی زیبا صحنه ای نامتجانس بوجود می آورد. در داخل کاخ، تخت بسیار زیبای منبت کاری شده چوب گردو در میان انبوه ساعت های متعدد و مجسمه های فلزی خریداری شده از فرانسه گم شده است. اثاثیه داخل کاخ هم نمایانگر بدترین سلیقه های اروپایی است؛ شاید دهها سال طول بکشد تا ایرانیها بفهمند آنچه که خودشان دارند خیلی بهتر از آشغالهایی است که از فرانسه و انگلستان می آورند. نداشتن صندلی بهتر از داشتن صندلیهایی است که در کاخهای ایران می بینیم؛ و قطعاً بهتر است تمامی اقلام تزئینی ۵۰ سال گذشته اروپا از کاخها بیرون برده شود.

قالی و قالیچه که یکی از مهمترین عناصر تزئینی خانه ها در ایران بود، با هجوم اسباب و اثاثیه اروپایی برتری خود را از دست داده، و قابل انکار نیست که امروزه تعداد فرشهای واقعاً زیبای بافته شده در ایران کاهش یافته است. هر اروپایی یا آمریکایی که در ایران زندگی می کند به فرش فکر می کند، درباره فرش حرف می زند و فرش جمع آوری می کند،

۳ - همسران هرالده نیکلسون و سر پرسی لورن دیپلماتهای بریتانیا در ایران.

۴ - نوعی از چینی که در قرنهای ۱۸ و ۱۹ در درسدن Dresden آلمان تولید می شد.

با این حال در ایران هیچ فرشی به زیبایی فرشهای ایرانی که در موزه های برلین یا نیویورک، به خصوص نیویورک دیده می شود وجود ندارد. فرشهایی که حالا در ایران بافته می شود، به نظر من، عمدتاً کسل کننده اند؛ کارشناسان فرش (و هر اروپایی که به ایران می رود طی اولین هفته اقامتش در ایران کارشناس می شود) می توانند دقیقاً بگویند چرا یک فرش استثنائاً خوب است و فرشی دیگر بی ارزش؛ اما هر دلیلی هم که بیاورند فرش ایرانی را زیباتر از فرش چینی یا فرشهای قدیمی ایران نمی کند. بعضی از فرشها (و باید بگویم خیلی از آنها) بسیار هم زشت هستند. دلیلی که یک فرش خوب است یا بد، به گفته کارشناسان، ارتباطی با زیبایی ندارد؛ یک کارشناس به شما خواهد گفت فرش خاصی که در ۱۵ دقیقه گذشته رغبتی به آن نشان نداده اید به دلیل نوع بافت، کیفیت، رنگ، و اصالت قبیله ای، بسیار زیباست. اما، وقتی دو چشم شما به شما می گوید چیزی زشتی شگفت آوری دارد، همه این دلایل نمی تواند ظاهر آن را تغییر دهد.

به هر حال، زشتی طرح و رنگ به معنی مرگ فرش ایرانی نیست؛ اشتیاق مجموعه داران اروپایی برای فرش ایرانی و کیفیت «خوب» آن، برخلاف نظر مردم عادی ایرانی در این باره، تعجب برانگیز است.

البته در این مورد استثناهائی وجود دارد. بعضی فرشهای ترکمن یا بلوچ از نظر طرح و رنگ قابل قبولند، و در مقیاس کوچک و قرار گرفتن در جای مناسب، قابل تحمل اند - مثلاً قرار گرفتن در کف اتاق. اما هر کسی که به ایران می رود در فرصتی کوتاه تعداد زیادی فرش می خرد؛ همه اروپایی ها و آمریکایی ها، و حتی بعضی ایرانیها، زیاد، پرشورانه و به شیوه ای مذهب گونه درباره فرش ایرانی حرف می زنند. فرش همه جا را می پوشاند، کف اتاق، روی صندلیها و کانپه ها، روی دیوار، روی بالکن، روی پله ها، و در بسیاری از خانه های تهران، حتی روی میز ناهارخوری را. احیای هنر واقعی و مشروع قالی بافی (هنری که هدفش نه بافت یک فرش «خوب»، بلکه یک فرش زیبا باشد) زمانی آغاز خواهد شد که خبرگان فرش از تب و تاب بیجای خود بیفتند. وقتی ایرانیها با گلف آشنا شوند، من منتظر پیشرفت زیادی در این زمینه هستم، کسانی که حالا درباره فرش حرف می زنند درباره گلف حرف خواهند زد، و گر چه ممکن است سطح مکالمه چندان بالا نباشد، وضعیت هنر قالی بافی بهتر خواهد شد.

زندگی آرام و با وقار ایرانیان طبقه بالا - به رغم پوچی سوغات غرب - هنوز جاذبه دارد و لذتبخش است. فقر و بدبختی توده های مردم به کنار، آرامش و صفای زندگی ایرانی

چیزی ست که سالهاست در جهان غرب ناشناخته مانده است. ایرانیها به شدت تشریفاتی اند، اما میهمان نواز، مودب، دوست داشتنی و گیرا. مردان طبقات بالا - البته زنان را تقریباً هیچ وقت نمی بینیم - با فرهنگ و با هوشند، خوش صحبت اند، و شاید بیش از حد به معنای دقیق کلمه با نزاکت اند. برای آنها مهمان هنوز معنایی را دارد که از نظر تاریخی در اسلام داشته است (مهمان حبیب خداست)؛ آنها هنوز جذابیت‌های یک عصر گذشته را حفظ کرده اند - عصری که «وقت» اهمیتی نداشت و زندگی به معنای زیستن در صلح و کرامت بود.

بعید است که در هیچ جای دیگری بتوان زندگی قابل قبول تری از زندگی طبقه ممتاز ایران پیدا کرد. علاقه این طبقه عمدتاً متمرکز است بر خانواده و باغش؛ ممکن است دستنوشته‌های تذهیب شده یا کارهای مینیاتوری جمع آوری کند، و روابط خوبی با چند نفر از اطرافیان داشته باشد، که همگی از طبقه خاصی هستند و برای او احترام قائلند. کاربرد زبان فارسی برای سه نوع مخاطب است، یکی برای افراد برابر، یکی برای افراد برتر و یکی برای زیردستان، زمان عمدتاً ساکن است. بعضی ایرانیان متعلق به این طبقه، زندگی فیلسوف مآبانه ای دارند (مثل قوام الملک، شهردار موروثی شیراز و یکی از بزرگان). قوام الملک عشق پدرانه ای نسبت به املاک خود نشان می دهد، چندین ده نمونه ایجاد کرده، وقت زیادی را صرف مطالعه و مراقبت از شهرش می کند، و حفظ و آراستن آرامگاههای شعرا؛ به زن زیبایش بسیار دلبسته است، تنها زنی است در ایران که اجازه دارد در میهمانیهای ناهار با حضور مردان اروپایی شرکت کند. او مالک شهرکها و خانه های بیلاقی و باغهای متعدد است، که یکی دیگر از علایق اوست. اینهاست، به اضافه پرداختن گاه بگاه به سیاست، که زندگی او را به آنچه که هر کسی در اروپای غربی می تواند داشته باشد (و به نظرم به همان اندازه مفید) تبدیل می کند، بدون این که آرامش و جذابیت زندگی در ایران کهن را از دست بدهد.

اشرافیت ایران اصلاً مذهبی نیست، گرچه توده های مردم در زمانهایی (مثل ماه محرم) دیوانه وار به جنبه های منحطی از اسلام می چسبند. در خانه بزرگان شراب و موسیقی نه تنها مجاز است که لذتبخش هم هست؛ شراب ناب و موسیقی دلنشین. تنها مورد تعصب مذهبی که من در میان مقامات در تهران دیدم همان ملای بزرگی بود که رهبری گروه روحانیون را در مجلس بر عهده داشت. مدرّس در هر گردهمایی یا مهمانی که در آن شراب و موسیقی باشد شرکت نمی کند. به همین دلیل او در بسیاری از مراسم دوره تاج گذاری

حضور نداشت.

برخی از خانواده های اشراف در دو سه نسل گذشته در اروپا تحصیل کرده اند؛ در چنین خانواده هایی به سختی می توان تفاوت عمده ای بین عاداتها و نحوه زندگی آنها با دیگر جاها دید. تنها تفاوت موجود، حتی در خانه مردی مثل فیروز میرزا، که خودش در فرانسه و پسرش مظفر در هاروارد و کمبریج تحصیل کرده اند، این است که این زندگی اجتماعی، زنان را شامل نمی شود و انزوای آنها همچنان باقی است.

زندگی در پایتخت، دست کم در محافل دولتی و دیپلماتیک ترکیب قابل قبولی از ویژگیهای زندگی ایرانی و اروپایی ست، به صورتی که جذابیت خاص خود را هم دارد. در چنین فضایی و در چنین ترکیبی حتی آنچه که ممکن است احمقانه به نظر برسد به ناچار دلپذیر می شود. من هرگز نشنیدم ارکستر گارد سلطنتی در یک مهمانی مجلل و لذتبخش در تهران بدون خنده بتواند «بله، ما موز نداریم» را بنوازد.^۵ این ناسازگاریها همیشه وجود دارد. «بله، ما موز نداریم» همیشه با ما بوده؛ و هیچ وقت نمی دانیم ارکستر در چه زمانی این آهنگ خنده دار را خواهد نواخت - چه در مهمانی دربار، چه مراسم رسمی و شوهای شبانه بزرگ - حتی زمانی که با آتشبازی اسم شاهنشاه در آسمان جنوب نقش بست.

در تهران تفریحات بسیار مجللی برگزار می شود، و در روزهای تاجگذاری بسیار مجلل تر بود. هر هیأت خارجی، هر عضو کابینه، و هر ایرانی صاحب منصب به مناسبت تاجگذاری دست کم یک مهمانی داد و از آنجا که همه حاضران در یک مهمانی به مهمانیهای دیگر دعوت می شدند. تعیین تاریخها نیاز به تلاش زیادی داشت. همه تهران، اروپایی ها و ایرانیها اعتراف داشتند که در انتظار روزی هستند که دوره این مراسم تمام شود؛ اما مطمئنم که همه کاملاً لذت می بردند.

برگزاری چنین جشنهایی در ایران، در مقیاسی که در اروپای غربی کمتر اتفاق می افتد، به دلیل بزرگی خانه ها و وجود خدمتکاران متعدد امکان پذیراست. مراسمی که به مناسبت تاجگذاری بود غالباً با شام برای اعضای کابینه، سفرا، سران هیأتها، اعزامی، و

۵ - اشاره ای ست به ترانه بسیار معروف آن زمان در غرب به همین عنوان: «بله، ما موز نداریم». فرانک سیلور سراینده ترانه می گوید در سال ۱۹۲۳ روزی به فروشگاه یک یونانی رفته که موز می فروخته و به فرانک گفته: «بله ما موز نداریم». و این الهام بخش ترانه شده با صدای لویس پریما، که در زمان خودش بسیار گل کرد.

افراد سرشناس و مهم، مثل دکتر میلسپو و رؤسای شرکت نفت ایران و انگلیس و بانک شاهنشاهی ایران برگزار شد. هم زمان، مثل اروپا، این مهمانیهای بزرگ توجیهی بود برای مهمانیهای کوچکتر در خانه های دیگر؛ در نتیجه، متأسفانه مدعین هیچ وقت سر موقع به نمایش اصلی که آتشبازی بود نمی رسیدند. من یک شب توانستم در مهمانی خانۀ شوکت الملک،^۶ استاندار موروثی یکی از استانهای مرزی، بخشی از آتشبازی را ببینم که فوق العاده بود. آتشبازی ایرانیها زیبا تر، مبتکرانه تر، و خیره کننده تر از هر آتش بازی ست که این روزها در اروپا می بینیم. آتشبازی در دنیای غرب، بعد از قرن هجدهم روبه افول داشته، اما در ایران هنوز بخش مهم و لذت بخشی از جشنهاست. متأسفانه به ندرت همه سر موقع می رسیدند تا آن را ببینند.

یکی از جنبه های جالب این جشنها در تهران این بود که شب بعد هم برای «مردم» - یعنی کسانی که می خواستند - تکرار می شد. همان آتش بازیها و همان خوردنیها و نوشیدنیهای فراوان، و همان تزئینهای شب قبل که برای مهمانان دعوت شده ترتیب داده شده بود، بار دیگر برای تمامی جمعیت شهر، تا جایی که در باغ جا می شدند، تکرار می شد. خیابانهای اطراف خانه محل مهمانی یا کاخ به مدت دو روز تزیین شده باقی می ماندند - گاه با فرش و گاه با چادرهایی که بر پا می شد - و برای مدتی شکل معمول خود را از دست می دادند.

این جشنهای شبانه شامل انواع سرگرمیها بود. همیشه اتاقهایی برای بازی ورق وجود داشت، تا چهره های برجستۀ ایران علاقۀ وصف ناپذیر خود را به پوکر نشان دهند. همیشه دو یا سه اتاق برای شام در نظر گرفته می شد، و همین طور یک سالن اصلی و باری که در آن انواع شامپاین، ویسکی و دیگر نوشیدنیها به وفور سرو می شد. باغها با فانوسهای ایرانی که بسیار به فانوسهای ژاپنی شبیه اند اما زیباتر، تزیین می شد. ایرانیهای جوانتر عاشق رقصند، اما مسن ترها فقط تماشا می کنند. شیخ محمره، یکی از مهمانان، چنان جذب رقصها شده بود که ساعتها بی حرکت می نشست و به رقصنده ها خیره می شد. اولویت بندی و دیگر جزئیات مراسم در تهران نیاز به توجه جدی داشت، به خصوص برای مقامات رسمی. یک میزبان آمریکایی به من گفت غیرعادی نیست که یک وزیر یا شاهزاده روز قبل از

۶ - شوکت الملک علم از بزرگ مالکان قانات و بیرجند و از سیاستمداران موثر اواخر دولت قاجار و اوائل پهلوی بود. شوکت الملک معروف به امیر قانات، پدر اسدالله علم از مقامات عالیرتبۀ دورۀ پهلوی دوم بود.

مهمانی بپرسد که قرار است هنگام صرف شام کجا بنشینند؛ و اگر از جایش راضی نباشد به ناگهان بیمار می شود و نمی تواند به مهمانی بیاید. یک مقام رسمی ایرانی ترجیح می داد معذب باشد و پرستیژ خود را حفظ کند تا این که کمی از قدر و منزلتش کم شود در عوض لذت ببرد.

اولین مهمانی شامی که در تهران به آن دعوت شدم به افتخار سر جان کدمن بود؛^۷ او در سمت راست خانم میزبان نشست، و سردار اسعد، وزیر پست و تلگراف، که بالاترین مقام حاضر پس از مهمان بود، در سمت چپ. قوانینی به مراتب دیرینه تر از یادگار زمان مادها و هخامنشی ها، حکم می کرد که هیچ کس در فاصله معینی از کدمن نمی بایست فارسی حرف می زد؛ مرد بیچاره (سردار اسعد) در تمام مدت شام ساکت نشسته بود، بدون بر زبان آوردن کلمه ای، و وقتی کسی به انگلیسی یا فرانسوی چیزی به او می گفت فقط لبخند می زد. بعد از مدتی، وقتی کسی کلمه پوکر را به زبان آورد، خانم میزبان اتاق را ترک کرد، و سردار اسعد که به هیجان آمده بود چندین بار تکرار کرد پوکر، پوکر، و چندین دور بازی کرد و برنده هم شد، پول همه را برد. بازی پوکر برای بسیاری از میزبانان در تهران یک نعمت الهی بود زیرا افرادی از یک گروه کوچک می باید دور هم می بودند بدون اینکه به یک زبان صحبت کنند.

زبان بین المللی معمول برای مکالمه در ایران فرانسوی ست، و در تهران هم مثل هر جای دیگر، می توان زبان فرانسوی شکسته بسته را شنید. یک مکالمه زنده بین چهار یا پنج ایرانی، یک لهستانی، دو انگلیسی، دو آمریکایی، یک آلمانی، و یک مصری که همه به زبان فرانسوی حرف بزنند نمایش مسخره ای است که بیشتر مناسب روی صحنه رفتن در یکی از کاخهای سلطنتی فرانسه است. اما در تهران هر روزه اتفاق می افتد.

این وضعیت گهگاه هم موجب سرگرمی است. یک بار یکی از همراهان من به یک ایرانی، به زبان فرانسوی شکسته و بسته گفت خانم ایکس با یک لباس خواب جدید وارد می شود. بعید به نظر می رسید که خانم ایکس (همسر یک دیپلمات اروپایی) با لباس خواب آمده باشد، سرم را گرداندم که او را در لباس خواب ببینم. خانم ایکس مثل همیشه لباس پوشیده بود و من به این نتیجه رسیدم که منظور همراهم لباس شب بوده است.

۷- رئیس شرکت نفت انگلیس و ایران.

یک نمونه از [زبان مخفی] فرانسه ای را که در ایران صحبت می شد سر پرسی سایکس نقل کرده، از زمانی که فرمانفرما فرماندار شیراز بوده و او همراه با پلیس جنوب ایران به آنجا رفته بود. یک روز در اوج همه گیری آنفلوانزا فرمانفرما وارد دفتر سر پرسی سایکس می شود و ابراز ناراحتی می کند: «عجب بلایی! عجب بلایی!، شیراز مرده!».^۸

یکی از ویژگیها و وسواس ایرانیان در مناسبات اجتماعی اهمیتی است که برای عناوین قائلند. شاه را هرگز شاه خطاب نمی کنند، همه می گویند «اعلیحضرت» یا حتی «اعلیحضرت همایونی». نخست وزیر را «عالیجناب» خطاب می کنند و همه شاهزادگان خانواده سلطنتی (حتی کسانی مثل فرمانفرما یا فیروز میرزا و مظفر میرزای جوان که رابطه دوری با خاندان سلطنت دارند)،^۹ والا حضرت خطاب می شوند. تعداد زیادی از افراد کم اهمیت تر مثل سران قبایل و حکمرانان موروثی و غیره، همه عالیجناب، یا حضرت والا هستند، همین طور اعضای کابینه، و بیشتر بزرگان. برای مسافری که از غرب به ایران رفته، جایی که همه این عناوین از سالها پیش کنار گذاشته شده، استفاده از این واژگان پر دردسر و بی فایده است، به خصوص زمانی که بزرگترین شاهان و حکمرانان در اروپا به این که «آقا» خطاب شوند راضی اند، ادای احترام در این حد به عده ای از افراد کم اهمیت احمقانه به نظر می رسد. اما بعد از مدتی این ادب در مخاطب قرار دادن دیگران، به عنوان بخشی از متانت سنتی زندگی ایرانی، برای خارجیها هم جذابیت خود را دارد.

۸- اصل کلمه انگلیسی که در این جا به کار رفته Jargon است. این کلمه به معنی اصطلاحی است که گروهی خاص یا صاحبان حرفه ای خاص آن را درک می کنند ولی عامه مردم معنای اصلی آن را در نمی یابند. در سالهای اخیر در ادبیات ایران از آن به عنوان «زبان مخفی» یاد شده است. مثلاً جوانان دهه ۱۳۸۰ ایران از کلمه «آنتن» به منظور هشدار به حضور «جاسوس» در جمع استفاده می کردند!

کلمه فرانسه ای که فرمانفرما در آن عبارت استفاده کرده (Le demi-monde) است که در ظاهر به معنای مردم ولی در واقع معنای مردم فرودست را منتقل می کند و نشان از تفرعن استفاده کننده داشته است. اشاره نویسنده به همین موضوع است. گفتنی است که استفاده از این کلمه سالهاست در زبان فرانسه منسوخ شده است. (با تشکر از خانم لونا شاد که این نکته را یادآور شد)

همه گیری آنفلوانزای مورد اشاره (معروف به آنفلوانزای اسپانیایی) بین بهار ۱۹۱۸ تا تابستان ۱۹۱۹ باعث مرگ دست کم ۱۷ میلیون نفر در سراسر جهان شد.

۹ - نسبت فرمانفرما با خاندان سلطنت، دست کم با معیارهای ایرانی، نسبت دوری محسوب نمی شود. یکی از خواهران فرمانفرما همسر مظفرالدین شاه و مادر محمد علی میرزا پادشاه مخلوع و مادر بزرگ سلطان احمد شاه بود.

اما وقتی متانت سنتی زندگی ایرانی با دنیای اروپایی شده پایتخت در هم می آمیزد چندان هم جالب نیست. تشریفاتی بودن خود ایرانیها در سنتی رسمی و مورد احترام ریشه دارد، وقتی کسی با این سنتها بزرگ می شود، خیلی هم خوب است. اما برای اروپایی ها یک رنگ و بوی انگلیسی - هندی متظاهرا نه و استعماری به خود می گیرد. کلی چرندیات و حرفهای بی ربط هست که چندین ساعت از وقت هر کس را در هفته می گیرد، و در زندگی تبدیل به نوعی دلبستگی می شود که برای هیچ کس فایده ای ندارد. در ایران عادات و سنتهایی وجود دارد که در بیست سال گذشته در اروپا به فراموشی سپرده شده، اما هر خارجی در تهران، اگر می خواهد تأیید عمومی را داشته باشد باید آنها را رعایت کند. تماس داشتن و تلفن کردن یکی از اینهاست؛ باید به دیدن بعضیها رفت، عده ای به دریافت یک کارت ویزیت راضی اند و عده ای هم ترجیح می دهند کارت ویزیت توسط یک خدمتکار برایشان ارسال شود. بعضی از میزبانان اروپایی و آمریکایی انتظار دارند از هرکس که به یک مهمانی شام دعوت شده خیلی زود پاسخ بگیرند، و اسموکینگ لباسی است که در تهران نامناسب به حساب می آید و تنها باید هنگام غذا خوردن در خلوت پوشیده شود. پوشیدن لباس رسمی کامل برای مهمانی شام یک قانون است، برای عصر لباس و کلاه دیگری. همه این مقررات و آداب لباس پوشیدن برای من تهوع آور بود و دلیل هم داشتم. من فقط دو دست کت و شلوار با خودم به تهران برده بودم. هرگز فراموش نمی کنم وقتی با کت و شلوار فاستونی خاکستری رنگم در وزارت امور خارجه در بخش/منیه (ژاندارمری) با مقامات ایرانی لباس رسمی پوشیده و نگاه سرزنش آمیز احاطه شده بودم چه احساس بدی داشتم.

همین که اعلیحضرت و پسر کوچکش در جایگاه سلطنتی قرار گرفتند، من هم با پناه گرفتن پشت فرشی که آویزان بود، از آنجا خارج شدم. فضای رسمی در تهران جایی نیست که به قول معروف بتوان «مسافری سبکبار» ماند.

اما به رغم همه تشریفات، زندگی در تهران بی تردید لذتبخش است؛ ایرانیان مهمان نواز هر اشتباه مهمان را می بخشند، و در من تنها خاطره آن خانه های زیبا و آن میزبانان فوق العاده زنده مانده است. بعضی از جزئیات کوچک و بی اهمیت به آن حس آرامش و خوشی، کرامت و راحتی زندگی کمک می کند. یکی از اینها نبود تلفن بین خانه هاست؛ پیامها با دست فرستاده می شود و ممکن است هر ساعتی از شبانه روز باشد. تعداد اتومبیلها بیشتر از آن است که انتظار داشتیم؛ و به خصوص در اواخر تابستان که بسیاری از درباریان، و مقامهای دولتی و هیأتیهای دیپلماتیک به خانه های ییلاقی خود در تپه های شمیران

رفته اند، هر روز باید مسیر زیبا و لذت بخش و طولانی تا تهران را طی کرد. راننده های ایرانی عاشق سرعت اند؛ و تمام روز در تابستان حرکت صف اتومبیلها در پستی و بلندیهای شمیران تا تهران ادامه دارد.

جاده شمیران بهترین جاده ایران است، و چون آن خیابان مسیر تقریباً هرروزه شاه با رولزرویس اوست در شرایط خوبی نگهداری می شود. در فواصل منظمی راننده ها اتومبیل را متوقف می کنند و از جوی کنار خیابان روی جاده آب می پاشند تا گرد و خاک نشود، و به همین دلیل جاده همیشه خنک و خوب است.

چای ایرانی فوق العاده خوب است، و در برنامه روزانه همه، در هر حرفه و از هر طبقه ای باشند، جا دارد. در تهران هر جا بروید، به خانه کسی یا به اداره ای یا حتی به دربار، به محض ورود به شما چای می دهند؛ نوشیدن مقدار زیادی چای در طول روز کاملاً ممکن است. معمولاً حتی لازم نیست میزبان دستور چای بدهد؛ خدمتکاران به محض ورود کسی برای او چای می آورند. عادت خوب و دلپذیری ست و ریشه در نوعی بی توجهی فیلسوفانه قدیمی به زمان دارد. بنابراین، اگر شما با وزیری قرار ملاقات دارید به احتمال زیاد ساعتی پیش از وقت مقرر شده منتظر خواهید ماند، اما در این مدت مرتب از شما با چای پذیرایی می شود. چای ایرانی، برخلاف دیگر نوشیدنیها، صبحها به همان اندازه مطبوع است که در بعد از ظهر، و در خانه ها و ادارات ایران سماور همیشه روشن است.

ایرانیان از روابط اجتماعی خوششان می آید، تا بدانجا که از کسی که به خانه آنها آمده می خواهند بیشتر بماند؛ دست کم یک ساعت بیشتر حتی اگر کاری که تماس گیرنده به خاطرش به آنجا رفته ظرف چند دقیقه تمام شده باشد. انتظار می رود که مهمان چیزی بخورد یا بنوشد: شیرینیهای ایرانی (که من خیلی دوست نداشتم اما بسیاری از خارجیها از آن تعریف می کنند) و جای و شربت مرتب دست به دست می شود. شربتها سالم نیستند چون با یخ خیلی کثیف و آب آلوده تهیه می شوند، اما ایرانیها شربت هم زیاد می خورند. در خانه بزرگان شربت دیگر نوشیدنی رایج نیست، و بیشتر ویسکی یا سودا به مهمانان تعارف می شود. موسیقی چندان رواج ندارد، مگر در مهمانیهای بزرگ، اما یک بار که من بعد از ظهری در خانه یک بهائیی (یک ایرانی که به استخدام سفارت بریتانیا در آمده بود) مهمان بودم، مادرش تار نواخت و پسر جوانش ترانه ای خواند. بهائیان زنان را کمتر از مناسبات اجتماعی حذف می کنند و در آن خانه ما به همه زنان خانواده معرفی شدیم.

تار نوازی همچنین بخشی از نمایشهای خیمه شب بازی ست که من یکی از آنها را در سفارت فرانسه دیدم. نمایش بسیار خنده آوری بود، و باید روزی در اروپا هم دیده شود. مردی که تار می نواخت همه دیالوگ را هم انجام می داد و دستیارش سیمها را می کشید؛ صدای تار، که سازی زهی و معمولی است، با ورود اعلیحضرت در اوج نمایش در زیر انگستان او به شدت دراماتیک شد.

دیگر سرگرمیها و تفریحات، جز گپ زدن، خوردن و آشامیدن و موسیقی گاه به گاه، به ندرت در زندگی معمول ایرانیان جا دارد. نباید تصور کرد که رقص و مهمانیهای بزرگ شبانه رویدادهایی عادی هستند. رقص، که طبیعتاً محدود به محافل خاصی است، عمدتاً در میان نسل جوان اروپادیده اشرافیت رایج است. ایرانیان معمولی رقص را بد می دانند، و اگر بخواهند برقصند کسی را ندارند که با او برقصند. آنچه که در مهمانیهای پر زرق و برق دوره تاج گذاری می گذشت استثنا بود، چنین رویدادهایی در استانها بسیار به ندرت اتفاق می افتد، و حتی در تهران در شرایط معمول گاه گاهی پیش می آید. تغییرات روزانه زندگی در ایران ماهیتی آرامتر دارد.

چوگان، که اصالتاً یک بازی ایرانی بود، طی یک قرن گذشته دیگر بازی نمی شد، اما امروزه بار دیگر جوانان ایرانی به آن روی آورده اند. در تهران باشگاههایی وجود دارد که هر هفته دو بازی چوگان در آن انجام می گیرد، و جوانان ایرانی مثل سردار اکرم (داماد وثوق الدوله) مشتاقانه در آن شرکت می کنند. سردار اکرم پنج شش اسب عربی دارد که یک روز آنها را در سلیمانیه (کاخ پدر زنش) به من نشان داد. او به شدت به اسبهایش افتخار می کرد و درباره نژاد آنها و زندگی شان با من حرف زد. یکی از این اسبها طلایی رنگ و چنان زیبا بود که می توانست الهام بخش یک شاعر عرب باشد. این اسب را از بغداد آورده بود و برای انتقال او ۲۵۰ تومان که مبلغ گزافی بود پرداخته بود. وقتی به او گفتم در آمریکا قیمت اسبهای مورد استفاده چوگان بازان بسیار بالاست و بعضیها خوشحال خواهند بود که بتوانند یک اسب خوب را ۱۵۰۰ دلار بخرند، او قاطعانه گفت «باید یک تجارت اسب چوگان راه بیندازیم و همه در ایران ثروتمند خواهند شد. ما می توانیم آنها را ۱۰۰ یا ۱۵۰ تومان بخریم و در آمریکا ۱۵۰۰ دلار بفروشیم.»

فصل نهم

اروپا از دید ایرانیان

مناسبات امپراتوری ایران با قدرتهای اروپایی، و نگرش مردم ایران به اروپا نمایانگر آن ناسیونالیسم خود آگاهانه ای نیست که در سالهای اخیر - به خصوص پس از جنگ جهانی اول - مشخصه مردم شرق بوده است. آنچه که گوینودر سال ۱۸۵۱ نوشت همچنان عمیقاً در مورد نگاه ایرانیان به غرب مصداق دارد: بازرگانان تهران حتی وقتی حاکمان از آنها خواستند بپاخیزند و در مقابل اشغالگران انگلیسی مقاومت کنند، آماده بودند در هر فرصتی با رضامندی تمام کالاهای خود را به اشغالگران بفروشند.

در ایران هیچ جنبش ضد اروپایی وجود ندارد، و تبلیغات بلشویکها مخالفتی با مزایای اقتصادی اروپایی ها بوجود نیاورده است. ایرانیان از هر طبقه ای، با اقلیتهای دینی و قومی رفتار تحسین برانگیزی دارند؛ و تاریخشان هم موارد معدودی از آزار و اذیت اقلیتها را ثبت کرده است. آنها برخلاف عربها و مسیحیان، هرگز علیه بیگانگان یا مخالفان، به طور نظام یافته ستم گروهی روا نداشته اند. یک خارجی در بازار یکی از شهرهای ایران می تواند هدف کنجکاوی باشد اما هرگز، تا جایی که من می دانم، هدف خصومت نبوده است. جنبشهای توده ای بیگانه هراسی، به شکلی که در چین، سوریه، سرزمینهای عربی، یا هند وجود داشته در تاریخ ایران نیست، زیرا احساساتی که چنین جنبشهایی را به وجود می آورد بخشی از خصلت ایرانیان نبوده است. انسان در وهله اول وسوسه می شود این نگاه توأم با پذیرش خارجیان را به نوعی تنبلی ذهنی، ناتوانی درک خطر سلطه خارجی، یا فقدان انرژی فیزیکی ایرانیان نسبت دهد؛ و شاید در همه اینها هم رگه هایی از حقیقت وجود داشته باشد. اما محتمل تر این است که ایران صرفاً در واکنش به نیروی تکان دهنده ناسیونالیسم از دیگر کشورهای شرق کند تر بوده است. ورود خارجیها به ایران تدریجی تر

از ورود آنها به مصر، هند، یا کشور های عرب بوده است؛ و در صد سال گذشته هرگز هیچ قدرت خارجی قاطعانه در صدد تسخیر ایران با استفاده از نیروی نظامی نبوده است. بنابراین ایران آن محرکهای ناگهانی و وحشتناک را، که در کشور های شرق منجر به نفرت از خارجیان شده، تجربه نکرده است.

ایران اکنون در مرحله ای است که چین در دهه های آخر قرن هجدهم، و مصر در نیمه های قرن نوزدهم بود - یعنی پذیرای فرهنگ اروپایی و نمایندگانش و استقبال شدید از جلوه های تمدن پیشرفته تر غرب. مقاومت در برابر تغییر بیشتر در میان قبایل - لرها، بختیارها، قشقاییها - احساس می شود، اما حتی آنجا هم مخالفت بیشتر با تغییر است نه مشخصاً با خارجیان یا نفوذ خارجی. به ندرت پیش می آید که یک ایرانی برای رسیدن به هدفش کمک خارجی را نپذیرد؛ و تا زمانی که این فرصت طلبی سهل انگارانه بر مناسبات سیاستمداران و متجاوزان بالقوه حاکم است، ناسیونالیسم واقعی چندانی بر فضای عمومی مستولی نخواهد شد. اگر انگلیس را روسیه و روسیه را انگلیس کنترل نکرده بود، شاید دهه ها پیش و با تسخیر ایران اوضاع تغییر می کرد؛ هرچه باشد، مردم سرزمین تسخیر شده نمی توانند بی تفاوت باقی بمانند. اما در حال حاضر خارجی در مقابل یک ملت رخوت زده با مخالفت واقعی روبرو نیست، و اگر هم مخالفتی وجود داشته باشد سازمان یافته نیست و رهبری ندارد. روحیه ملت آنقدر تضعیف نشده که به خواب رفته باشد؛ اما هنوز خطری که به عنوان یک خطر ملی درک شود توده ها را بر نیانگیخته است.

مدارا، راحت طلبی و اغتشاش گریزی ایرانیان تا حد زیادی در تجاوزهای حال و گذشته به بدنه شاهنشاهی ایران مؤثر بوده است. اگر ایران به میزان و دامنه طرحهای روسیه در نیمه قرن نوزدهم بدبین بود، ثروت و نیروی انسانی ایرانی می بایست مردم درگیر آسیای مرکزی را تقویت می کرد و اجازه نمی داد خیره و بخارا تسلیم روسیه شوند. و اگر ایران شناخت و آگاهی کاملی از اروپا و اروپاییان داشت - چیزی بیشتر از آنچه ساده انگارانه در سرگذشت حاجی بابای اصفهانی^۱ آمده - قبل از سال ۱۸۵۰ برای تضعیف

۱- سرگذشت حاجی بابای اصفهانی به قلم جیمز موریه. موریه در زمان پادشاهی فتحعلیشاه، دومین پادشاه قاجار مأمور سیاسی بریتانیا در ایران بود. این کتاب که در سال ۱۸۲۴ در لندن به چاپ رسیده، سرگذشت یک دلاک زاده اصفهانی است در خدمت یک تاجر اصفهانی و توسط او به دربار قاجار راه می یابد و نمایی از فساد حاکم در آن زمان را به طنز گزارش می کند.

سلطه انگلستان بر هند و خلیج فارس کاری انجام شده بود. آب رفته را نمی توان به جوی برگرداند، و ایرانیان امروز که از تمایل دائمی قدرتهای بزرگ به تجاوز به شمال و جنوب کشورشان آگاهند نمی توانند برنامه مستقلی علیه آنها داشته باشند. سیاست سنتی ایران در رویارویی با قدرتهای تهاجمی اروپایی تحریک یکی علیه دیگری بوده است. این سیاست در زمان ناپلئون همان قدر مصداق داشته است که امروز دارد. برای کشور ضعیفی مثل ایران هر کار دیگری بسیار مشکل است.

نگاه فردی ایرانیان به غرب هم، مثل نگاه طبقات اجتماعی، افراط و تفریطی است. قشر حکومتی - شامل همه افراد تحصیلکرده کشور و شماری از اربابان بیسواد تابع فئودالها، این «زائده های بجا مانده»^۲ - ظاهراً به برتری اروپاییان (پست تر بودن ایرانیان در مقابل اروپاییان) اعتقاد دارند. آنها می گویند «البته که ما نمی توانیم کارهایی را که اروپایی ها می کنند در ایران انجام دهیم»، یا «طبیعتاً این کارها برای ما غیر ممکن است»، یا این که «مردم ما مثل اروپایی ها نیستند. آنها دنبال تغییر یا کارکردن نیستند.» نگاه ایرانیان طبقات بالا به عظمت و قدرت اروپا کمتر تعجب برانگیز است تا نگاهشان به فرودستی و انحطاط مردم خودشان. اگر بخواهیم جمع بندی طبقات تحصیلکرده ایران از مردم خودشان را بپذیریم باید، مثل سر پرسی سایکس، فکر کنیم که با رضایتی سوگوارانه می گوید ایران «قدم در راهی گذاشته که به نابودی اش می انجامد.»

طبقات پایین، با توجه به تجربه ای بسیار ابتدایی و محدود در رابطه با اروپاییان، نگاه ساده ای به هر فرنگی دارند. فرنگی یعنی هر آدم زیرک در کسب و کار - مثل یهودیان و ارامنه، که با آنها آشنا هستند - اما می توان روی چیزهای کوچک به آنها کلک زد، چون عقلشان کم است؛ فرنگی ویژگیهای تعجب آور زیادی دارد، مثل وحشت از نوشیدن آب. فرنگی قد بلند، بلوند و در مجموع خدانشناس است. اگر از فرنگی به گرمی استقبال شود بی خطر است، و او اجناس شما را می خرد. این کم و بیش برداشت کلی این طبقه از ایرانیان از اروپایی هاست. ایرانیان معمولی درباره بحث خطر تهاجم اروپاییان یا ضرر و زیان نفوذ اقتصادی اروپا هرگز فکر هم نمی کنند.

۲ - اصطلاح دیرین شناسی. در نظریه تکاملی داروینیسیم، هر عضوی که در روند تکاملی فعالیتش را از دست داده به صورت زائده ای براندام موجود زنده باقی می ماند اما دیگر کارکردی ندارد مثل آپاندیس یا برخی انگشتان دست و پای چارپایان و پرندگان.

تفاوت قائل شدن بین گروههای متعدد فرهنگی ورای درک ایرانی متوسط بیسواد - بازرگانان، خدمتکاران، قاطرچیها، ساربانان، و گدایان - است. به طور کلی فرهنگی ها به دو دسته تقسیم می شوند، کسانی که «صاحب» اند و البته کسان بیشتری که «موسیو» خطاب می شوند. نظر بازرگانان و گدایان در متمایز کردن این دو گروه از هم جالب توجه است. انگلیسی ها، آمریکایی ها، آلمانی ها (گاه فرانسوی ها) و دیگر کسانی که در شکل و شمایل کم و بیش اهالی اروپای شمالی به نظر می رسند، «صاحب» هستند. اما خیلی از فرانسوی ها، ایتالیایی ها، حتی خاورمیانه ای ها اگر آنقدر فارسی بلد نباشند و نتوان آنها را فرهنگی شمرد، «مسیو» خطاب می شوند. در مناطق جنوبی که انگلیس نفوذ زیادی دارد، «موسیو» بی وجود ندارد و همه اروپایی ها «صاحب» هستند.

یکی از دلائل قدرت روس ها، دست کم به طور بالقوه، این است که از ایرانیها یک لقب خارجی و بی معنا نمی خواهند. یک روس اغلب بیش از هر اروپایی مقید به فراگیری زبان و رسوم ایرانی است، امروزه هم از ایرانیها می خواهند آنها را «رفیق» خطاب کنند. شالوده قدرت انگلیس و فرانسه در شرق بر پایه مفهوم برتری نژادی اروپایی هاست - مفهومی که در این هشدار انگلیسی - هندی مرتب یاد آوری می شود، و برای یک ذهن کنجکاو بسیار آزار دهنده است: «نژاد سفید را ناامید نکنید.» قدرت روسیه بر پایه رد کلی اصل برادری انسانهاست. آنچه که در ایران مانعی در این مسیر ایجاد می کند قدرت بریتانیا نیست، بلکه این است که توده های مردم هنوز به آن مرحله از پیشرفت نرسیده اند که با احترام به خود، واژه «رفیق» را به «صاحب» یا «موسیو» ترجیح دهند.

متأسفانه این ترکیب اعتقاد به برتری اروپا در میان طبقه حاکم، و عدم درک آن توسط توده ها، برای ایران خوب نیست. چنین وضعیتی در هر کشوری فاجعه بار، و در ایران یک مشکل بزرگ است. در واقع، معدودند ایرانیانی - چون میرزا حسین خان علاء، وزیر مختار ایران در واشنگتن، و فروغی - ذکاء الملک - که بر این دو مشکل غلبه کرده و برداشت هوشمندانه اما بدون واهمه ای از تمدن غرب دارند.

دیدار **کمیسیون تریاک جامعه ملل** از ایران بسیاری از جنبه های تسلیم، احترام و عدم درک را که ویژگی نگاه ایرانیان به غرب بود نشان داد. در طول آن ماهها، هیأت مالی آمریکایی ها درگیر توجیه دولت ایران در باره کار کمیسیون، و توجیه کار دولت ایران به کمیسیون بود. بر اساس طرحی که به ایران فرستاده شده بود، کمیسیون، به رهبری سرهنگ آمریکایی، فردریک. ای دیلانو Frederic A. Delano، وظیفه داشت گزارشی برای

جامعه ملل تهیه کرده و راههایی برای کاهش کشت خشخاش و تولید تریاک در ایران توصیه کند. دکتر میلسپو و کلاً هیأت آمریکایی - به ویژه سرهنگ مک کورمک MacCormack، رئیس بخش در آمد های داخلی - سرپرستی کمیسیون جامعه ملل را بر عهده گرفتند؛ به پیشنهاد دکتر میلسپو، دولت ایران اعضای کمیسیون را در جریان بازدیدشان به عنوان مهمانان کشور پذیرفت. بازدید آنها در تمام ماههای بهار و بخشی از تابستان ۱۹۲۶ طول کشید، و دولت و اشرافیت ایران با احترام کامل با آنها برخورد کردند. کاخ سردار جنگ (عموزاده سردار اسعد^۳ و امیر جنگ)، یکی از ایلخانان بختیاری، در تهران در اختیار کمیسیون بود، و دولت، تا آنجا که من به یاد دارم، اتومبیل و دیگر ملزومات - از جمله یک حمام فوق العاده و یک دلاک در اختیار آنان گذاشت که عضو *حجالتی* کمیسیون اروپایی هرگز اجازه استفاده از خدمت دلاک را نداد.

کمیسیون در حد امکان به هرگونه اطلاعات مورد نیاز دسترسی داشت. سرهنگ دیلانو و دستیارانش (پرفسور کاوارا Cavara، از دانشگاه ناپل و آقای کایلا Cayla، یک کارشناس فرانسوی، آقای چستر پوروز Chester Purves از کارکنان جامعه ملل و آقای آرچیبالد مک لیش Archibald MacLeish) به همه استانهای ایران سفر کردند، حتی به استانهایی که تریاک تولید نمی کردند. هر گونه فرصتی برای آنها فراهم شد تا آزادانه نظر بدهند. پس از آن که بالاخره کمیسیون گزارش خود را تکمیل کرد و به ژنو فرستاد، نسخه ای از آن برای بررسی در اختیار دکتر میلسپو و دولت ایران قرار گرفت. بحثها و مشاوره ها آنقدر طول کشید که تا ۱۱ مارس ۱۹۲۷ ارائه گزارش به شورای جامعه ملل میسر نشد.

سرهنگ دلانو کارشناس راه آهن بود، پرفسور کاوارا گیاه شناس بود و کایلا متخصص خاک و محصول. تحقیقات آنها (و طبیعتاً گزارش آنها) دو خط اصلی را دنبال می کرد: اول، مطالعه محصولات محصولاتی که می باید جایگزین تریاک می شدند تا در ایران به دلیل محدودیت کشت خشخاش یک بحران اقتصادی بوجود نیاید؛ دوم، بررسی وضعیت حمل و نقل تا آنجا که به مشکلات کشاورزی مربوط می شد - یعنی برنامه ریزی دقیق برای میزان خط آهن مورد نیازی که می توانست درآمد کشاورزی حاصل از کشت خشخاش را جبران کند.

۳ - سردار اسعد. جعفر قلیخان، ایلخان بختیاری (۱۲۵۸-۱۳۱۳). از فاتحان تهران و برانداختن استبداد صغیر محمدعلیشاه در انقلاب مشروطیت. در دولتهای زمان احمدشاه قاجار و رضا شاه در سمتهایی از جمله وزارت جنگ، و پست و تلگراف خدمت کرد.

گرچه گزارش کمیسیون مصرأ خواستار سالانه ۱۰ درصد کاهش در تولید تریاک شده بود، می دانم وقتی اعضای کمیسیون ایران را ترک می کردند نسبت به امکان جایگزینی کشت خشخاش بسیار بدبین بودند. کشت خشخاش شاید راحت ترین کشت در جهان باشد، نیاز به مراقبتی ندارد، هیچ علف هرزی مزاحمش نیست، و هر گونه بی توجهی و تنبلی کشاورز را تحمل می کند، در آمد نقدی حاصل از هر هکتار زمین زیر کشت خشخاش بیشتر از هر محصول دیگری ست. برای نیازهای طبقه کشاورز محروم ایده آل است. در واقع، در ایران مشکل بتوان و انمود کرد که از نظر اقتصادی جایگزینی برای کشت خشخاش وجود دارد. کاشت پنبه و چای، و تولید ابریشم، همه مورد بررسی قرار گرفتند؛ همگی جایگزینهای خوبی بودند اما نیاز به شیوه های هوشمندانه تولید داشتند. به علاوه، برای سالها محصولی کشت نشده بود که به اندازه خشخاش برای کشاورز و زمیندار ایرانی در آمد داشته باشد.

وقتی اعضای کمیسیون اواخر ماه مه سال گذشته، پس از تکمیل مطالعاتشان با سفرهای متعدد به جنوب، شمال و شرق به تهران برگشتند ایده های کاملاً روشنی داشتند. و بعد رشته کنفرانسهایی با مقامات دولتی و هیأت مالی آمریکایی برگزار شد که نتیجه اش صرفاً آزار و اذیت بازرسان جامعه ملل بود. هدف هیأت مالی آمریکایی (به درستی) این بود که ارائه یک گزارش نامطلوب را تا آنجا که ممکن است، به تعویق بیندازد، زیرا اقتصاد ملی ایران نمی توانست یک تغییر شدید در کشت خشخاش را تحمل کند. هدف خود مقامات ایرانی، چنانچه هدفی داشتند، این بود که به راه حل ساده ای برسند که جامعه ملل؛ این نهاد عظیم و محترم را که شناخت مبهمی در باره اش وجود داشت؛ راضی کنند و در عین حال چیزی را در ایران تغییر ندهند.

فروغی نخست وزیر وقت بود، و او رشته ملاقاتهایی را بین کمیسیون تریاک و رهبران سیاسی ترتیب داد. یکی از این ملاقاتها یادآوری درخشانی از استدلالهای حاجی بابا بود که از مغز پربار مدرس، رهبر گروه روحانیون مجلس تراوش کرد.

اعضای کمیسیون تریاک، با کمک هیأت مالی آمریکایی و نخست وزیر، تلاش می کردند توضیح دهند که مشکل تریاک چیست و چرا کشورهای اروپایی و آمریکا سعی داشتند قاچاق تریاک را محدود کنند. توضیح داده شده بود که مواد مخدر به انسان آسیب می رساند و تلاش همه کشورها باید در راستای محدود کردن تولید تریاک به حجم لازم برای مصارف پزشکی در جهان باشد. در همین موقع مدرس برخاست (او وقتی ایستاده بود

حالت موقرتری داشت و شخصیت مهمتری به نظر می رسید و خودش هم این را می دانست) تا پیشنهادی را مطرح کند که به زعم او راه حل ایده آل بود: ایران می تواند همه تریاک مورد نیاز برای مصارف پزشکی جهان را تامین کند، که در این صورت هم ایران راضی خواهد بود هم جامعه ملل.

البته این می توانست صرفاً یک شوخی با مزه باشد، اگر مدرس بر آن پافشاری نمی کرد و اگر همه نیروهای خرافاتی، نا آگاه و ارتجاع پشت مدرس نمی بودند. ملاها، روحانیتی که کنترل زیادی بر کشور دارد، از طریق مدرس حرف خود را می زند و از طریق او وزن مرگبار دین سازمان یافته را علیه هر نوع پیشرفت به حرکت در می آورد.

شاید بتوان به درستی حدس زد که جامعه ملل فوراً یا حتی طی چند سال نخواهد توانست دولت ایران را برای محدود کردن تولید تریاک زیر فشار بگذارد. گفته می شود که سرهنگ مک کورمک در شورای جامعه ملل توضیح داده که در رابطه با کاهش پیشنهادی برنامه جامعه ملل، ایران، به دلایل اقتصادی، فقط می تواند یک دوره آزمایشی ۳ ساله را بپذیرد. اما شاید مدیران آمریکایی بتوانند به روش خود تولید کنندگان تریاک را به محدود کردن تولید تشویق کنند، و در راه رسیدن به اصلاحات مورد نظر موفقیتی کسب کنند: مالیات سنگین شاید راه عاقلانه تر و مطمئن تری باشد تا ممنوعیت کامل که اعمال شدنی هم نیست.

دولت ایران در مجموع با جامعه ملل، به عنوان یک نهاد تزئینی رسمی، با احترام برخورد می کند، اما ارزش عملی جامعه ملل برای ایران تقریباً هیچ است. گهگاه مزایایی برای ایران دارد، مثلاً وقتی می شود از رای ایران برای مقاصد بریتانیا استفاده کرد که به ابزاری برای معامله تبدیل می شود، اما چنین مواردی نادر است. مناسبات ایران و جامعه ملل می توانست به گونه ای دیگر باشد. اگر در سال ۱۹۱۹ لرد جرج کرزن توانسته بود سیاستهایش را، با همه استدلالهای منطقی و تقاضاهایش برای کسب قیمومت بر ایران، پیش ببرد با دولت وقت تهران (و ثوق الدوله و دوستانش) مشکل چندانی وجود نداشت، و اعتراض فرانسه را می شد با دادن امتیاز در جایی دیگر منتفی کرد. اما ذهنیت قرن نوزدهمی لرد کرزن صداقت و صراحت چنان مسیری را نمی پذیرفت؛ او خواستار فرمول قابل قبول تری برای قرارداد انگلیس و ایران بود، قراردادی که سیاست بریتانیا در ایران را به سوی یک فاجعه جدی می برد.

راه آهن سراسری ایران که در موردش زیاد صحبت می شد و قرار بود راه ایران به سوی توسعه باشد، و باید تأثیر زیادی بر آینده ایران داشته باشد، همیشه در ایران در مرکز جدال بین گروههایی بوده که نظرات متناقضی درباره قدرتهای اروپایی دارند. مجلس اخیراً، اسفند ۱۳۰۶، به تأمین بودجه ساخت راه آهن از محل صندوق ذخیره درآمدهای مالیاتی حاصل از تنباکو و چای، که دکتر میلیسپو ایجاد کرده و نحوه استفاده از آن حاصل ماهها تحقیقات تیم او بود، رأی موافق داد. راه آهن سراسری برای ایران از چنان اهمیتی برخوردار است که نهایت دقت در برنامه ریزی برای آن به عمل آمد. تقریباً هر مسیر پیشنهادی موجب نارضایتی روسیه و یا انگلستان بود، و هر مسیری که موجب نارضایتی شدید یکی از قدرتها نمی شد (مثل خط آهن به دریای سیاه) غیر اقتصادی بود. راههای تجاری به گونه ای هستند که یا روسیه یا انگلستان می باید مبدأ آن را کنترل می کردند. بر اساس مصالحه ای که به عمل آمد انگلستان یک سر راه آهن را در جنوب داشت و روسیه سر دیگرش را در شمال، و دست کم در حال حاضر به نظر می رسد هر دو قدرت بزرگ - به درجات مختلف - راضی هستند.

راه آهنی که قرار است ساخته شود از محمره (خرمشهر) در عربستان (خوزستان) - در فاصله بسیار نزدیک از بندر و پادگان انگلستان در بصره - تا بندر گز در مازندران، جنوب استرآباد و در فاصله کمی تا مبدأ راه آهن روسیه امتداد داشت. این ترتیبات در حال حاضر مورد قبول روسیه و انگلستان است؛ مسیری طولانی که راههای تجاری بریتانیا و روسیه را بهم متصل می کند، و به نظر نمی رسد از نظر بازرگانی ضرری را متوجه هر یک از طرفین بکند. در بهره گیری از توسعه تجارت و صنعت در ایران هم، پس از اتمام کار راه آهن سراسری، احتمالاً روسیه و بریتانیا سهمی برابر خواهند داشت. طبیعتاً انگلستان ترجیح می داد راه آهن در فاصله ای دورتر از مرز روسیه خاتمه می یافت، اما هیچ دولتی در ایران جرأت نمی کرد آشکارا کاری بر خلاف میل مسکو انجام دهد.

با این حال، از نقطه نظر نظامی، انگلستان بیش از روسیه از راه آهن پیشنهادی سود می برد. عربستان (خوزستان) که راه آهن از آنجا شروع می شود، با هر قصد و نیتی، دارایی انگلیس خواهد بود؛ در آنجا شرکت نفت ایران و انگلیس حاکم است و پادگان بصره یادآور دائمی برتری بریتانیا در خلیج فارس است. اگر راه آهن نباشد، برای ارتش سفر از محمره (خرمشهر) تا تهران، یا حتی اصفهان، بسیار دشوار خواهد بود. کنترل راه آهن (که تا فاصله زیادی، تقریباً تا اصفهان در دست عوامل و دست نشاندهگان انگلیسی خواهد بود) به انگلستان

فرستی می دهد که تا به حال سابقه نداشته است - توانایی اشغال سریع و مؤثر ایران از جنوب. از سوی دیگر، روسیه در صورت اشغال ایران با موانع طبیعی یا فاصله زیاد روبرو نیست. اگر روسیه امروز بخواهد ایران را اشغال کند، بدون راه آهن، می تواند با شانس موفقیت بیشتر - در مقایسه با بریتانیا - این کار را بکند. دست کم تهران، قبل از رسیدن بریتانیایی ها به اصفهان، سقوط خواهد کرد. یک نگاه به نقشه، بدیهی بودن چنین چیزی را نشان می دهد؛ و تأملی کوتاه در تاریخ تجاوزات پی در پی به ایران تأیید بیشتر این واقعیت است. به علاوه، پیشروی روسیه در مسیر سکونت جمعیتی غیر متحرک و بازرگان خواهد بود (البته اگر از شمال غرب شروع شود)، در حالی که انگلیسی ها باید با قبایل بختیاری و قشقایی بجنگند یا آنها را بخرند.

در حال حاضر ساخت راه آهن، برنامه ریزی شده، و می توان بنا را بر این گذاشت که از نظر استراتژیکی و نظامی بیشتر به نفع انگلستان است تا روسیه. اگر کارهای عملیاتی از جنوب شروع شود، این برداشت درست - و حتی خطرناک خواهد بود. بعید به نظر می رسد که روسیه چنین اجازه ای بدهد، چرا که برتری نظامی انگلستان در خلال دو سه سال آینده به نحو خطرناکی تقویت خواهد شد (سالهایی که طی آن در مناسبات روسیه و امپراتوری بریتانیا در سطح جهانی بحرانهای جدید بوجود خواهد آمد).

این خط آهن به شکلی که فعلاً برنامه ریزی شده کمتر از آنچه که عده ای می گویند برای روسیه خطر دارد. قابل قبول ترین طرح راه آهن مسیری از خانقین عراق بود که پس از عبور از کردستان و کرمانشاه و همدان به تهران می رسید. این طرح با مخالفت قطعی روبرو شد. مسیر گزینه ای که توسط فرانسوی ها در اواخر سالهای جنگ پیشنهاد شده بود، ایران را از طریق سوریه به راه آهن ناتمام بغداد - برلین وصل می کرد. هم روسیه و هم انگلستان با این طرح مخالف بودند. طرح فعلی مزیت منفی همه مصالحه ها را دارد، به این معنی که موقتاً همه قدرتهای رقیب را ساکت می کند، اما در وضعیتی که همه چیز تا رسیدن به راه حل قطعی قابل تحمل است. بدون راه آهن ایران نه به توسعه اقتصادی خواهد رسید و نه به پیشرفت سیاسی و اجتماعی؛ یک کشور قرون وسطایی نمی تواند در یک جهان مدرن دوام بیاورد، بین همسایگان مترقی - و متجاوز خرد خواهد شد.

در دو سه سال گذشته در ایران تلاشهایی برای تدوین یک سیاست خارجی سازنده به عمل آمده است، سوای در گیری دائم روس ها و انگلیسی ها و سیاستهای خواه ناخواه از

سر ناچاری، باید اعتبار تلاشهایی را که در این زمینه شده به رضا شاه داد، به همت او بود که مذاکرات بهار گذشته اکنون نتیجه داده و با امضای پیمان ایران و ترکیه، عملی شده است.

واقعاً جای تأسف است که سالها پیش یک سیاست دوستانه در قبال ترکیه در پیش گرفته نشده است. این دو کشور منافع مشترک اساسی دارند؛ مقاومت در برابر تجاوز اروپا در قرن نوزدهم یکی از این منافع مشترک بود. اما اختلافهای مذهبی مانع از هرگونه نزدیکی دو کشور شد؛ حتی حالا ملاها علیه «بدعت گذاران اهل سنت» شعار می دهند. رضا شاه، که دست کم بنا به اعتقاد بسیاری در تهران، یک مسلمان دو آتشفه نیست، مصطفی کمال پاشا (آتاتورک) را تحسین می کند، عقل سلیم او ارزش دوستی با ترکیه را به او نشان داده است. یک مسأله سیاسی مهم که هنوز بین دو کشور مسلمان وجود داشت با توافق صلح حل شده است؛ توافقی که عراق و اماکن مقدس را نه به ترکها داد و نه به ایرانی ها، بلکه به عربهای تحت قیمومت بریتانیا داد.

نسخه منتشر شده پیمان ایران و ترکیه بسیار ساده است، و صرفاً مربوط است به مبادلات دوستانه مرسوم بین دو کشور (برخورد برابر با اتباع یکدیگر، و حکمیت بر سر اختلافات و غیره). اما شایعاتی هم در مورد «بندهای مخفیانه» وجود داشت، و احتمال دارد یک توافق بیشتر الزام آوری وجود داشته باشد. در چنین صورتی، احتمالاً این توافق بخشی از رشته توافقهایی است که بین ترکیه، افغانستان و ایران منعقد شده، و گفته می شود فعلاً نسخه تکمیل شده ای از آن برای انتشار وجود ندارد.^۴ در مورد افغانستان این توافقه با توافقهایی بیشتری با اتحاد شوروی تکمیل شده اند.

دیپلماسی ایران طی دو سال گذشته برای نخستین بار افغانستان را به عنوان یک کشور دوست و مستقل به رسمیت شناخته است. شاید اگر سید ضیاء الدین، یکی از تواناترین و بهترین دولتمردان ایران مدرن، تابستان گذشته اجازه یافته بود به عنوان مشاور امیر امان الله خان پادشاه افغانستان فعالیت کند مناسبات نزدیکتری هم ممکن می شد. سید ضیاء الدین پس از به قدرت رسیدن رضاخان در ۱۹۲۲ در تبعید زندگی می کرد (عمدتاً در

۴ - متن کامل این قراردادها در مذاکرات مجلس شورای ملی منتشر شده. متن قرارداد مورد اشاره در صورت مذاکرات مجلس شورا، جلسه ۱۳ دی ۱۳۱۱ آمده. برای اطلاعات بیشتر از جمله رک. به «سیاست دوگانه متفقین در جنگ جهانی دوم نسبت به ایران و ترکیه»، صفحات ۳۲ تا ۴۰ در کتاب «اشغال ایران در تابستان ۱۳۲۰ بر اساس مکاتبات دیپلماتیک وزارت امور خارجه آمریکا»، علی سجادی، واشنگتن، ۲۰۲۲

برلین). او به دعوت امیر راهی افغانستان شد، با کشتی به کلکته رفت. در آنجا انگلیسی‌ها جلوی او را گرفتند و مانع ادامه سفرش به کابل شدند. انگلیسی‌ها از رضا هم دستور داشتند که سید ضیاء را از پذیرفتن پستی که افغانستان به او پیشنهاد کرده بود منع کنند. سید حالا بار دیگر در تبعید است و می‌توان گفت که در این ماجرا هم ایران و هم افغانستان بازنده‌اند.

به نظر می‌رسد یک سیاست خارجی هوشمندانه و آگاهانه برای ایران باید مناسبات بیشتر با کشورهای اسلامی، سیاستهای احتیاط‌آمیزتر با بریتانیا و روسیه، شناخت بیشتر جامعه ملل و تکیه بر آن نهاد، و نهایتاً گسترش مناسبات دوستانه با کشورهای نسبتاً بیطرف (فرانسه، آلمان، و آمریکا) باشد. از مورد اول (مناسبات بیشتر با کشورهای اسلامی)، تا همین اواخر کاملاً غفلت شده، و حتی همین حالا روابط ایران با بعضی از همسایگان مسلمانش خوب نیست - به عنوان مثال با ابن سعود در عربستان سعودی. مورد دوم تقریباً همه سیاست خارجی را به خود اختصاص داده، که تا اندازه‌ای قابل درک است، و در مواقعی که خطر جدی گرفته نشده، احتیاط صرفاً جنبه یک سوء ظن بیحاصل داشته است. مورد سوم، به رغم بی‌اهمیتی ابتدایی جامعه ملل، شاید به موقع خود مفید واقع شود. مورد چهارم - تقویت دوستی با کشورهای بیطرف - در دوران سلطنت رضا شاه پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشته است. ممکن است در حفظ استقلال ایران نقش داشته باشد، البته اگر بنا بر حفظ استقلال باشد.

فصل دهم

جمع بندی

تلاش ایران معاصر، رهایی از بدبینی ست، امری به واقع دشوار. با این همه، نیروهای مهم بازسازی امید به آینده را توجیه می کنند. تردید دارم که رضا شاه پهلوی بخشی از این نیروها باشد؛ چون تداوم ارزش کارهایی که او کرده زیر سؤال است. او البته کشور را برای اولین بار طی سالها متحد و یکپارچه کرده؛ توانایی بومی او و انرژی پایان ناپذیرش خصلتهایی ست که کشورش باید به خاطر آنها سپاسگزار باشد.

رضا، اما، محدودیتهای بیشماری دارد؛ به نظر من او برای ایران مثل یوان شیه کای^۱ است برای چین؛ زندگی حرفه ای آنها همانند است و دستاوردهایشان هم همان طور. یوان - مردی از طبقه و تپیی کاملاً متفاوت - مثل رضا در خدمت تاج و تختی بود که بعداً سرنگونش کرد. بالاتر از این، یوان شیه کای مثل رضا حکمرانی می کرد، به توسط ارتش و بی توجه به قانون. یوان شیه کای چین را متحد کرد و برای مدتی حکومتی با ثبات و دولتی قوی داشت.

جای نگرانی است اگر شباهتها بین رضا و یوان به همین جا ختم نشود. حکومتی که توسط ارتش به وجود آید و توسط ارتش اداره شود از پایه نادرست است؛ تنها می تواند به بی نظمی و انحطاط بیانجامد، چنان که در روم باستان و چین مدرن اتفاق افتاد. سرنگونی و مرگ یوان، و هرج و مرجی که به عنوان میراث او باقی ماند ممکن است طی چند سال در ایران هم اتفاق بیفتد؛ چون نیروهای بازسازی، که با مخالفت از بالا روبرویند،

۱ - یوان شی کای Yuan Shih-kai. فرمانروی نظامی و نخستین رئیس جمهوری چین (۱۹۱۲-۱۹۱۶).
منشا اصلاحات سیاسی، آموزشی و نظامی در چین.

غالباً بیش از آن که سازنده باشند یک نیروی مخرب می شوند.

اگر شخصیت و روشهای شاه امید برای آینده ایران را ترغیب نمی کند، یک دلیلش مخالفت‌های خشن دو قدرت بزرگ است که جاپاهای خود را سخت محکم کرده اند. روسیه و انگلستان، که دشمنی شان آشکار و پابرجاست، عملاً همه ثروت طبیعی و منابع تجاری ایران را تقسیم می کنند. این دو قدرت، البته در همه جای جهان درگیری دارند، و آنچه که در ایران اتفاق می افتد تا حد زیادی با دیگر اتفاقات در دیگر نقاط جهان - و به خصوص آنچه که در شرق روی می دهد ارتباط دارد. روسیه، سیاست واحدی را در شرق پیش می برد، سیاستی که تا کنون یکپارچه دنبال شده است؛ به این معنی که سیاست روسیه در ایران، چین، افغانستان، تبت، مغولستان، و حتی در هند یکی است. این سیاست، که هدفش نابودی نهادهای سرمایه داری دنیای اقتصاد است، در اولین گام پس از انقلاب، اصل استعمار را مورد حمله قرار داد.

همان طور که پیشتر گفتم، نمی توان انگیزه های روسیه را کاملاً ناب و خالص دانست. در حالی که بی تردید برخی الیگارک های کمونیست پرشور و متعهد به یک ایده آلیسم اصیل هستند و می خواهند تمام جهان را آزاد کنند، گروه بزرگتری هم (که قدرت و اهمیت کمتری هم ندارند) دقیقاً مثل همان امپریالیستهای قدیمی اند، کسانی از تبار ایزولسکی^۲ و دولتمردان تزاری بیست سال پیش. نفوذ روسیه در شرق، زیر پرچم کمونیسم خیلی بیشتر شده، بیشتر از دوره تزارها، چرا که نگرش کمونیستی نسبت به امپراتوریهای استعماری در میان میلیونها انسانی که از دیگر آموزه های کمونیسم بی اطلاع اند طرفداران زیادی دارد. نمی خواهم بگویم که چیچرین در آرمان ادعا شده اش برای آزادی مردم شرق صداقت ندارد؛ اما به یقین می گویم که بسیاری از کارگزاران دیپلماسی روسیه امروزه همان جاه طلبها و بلند پروازیهایی را دارند که کارگزاران دیپلماسی روسیه امپریالیستی بیست سال پیش داشتند. برای این قبیل افراد - بسیاری از دیپلماتها و کارکنان وزارت خارجه روسیه - کمونیسم ابزاری است که استفاده از آن به شدت آسان است. منافی که روسیه در شش سال گذشته در پرتو تبلیغات کمونیستی و ضد سرمایه داری کسب کرده در مجموع بیش از ۵۰ سال دسیسه های دولت تزاری به بریتانیا لطمه وارد کرده است.

سیاست روسیه در ایران به اندازه چین موفقیت آمیز نبوده است، زیرا روس ها در این جا

۲- الکساندر ایزولسکی، وزیر خارجه روسیه تزاری در سال ۱۹۰۶. ایزولسکی با امضای قرارداد ۱۹۰۷ با بریتانیا، به رقابت های مستعمراتی دو کشور در ایران، افغانستان، مغولستان و تبت پایان داد.

ابزار های لازم را نداشتند. ایران یک قشر روشنفکری ندارد؛ تنها قشر تحصیلکرده اشرافیت است، هیچ گروهی هم در ایران نیست که ظرفیت فکری لازم برای بهره برداری از فرصتهای اقتصادی را داشته باشد. تا زمانی که چنین گروههایی به وجود آید روسیه باید به آرامی حرکت کند؛ بدون وجود یک قشر روشنفکر و بدون وجود یک طبقه کارگر یا جنبش ناسیونالیستی، در ایران برای سازمان دهندگان کمونیست چیزی نیست که بتوانند روی آن کار کنند. در این میان حملات روسیه علیه انگلستان با همه ابزارهای موجود ادامه دارد. ایرانیان گروه های متفاوتی هستند، شامل طیفی از مقامات برکنار شده، تا قبایل گریزان از مالیات، اما در نبود گزینه بهتر، حاضرند با روسیه معامله کنند.

از طرف دیگر به نظر می رسد انگلستان در سیاستی قابل درک، مصمم است هر آنچه را دارد حفظ کند. فکر نمی کنم هیچ دولتمرد انگلیسی وجود داشته باشد که هنوز بخواهد سرزمینهای بیشتری را تسخیر کند؛ روزگار کشورگشایی سرزمینی گذشته است، و فکر می کنم لرد کرزن هم اگر زنده بود، می توانست این حقیقت را درک کند. مأموریت امپریالیستی نژاد بریتانیایی به انجام رسیده، و ما در همه جای جهان شاهد فروپاشی بقایای آن هستیم. اما پر سود ترین بخش امپراتوری بریتانیا در هند است؛ و انگلستان تا حد ممکن به هند خواهد چسبید. درست در همین متن طرح استراتژیک و سیاسی موسوم به «دفاع از هند» است که ایران برای بریتانیا اهمیت دارد؛ و اگر جدال انگلستان و روسیه روزی به مرحله جنگ برسد اهمیت ایران واقعاً زیاد خواهد بود. به همین دلیل است که انگلستان سعی در کنترل ایران دارد و تا زمانی که یک امپراتوری بریتانیا وجود دارد که باید از آن دفاع کرد لندن به تلاش برای کنترل ایران ادامه خواهد داد.

بدشاسی ایران در قرار گرفتن بین دو قدرت بزرگ هرگز به اندازه امروز آشکار نبود، یعنی زمانی که دو قدرت کاملاً تظاهر به دوستی را کنار گذاشته اند. تا آنجا که به آینده ایران مربوط می شود، من در هیچ کجا جای امیدواری نمی بینم. از نگاه من غیر ممکن است که در چند سال آینده ایران بتواند از این که صحنه جنگ بین انگلستان و روسیه باشد اجتناب کند - چه جنگ آشکار یعنی جنگ مسلحانه چه جنگ دیپلماسی و اقتصادی که هر دو به یک اندازه فاجعه بارند. حتی تقسیم کشور غیر ممکن نیست؛ در واقع چنین نتیجه فاجعه باری محتمل هم به نظرمی رسد. می توان پرسید سرنوشت ایران چه خواهد بود، اگر به دو بخش تقسیم شود؛ و پاسخ به این سؤال بستگی دارد به مفاهیم سیاسی بنیادین هر فرد. اگر راحتی مادی و امنیت تنها هدف دولت باشد، در آن صورت ایران تحت حاکمیت انگلیس و روسیه وضعیت بهتری خواهد داشت.

در شمال ایرانیان از نظام آموزشی عالی روس‌ها بهره خواهند برد؛ در جنوب انگلیسی‌ها ایرانیان را از نظام عالی خدمات اجتماعی بهره‌مند خواهند کرد. اما اگر بخشی از یک نهاد انسانی وجود داشته باشد که هرگز تنها به رفاه مادی رضایت نمی‌دهد و خواستار داشتن ارادهٔ سیاسی و آزادی اخلاقی باشد، هیچ نظام آموزشی یا خدمات اجتماعی نمی‌تواند کشور را از رنج مفتضحانهٔ قرار گرفتن تحت حاکمیت یک قدرت خارجی برهاند.

با توجه به چنین چشم‌انداز ناامیدکننده‌ای برای ایران، اگر روسیه و انگلستان را به کناری بگذاریم افق روشن‌تر می‌شود. هیأت مالی آمریکایی، هر چند نقش مسکن را دارد، این نتیجه‌گیری را توجیه می‌کند که در یک دولت منظم پیشرفته‌ایی در حال انجام است. این هیأت برای همیشه در ایران نخواهد بود، و زمانی که ایران را ترک کند بخش زیادی از هرج و مرج دولت قدیم برخواهد گشت؛ اما این هیأت رهنمودها و نمونه‌های زیادی برای شکل‌گیری یک انگاره صادقانه برای خدمات عمومی به جا گذاشته است. در زمانی که انرژی آمریکایی‌ها بیشتر صرف بهره‌کشی از مردم بدبخت می‌شود، خوب است که می‌بینیم آنها درست در ایران یک خدمت بزرگ غیر خودخواهانه انجام داده‌اند. ارزش این خدمت به کلی نابود نخواهد شد.

سرانجام این که در بررسی عواملی در راستای یک آینده بهتر برای ایران، باید بیشترین تأکید را بر آموزش عمومی و ارتقاء وضعیت زنان گذاشت. هر سال مدارس بیشتری و معلمان بیشتری وارد نظام آموزشی می‌شوند، و گرچه این حرکت به نحو دیوانه‌کننده‌ای کند به نظر می‌رسد، اما روندی است که همهٔ امید به آیندهٔ بهتر برای ایران به آن بستگی دارد. گاردهای تخت جمشید، و ویرانه‌های باشکوه بخش اعظم حقیقتی ست که بحث ما با آن پایان می‌گیرد. کمتر منظره‌ای در جهان وجود دارد که به اندازه آنچه بر روی این سکوی سنگی در دل یک صحرای خاک‌آلود می‌بینیم تاثیر گذار و تکان‌دهنده باشد: تخت جمشید اکنون روح ما را تسخیر می‌کند، همچنان که زمانی بر همهٔ افکار و جاه‌طلبیها در دوره‌ای قهرمانانه فرمانروایی می‌کرد. آن حقارتی که سایر نقاط ایران نمی‌تواند در ما به وجود آورد در این جا احساس غالب است؛ ما نمی‌توانیم بدون یک حس تسلیم‌ارادی در برابر قوانین ابدی به این دروازه‌های همواره سرفراز نگاه کنیم. نه تنها داریوش دیگر زنده نیست، شکوه و عظمت برابر با او هم از بین رفته است، و همه کوچ‌مردانی که به بقایای تندیس شیر می‌نگریستند، آمده‌اند و رفته‌اند.



تخت جمشید، یک جهان تخیلی را در بیننده برمی انگیزاند، ما را به تأمل در سده های گذشته وا می دارد، و از ورای غرور جاودانه سنگ گونه خود به ما می گوید همه چیز تغییر می کند، همه چیز پایان می گیرد. بر دیواره های سنگی دروازه های کاخ داریوش نام مردانی که در قرنهای گذشته به این مکان آمده و رفته اند حک شده است، کسانی که مثل ما از تنهایی وحشتناک این ویرانه ها حیرت می کرده اند. مردان کوچک به آثار بزرگ نگاه کرده اند: در یک مکان، در داخل یک الماس، این حروف حک شده اند استنلی، نیویورک هرالد، ۱۸۷۰. اما حتی نام ناپلئون در چنین مکانی کوچک به نظر می رسد. کدامیک از باورهای ما می تواند بیش از تخت جمشید دوام بیاورد - یک برداشت تلخ، خرد کننده یا

زیبا از میرایی؟

این تأثیری ست که ویرانه های تخت جمشید در آن بیابان خاک آلوده آفتاب زده بر جا می گذارد. بیشتر ویرانه های تاریخی، کم و بیش، همین تأثیر را دارند؛ هر کدام به شیوه خود تأثیری بر جا می گذارند، زیبایی پالمیرا^۳ و شکوه سرخ صورتی رنگش همان واکنشی را به وجود نمی آورد که عظمت بعلبک^۴ یا کارناک^۵ بوجود می آورد. اما هیچ ویرانه ای، تا آن جا که من می دانم، به اندازه تخت جمشید انسان را با این سرعت به سکوت و سرخوردگی نمی کشاند. آنچه که تا کنون درباره ایران امروز گفته ام - بر آمدن یک سلسله دیگر، اختلافها و در گیریهای قدرتهای اروپایی، نیروهایی که با امیدها و آرزوهای این قرن به کار افتاده اند - در مقابل تخت جمشید بی اهمیت به نظر می رسند، و شخص را به این فکر وا می دارند که چرا انسان باید به دنیا بیاید و بمیرد.

از تخت جمشید تا شیراز راه درازی نیست، و در شیراز همه نشانه های روزگار حاضر از زیر درختان سرو بیرون می زنند. بلافاصله می شنوی که بریتانیایی ها باعث شدند یک رئیس قدرتمند ایل بزرگ به زندان بیفتد، که روس ها در بازار بحران ایجاد کرده اند، که مقامهای آمریکایی با برخی مالیات دهندگان برخورد ظالمانه ای داشته اند، که عده زیادی به اتهام یک توطئه خیالی بازداشت شده اند، که قرار است بعد از ظهر پنجشنبه آینده تیم چوگان کنسولگری بریتانیا با تیم ایران بازی کند. در تخت جمشید قوانین ابدی آشکارند، اما در شیراز ما بار دیگر گرفتار روزمرگیهای زمان خود و قرن خود می شویم، با همه زشتیها و زیباییهایش. رضا شاه اهمیت خود را پیدا می کند و داریوش به تاریخ بر می گردد.

ایران معاصر شبیه به شیراز است، با همه حقایق ابدی اش. مردمی با گذشته ای اصیل و با شکوه و استعدادهای فوق العاده، ایرانیانی که هرگز نمی توان گفت حقیقتاً تسلیم زمان شده اند؛ برخاستن دوباره همیشه یک احتمال است، هر لحظه ممکن است اتفاق بیفتد. در تجربه کوتاهم از این کشور به باور رسیدم که این احیاء دوباره را نمی توان برای مدتی

۳ - پالمیرا یا تدمر (معبد آفتاب). شهری باستانی در استان حُمص در سوریه امروز که بنای آن به سده های اول و دوم میلادی برمی گردد، زمانی که بخشی از امپراتوری روم شرقی بود.

۴ - بعلبک. شهر تاریخی در لبنان امروز، در دره بقاع و شرق رود لبطانی. در زمان قدرت روم هلیوپولیس (خورشهر) نامیده می شد.

۵ - کارناک. معبد کارناک در مصر شامل مجموعه ای از معبدهای باستانی، برجها و ساختمانها در شهر تبس، پایتخت باستانی مصر.

طولانی به تعویق انداخت؛ نسلی در ایران به پا خواهد خاست که با بیهودگیهای دسیسه‌های سیاسی، یا با مخربترین این بیهودگی‌ها، ایده «بیهوده بیهودها»^۶ راضی نخواهد بود. ما در تخت جمشید زندگی نمی‌کنیم، و قرن ما - مثل قرن داریوش - برای بیهودگیها ساخته نشده است. این که آیا مبارزه کردن و مردن در راه یک ایده ارزش دارد یا نه مسأله دیگری است؛ اما واقعیت این است که ما در یکی از آن دوره‌های زندگی می‌کنیم که انسانها مبارزه می‌کنند و می‌میرند، و در ایران صحنه برای آنان آماده است.

در زمان ما سلامت ایران در گرو برنامه‌ای است برای شنیدن ضعیفترین صداها، معلمان و زنان. زنان معلم، مثل مهربانو برای یک امپراتوری باستانی نابوده شده، اما بپاخاسته مهمتر از صدها ژنرال هستند؛ و چند ایده بیش از صدها هزار تفنگ ارزش دارند. آموزش که ایران را آزاد و از نو بنا خواهد کرد حالا تازه شروع شده است، و بعید است که ما تا آینده‌ای دورتر شاهد یک دستاورد مشخص باشیم. اما همین که بتوانیم بگوییم چنین برنامه‌ای در راه است کار بزرگی انجام شده است، و ممکن است حتی در زمان خودمان هم ببینیم که ویرانه‌های تاریخی به ایران ارزش می‌بخشند.

۶ - واژه لاتینی Vanitas vanitatum به معنی «بیهوده بیهوده‌ها، بیهودگی تام و تمام، نشانه سرخوردگی و بدبینی کامل».

پیوست

دربارهٔ مقدمات سفر به ایران

جیمز وینسنت شیان چندین سال بعد از انتشار کتاب «ایران جدید»، در کتابی با عنوان «تاریخ شخصی» (Personal History) یک فصل را به چگونگی سفرش به ایران اختصاص داده است. این فصل از کتاب یاد شده، و این که چرا و چگونه وینسنت شیان تصمیم به رفتن به ایران گرفت و چه عواملی در آن تصمیم مؤثر بود، ممکن است برای خوانندگان جالب باشد. بخشهایی از این فصل از چاپ کتاب یاد شده در سال ۱۹۶۰ برداشت شده است:

بهار بود و هوای جزیرهٔ کرس آغشته به بوی گل‌های بهاری، زمینش پوشیده با گیاهان بهشتی و دریایش آبی نقره‌ای. بهترین زمانی که می‌شد در کرس بود، با این حال من فقط می‌خواستم بروم، همیشه در بهار احساس عجیبی داشتم. می‌خواستم بروم. می‌خواستم عجله کنم. گویی جهان بزودی محو خواهد شد و من هم، بدون این که آن را بشناسم محو خواهم شد. تپه‌ها را در می‌نوردیدم و فکر می‌کردم به کجا بروم، چگونه بروم و در آنجا چه بکنم.

در این گیرودار، هنگامی که در دفتر روزنامه در پیماننا روزنامهٔ مارس را می‌خواندم چشمم به پاراگرافی دربارهٔ ایران خورد که از به سلطنت رسیدن شاه جدیدی، رضا خان، خبر می‌داد و قرار بود که در ماه آوریل تاجگذاری کند. دربارهٔ ایران هیچ چیز نمی‌دانستم اما نوشته‌های روزنامهٔ مارس به سؤال من، و این که مقصدم کجا باشد جواب داد. می‌دانستم

که هیچ روزنامه ای به پوشش دادن چنان رویدادی در سرزمینی دور دست علاقه ندارد، اما همیشه این امکان هم وجود داشت که ناشرم یا سردبیر روزنامه ای نظری متفاوت داشته باشد. علاقه ام به این سفر به بزرگی عدم شناختم از ایران بود. از پیماننا به پاریس و از آنجا به نیویورک رفتم و چند روز بعد سفرم آغاز شد.

سفرم به ایران بیش از آنچه که به نظر می رسد تصادفی بود. تصادفاً وقتی به نیویورک رسیدم فهمیدم رئیس شرکتی که ناشر من بود زمانی مشاور مالی دولت ایران بوده^۱ و همچنان به مسائل مربوط به ایران علاقه مند است. سردبیر نشریه «آسیا» هم (باز تصادفاً) فکر می کرد باید مطلبی درباره ایران و شاه جدید بنویسند. مجموعه این شرایط باعث شد سفر من به ایران میسر شود، اما مدت مأموریتم تنها کمی بیش از دو ماه بود. برای یک جوان ۲۶ ساله نیمه تحصیلکرده آمریکایی که درباره زبان، ادبیات، مذهب، تاریخ، هنر، اقتصاد و ساختار اجتماعی ایران هیچ چیز نمی دانست، نوشتن کتابی درباره هر جنبه از یک تمدن پیچیده طی تنها دو ماه اقدامی گستاخانه به نظر می رسد.

تاجگذاری برای دوم ۲ آوریل برنامه ریزی شده بود و من فقط ۲۱ روز وقت داشتم تا خود را از نیویورک به تهران برسانم. امروزه سفر از نیویورک به تهران راحت به نظر می رسد اما در آن زمان مشکلات زیاد بود و شرایط هم به نفع من نبود. اولین مشکل گرفتن ویزای ترانزیت از دولت سوریه بود که مناسبات خوبی با فرانسه نداشت و تقاضای مراد کرد. از ماریسی با کشتی به اسکندریه رفتم و به کمک احمد بی حسنین، از پیشکاران پادشاه ویزای سوریه گرفتم. از اسکندریه به حیفا و بعد به بیروت رفتم، سرانجام از سوریه راهی بغداد شدم. در بغداد فهمیدم که به موقع به مراسم تاجگذاری نخواهم رسید.

از بغداد با یک راننده بریتانیایی و چند همسفر از طریق کردستان، کرمانشاه، همدان و قزوین سرانجام ۴ ماه مه، ۵ روز پس از ترک بغداد به تهران رسیدم. بعد از ظهر همان روز به دفتر دکتر میلسپو، رئیس هیأت مالی آمریکایی در ایران رفتم و خودم را معرفی و هدفم را بازگو کردم. دکتر میلسپو با مهربانی گفت که در مدت اقامتم در تهران ماندن در یک مسافرخانه چندان مناسب نیست و ترتیبی داد تا در خانه معاونش، دکتر تام پیرسون زندگی کنم.

۱ - منظور مورگان شوستر نخستین مستشار مالی آمریکایی در ایران است که با توطئه روس و انگلیس از ایران اخراج شد.

من با چمدانی کوچک، حاوی یک ماشین تحریر، یک دست کت و شلوار و برخی ملزومات دیگر به ایران رفته بودم. فکر می کردم در تهران، مثل نیویورک در خیابانها پرسه می زنم، با مردم حرف می زنم و سؤال می کنم و دیدنیهای شهر را میبینم. چنین تصویری به خودی خود میزان ناآگاهی من از زندگی در تهران را نشان می دهد. زندگی در تهران شامل تشریفات است که با توجه به مرتبه اجتماعی فرد به دقت رعایت می شود، و تام پیرسون هم همان روز اول به من گفت دیدن تهران در این روزها واقعیتها را بازتاب نمی دهد. زندگی در تهران این روزها بیشتر به جامعه رمان های دوره ویکتوریا شباهت دارد. کاروانی از شتر در افق، پرواز پرندگان رنگارنگ در آسمان و همههمه بازارها ایران دیگری ست. اما من بطور می توانستم در این سرزمین وسیع، جایی که مردمش، و فرهنگ و زبانشان را نمی شناختم در چنین فرصت کوتاهی کاری چنان بزرگ انجام دهم.

به عنوان مهمان تام پیرسون به بسیاری از مهمانی ها دعوت شدم. با شخصیتهای مهم و دیپلماتها و دیگر چهره های برجسته خارجی آشنا شدم. شبها مهمانیهای بزرگ بر پا بود، همراه با موسیقی، رقص، آتش بازی و دیگر سرگرمی ها، اما اینها برنامه هایی نبود که به شناخت من از زندگی روزمره ایرانیها کمک کند. البته زندگی اشرافیت گرچه تا حدی اروپایی شده بود جنبه هائی از ویژگیهای کیفی و خصلت ملی را هم داشت. نگاه پدر سالارانه به خانواده و خدمتکاران یکی از این ویژگیها بود. ثروت ملی کاهش یافته و آثار هنری ایران دیگر در ایران نبود، و آنچه که از این گنجینه ها باقی مانده بود در داخل مساجد نگهداری می شد که کافران حق ورود به آن جاها را نداشتند. به همین دلیل سالها بعد بود که زیباترین فرشها و کارهای مینیاتور ایران را در نمایشگاه آکادمی سلطنتی لندن دیدم.

بیشتر اشراف زادگان و صاحب منصبان ایران به ایشیا و اسباب و اثاثیه اروپایی علاقه مند بودند. در خانه هایشان هنوز فرش ایرانی، البته از نوع مدرن آن، دیده می شد، اما مبلمان از فرانسه یا انگلستان وارد شده بود، و رفتارشان - جز در یک مورد خاص - رفتار کاست برتر بود. این مورد خاص حفظ سرسختانه قوانین و سنتهای قدیمی در مورد جدایی و انزوای زنان بود. در خیابانها با چادرهای سیاه دیده می شدند و در خانه اصلاً نشانی از وجود آنان نبود. برخی از آنها در اروپا تحصیل کرده بودند و دوستان زن اروپایی یا آمریکایی داشتند. بنابراین جشنهای تاجگذاری رضا شاه از یک نظر با مراسم مهم در دیگر کشورهای جهان تفاوت داشت: نسبت مردان به زنان در این مراسم ۲۰ یا ۳۰ به ۱ بود، و اینها هم همسران،

یا دختران دیپلماتهای اروپایی و آمریکایی، هیأت مالی آمریکایی ها و مدیران شرکت نفت ایران و انگلیس بودند.

در ماه ژوئن به اصفهان و شیراز رفتم و از آنجا راهی جنوب شدم. در تقریباً تمامی این مسیر و اقامتهای بین راه مهمان دیپلماتهای انگلیسی یا مدیران شرکت نفت ایران و انگلیس بودم. سفر به جنوب راز عشق ایران به باغ را برایم فاش کرد. ایرانیها عمدتاً از کلمه خانه استفاده نمی کردند. «خانه» با باغ جایگزین شده بود. تعلق خاطر ایران به دو کلمه باغ و فرش در هفته های اول به نظرم عجیب می آمد چرا که نه باغهایشان زیبا بود و نه فرشهایشان. شاید توجیه علاقه ایرانیان به فرش مشکل نبود. فرش شاید نماد سنت، تاریخ و تمامی روانشناسی ایرانیان و تأکیدی بر ایده های ایرانی بود. اما باغ چرا؟ باغها کم و بیش شبیه هم بودند، به خوبی نگهداری نمی شدند و به زیبایی باغهای ایتالیا، فرانسه و یا بریتانیا نبودند. در بسیاری از باغهای ایران تقریباً گلی دیده نمی شد.

عبورم از مناطق صحرائی چیز دیگری به من آموخت، چرایی اهمیت باغ در زندگی، فرهنگ، هنر، ادبیات و شعر ایرانی، و ساختار آنها. وجود باغ به منزله آبادی است. ایده آبادی باید برای قرنهای بر ذهن ایرانیان حاکم بوده باشد. در صحرا هر شهری آبادی است و هر خانه (یا باغ) یک آبادی در داخل شهر است. نخستین ویژگیهای یک آبادی وجود آب و سایه است و باغهای ایران هم بر همین اساس شکل گرفته اند، برای تأمین آب و سایه، جایی برای نوشیدن و خنک شدن و استراحت. و دقیقاً همین کارکرد را دارند. آن زمان است که انسان زیبایی باغهای ایران را در می یابد. شکل باغهای بزرگتر ایران تقریباً یکسان است. جویباری پلکانی که در پایین ترین سطح به یک استخر می رسد و درختانی در کنار جویبار. ساختار باغهای ایران حاصل یک فرایند طبیعی است، ابزاری در جنگ انسان با زمین. دوستانم در ایران هرگز نتوانسته بودند دلیل تفاوت باغهای ایران و اروپا را برایم توضیح دهند. وارثان یک سبک نمی توانند به راحتی دلیل غلبه آن سبک، و ریشه آن را توضیح دهند. چگونگی جنگ انسان با طبیعت در طول قرنهای و نسلها به فراموشی سپرده می شود.

ویرانه های تخت جمشید، در دل صحرا، بین شیراز و سیوند هیچ وجه اشتراکی با ایران امروز ندارد. از جاده صحرائی اصلی خارج می شوید و با سفری نیم ساعته از یک جاده باریکتر و پر از دست انداز به ویرانه های بنایی عظیم می رسید. کاخ داریوش کبیر که در روزگار خودش نه یک آبادی که شهری سرسبز و کانون قدرت و ثروت بود. ستونهای عظیم و

پله هایش عظیم تر از هر ویرانه ای بود که تا آن روز دیده بودم، بنای یادبودی بود نماد ثروت، قدرت و پیروزیهای یک امپراتوری.

در ماه ژوئیه به تهران برگشتم. تقریباً نیمه خالی بود. شاه، درباریان، هیأت‌های دیپلماتیک، بیشتر آمریکایی‌ها و کلاً همه ایرانی‌هایی که توان مالی داشتند برای فرار از گرمای تابستان به تپه‌های شمیران رفته بودند. تلاش‌های من برای رفتن به یکی از کاخ‌های تابستانی و همین‌طور انجام مصاحبه‌ای با رضاشاه بی‌ثمر مانده بود. ولیعهد بیمار و در کاخ گلستان بود. هر روز صبح سر ساعت ۷ رولز رویس شاه از شمیران به طرف تهران حرکت می‌کرد تا شاه پسر کوچکش را ببیند و تیمور تاش انجام هر دیداری با شاه را به بعد از بهبود ولیعهد موکول می‌کرد. بالاخره به این نتیجه رسیدم که آنچه را که باید درباره او بدانم می‌دانم و از آنجا که فارسی نمی‌دانم و ایران و فرهنگش را نمی‌شناسم، وگفتگو از طریق مترجم خواهد بود، حاصل کارم سطحی خواهد بود. روزی در ماه ژوئیه تهران را ترک کردم.

سالها بعد، در لندن برای دیدن مجموعه کم نظری از آثار ایران که از سراسر دنیا جمع آوری شده بود به برلینگتون هائوس رفتم. اگر آن زمان کسی از من می‌پرسید چرا رنج سفری پر دردسر و پرهزینه به کشوری دور دست را برای دیدن آثار هنری کشوری دوردست تر به جان می‌خرم نمی‌دانستم چه پاسخی بدهم. واقعیت این بود که بعد از سفر کوتاهم به تهران، شناختم از ایران، از مردم، جامعه، فرهنگ و تمدن ایران بیشتر شده بود، اما هنوز سؤال‌های بی‌جوابی در ذهنم باقی مانده بود. نمایشگاه ایران در برلینگتون بسیاری از ابهامها را بر طرف کرد. پیشتر فکر می‌کردم از سفرم به ایران چیزی یاد نگرفتم. اما هیچ تجربه‌ای بدون گذاشتن جا پایی محو نمی‌شود. سرانجام در لحظه‌ای خاص قدرت خود را به نمایش می‌گذارد. هر لحظه تجربه‌ای است که در طول زمان تقویت می‌شود، یا در ذهن رسوب می‌کند. به عبارت دیگر، ما نمی‌توانیم به واقع چیزی را فراموش کنیم. شفافیت آثار هنری ایران در برلینگتون، همراه با خاطرات سفر ایران، بوی یاس و خاک صحرا، صدای جویبار و درختان سرو، برداشتهای مغشوش مرا روشن تر کرد. فرم و رنگ این آثار بروشنی با من حرف می‌زدند. دریافتم که چرا هنرمند چند قرن پیش در فلات ایران به این شکل کار کرده است. دیالکتیک اثر را درک کردم. بدون تردید، زیبایی نرم و درخشنده قالی طلایی مسجد قم، تالو مواج قالی گل سرخ نمایانگر خواست ذاتی هنرمند برای خلق یک اثر زیبا است. اما تعیین کننده شکل خاص هر اثر حاصل مجموعه شرایطی خارج از کنترل هنرمند است، شرایطی که شاید هنرمند در تمام زندگی در حال مبارزه با آن بوده است. شرایط

زندگی روز مره تعیین کننده شرایطی بوده که هنرمند تحت آن کار می کرده است. زندگی در آبادی، در شرایط سکون و بی تحرکی، برای هنرمند ایرانی حساس و پر شور ضرورتاً منجر به خلق اثری می شود که ویژگی آن پناه گرفتن و آرمیدن در یک آبادی ست که خود نماد مبارزه انسان با طبیعتی است که در آن احاطه شده است. این آثار هنری چیزی فراتر از اسباب بازی مردان ثروتمند، حاصل دلتنگی و شیفتگی هنرمند، یا مضامین برگزیده روشنفکران بورژوا برای به نمایش گذاشتن ذهن مترقی آنان است. اینها نماد جنگ انسان با طبیعت و تلاش برای قابل تحمل کردن زندگی اند.

به نظر من آنچه را پل سزان «هنر موزه» می نامد به هیچ روی مجموعه ای از ترفندهای زیبا و چشم نواز نیست که برخی هنرمندان می توانند آنها را بهتر از دیگران ارائه کنند بلکه پاره ای انداموار و ارگانیک از زندگی انسانهاست، ابزاری بی اندازه سودمند برای وام گرفتن از طبیعت و کنترل جامعه با هدف پیشبرد خوشبختی هرچه بیشتر انسانها. و پاسخ من به این پرسش فرضی که سود سفر من به ایران (و لندن) چه بوده؟ تجربه ای ست از برداشت کلی ام از جامعه ای در شرایط ویژه اش و مناسبات افراد آنها با یکدیگر در وضعیت خاص اقلیمی، اقتصادی و اجتماعی و البته آثار هنری آن جامعه.

فهرست نام اشخاص

- آ**
- آتاتورک، مصطفی کمال پاشا: ۲۴، ۱۶۵
 آسکیس، مارگرت: ۱۲۱
 آشیخ هادی (سقاخانه): ۷۶
 آقامحمد خان (قاجار): ۲۵، ۶۴
- اعتصامی، ابوالفتح: ۱۳۷
 افشار، ایرج: ۵۵
 افشار یزدی، محمود: ۲۰
 اکبر، فتح الله (سپهدار اعظم): ۱۰، ۲۱، ۲۴، ۶۷-۶۹
- امان الله خان (افغانستان): ۱۶۵
 امیر جنگ: ۳۰
- ابن سعود:** ۱۶۶
 ابوترایبان، حسین: ۵۳
 اتابکی: ۸۰
- احمد شاه: ۱، ۱۲، ۲۰، ۲۶، ۳۳-۳۹، ۴۷، ۵۰، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۶۰
 احمدی، مریم: ۵
 ارلی، سی. سی.: ۵۶
- ب**
- اسپیکس، جان سی. جونپور: ۷۴
 ایمبری، رابرت: ۷۶، ۷۷، ۱۱۶
 اسعد، سردار (جعفر قلیخان): ۲۶، ۱۵۱، ۱۶۰
 اسکوبولوف، ژنرال: ۱۰۵
 اسمیت، آرمیتاژ: ۵۶، ۶۰، ۷۵
 اعتصام الملک (اعتصامی)، یوسف: ۱۳۶-
 ۱۳۷
 بوخارین، نیکلای: ۱۱۰
 پروین: ۴، ۱۳۶-۱۳۸
- امیر لشکر، خدایارخان: ۴۴
 امیر لشکر، طهماسبی: ۴۴
 انصاری، حسین: ۱۸
 ایرج میرزا: ۱۴
 ایزولسکی، الکساندر: ۱۰۷، ۱۶۸
 ایمبری، رابرت: ۷۷، ۷۸
- بارینگ، اولین (کرومر): ۵۲
 بالفور، ح. م.: ۲۳
 بختیاری، جعفرقلی (سردار اسعد): ۲۴، ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۴۴، ۱۵۱، ۱۶۰
 بدیر: ۸۰
 برزگر، فرامرز: ۱۵
 بریستو، ارنست: ۶
 بوخارین، نیکلای: ۱۱۰

- چ** بوکارت، ای. ال.: ۵۶
 بونوال، ریچارد دبلیو.: ۶۴، ۴۷
 بهار، ملک الشعراء: ۳۳، ۱۳۶
- چچرین، گئورگی: ۲۱، ۹۱، ۱۰۸، ۱۰۹
 ۱۱۴، ۱۱۱، ۱۶۸
 چراغعلی خان: ۲۵
- پ** چمبرلین، آستین: ۹۳، ۹۳
 چمبرلین، نوبل: ۱۲۱
 پریم، لویس: ۱۴۹
 پهلوی، رضاشاه (رضاخان، سردار سپه،
 رضا)، در بسیاری از صفحات کتاب
 پهلوی، محمد رضا: ۴۲
 پطر کبیر: ۱۰۵، ۱۰۶
 پوروز، چستر: ۱۶۰
 پومروی، ۱۳۴-۱۳۶
- ح** حنین، احمد بی: ۱۷۶
 حمید، الکساندر: ۱۸۲
 حیدری، سارا: ۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰
- خ** خالصی، آیت الله: ۳۶
 خدایارخان (امیر لشکر): ۴۴
 خزل (سردار اقدس، شیخ محمره):
 ۲-۴، ۲۳، ۲۹، ۳۱-۳۳، ۳۵، ۳۸، ۶۷، ۷۰،
 ۹۸-۱۰۰، ۱۵۰
 خشایار (شاه): ۱۰
 خوشتاریا، اکاکی: ۸۷
 خوئی، امام جمعه: ۲۰
- خیرسون، توماس: ۶، ۵۶، ۶۵، ۷۲، ۱۴۵،
 ۱۷۵-۱۷۷
- ت** تاوینیه، ژان باپتیست: ۴۳
 تفت (مستر): ۱۵
 تقی زاده، سید حسن: ۲۰، ۳۹، ۱۳۹
 تیمورتاش، عبدالحسین (سردار معظم
 خراسانی): ۴۴، ۴۵، ۷۹، ۱۴۶، ۱۷۹
 تامسون، مارگارت: ۱۳۱
- د** داریسی، ویلیام: ۱۰۰
 داریوش (شاه): ۱۰، ۳۶، ۱۲۵، ۱۷۱-
 ۱۷۴، ۱۷۸
- ج** دانسترویل، ژنرال چارلز: ۱۸
 داور، علی اکبر: ۳۸، ۴۴
 دنیکن، ژنرال آنتوان ایرانویچ: ۲۲
 جورج (پادشاه انگلستان): ۱۱۱
 جونز، ادموند اچ.: ۵۶

ش

- دورویتر، بارون: ۹۳
 دولت آبادی، یحیی: ۲۰، ۴۰
 دوناوی، جان آ.: ۵۶، ۴۷
 دهخدا، علی اکبر: ۱۳۶
 دهقانی، بهرام: ۱۳۱
 دهقانی، گلی فرانسیس: ۱۳۱
 دهقانی تفتی، حسن برنابا: ۱۳۱
 دیلانو، فردریک ای.: ۱۵۹، ۱۶۰
 دیویس، هری: ۷۴
 شاد، لونا: ۱۵۲
 شاه عباس: ۱۰
 شوستر، مورگان: ۸، ۱۴-۱۶، ۳۰، ۵۴-
 ۵۷، ۶۰، ۶۹، ۷۶، ۹۶، ۱۱۱، ۱۷۶
 شومیاتسکی، بوریس: ۱۱۰-۱۱۲
 شیان، جیمز وینست: ۱، ۱۷۴، ۱۷۵،
 ۱۸۱
 شیه کای، یوان: ۱۶۸

ص

- رائین، اسماعیل: ۱۵
 ربر، هیوجی.: ۷۲
 روتشتاین: ۲۱، ۸۶، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۹
 صارم الدوله، میرزا اکبر: ۱۹، ۹۹، ۱۲۷،
 ۱۳۸، ۱۵۹، ۱۶۱
 صالح، الهیار: ۵۵
 صدرالسلطنه: ۱۳

ط

- زینوویف، گریگوری: ۱۱۰
 طباطبایی، سید ضیاء: ۲۲، ۲۵، ۲۷، ۲۸،
 ۵۴، ۶۷، ۷۶، ۱۶۵، ۱۶۶

س

- سایکس، سر پرس: ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۱۵۲،
 ۱۵۸، ۱۵۲

ظ

- سجادی، علی: ۵، ۵۶، ۱۳۹، ۱۶۵
 سردار اکرم: ۱۵۵
 سردار جنگ: ۱۶۰

ع

- سزان، پل: ۱۸۰
 سیاح، کنلن کاظم خان: ۲۲
 سیلور، فرانک: ۱۴۹
 سیمونس، فیتز پ. ج.: ۷۴
 عباسعلی داداش بیگ: ۲۵
 علاء، حسین: ۲، ۳۰، ۳۹، ۵۶، ۱۵۹
 علم، اسدالله: ۱۵۰
 علم، شوکت الملک: ۱۵۰

کرزن، لرد: ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۶، ۳۰،
۵۴، ۹۱، ۹۴، ۹۸-۹۵، ۱۶۲، ۱۶۹

کرومر، (لرد اولین بارینگ): ۵۲

کرزفلد، جوزف ساموئل: ۵۵

کلاین، رابرت: ۱۸۲

کلمب، کریستوف: ۳۶

کلمن، جرج ال.: ۴۷

کنت کیسرلینگ: ۱۲۵

کورش (شاه): ۳۶

کیسرلینک، هرمان الکساندر فون: ۱۲۵

کیهان، ماژور مسعود خان: ۲۳، ۲۲، ۲۴

کاترین (امپراتریس): ۱۰۴، ۱۰۵

غ

غنی، سیروس: ۹۸

ف

فراهانی، میرزا محمد تقی: ۲۴

فرمانفرما (والاحضرت): ۲۷، ۲۹، ۶۸، ۷۹

۹۷، ۱۲۸، ۱۵۲

فروغی (ذکاء الملک)، محمد علی: ۲، ۲۰

۲۵، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۸۰، ۱۰۰

۱۱۸، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۹، ۱۶۱

فلانگان، حیمز اچ.: ۵۶، ۵۷

فیروز میرزا: ۲۷، ۲۹، ۹۹، ۱۴۹، ۱۵۲

گ

گاندی، مهاتما: ۱۸۲

گری، لرد ادوارد: ۱۴، ۱۵، ۹۱، ۹۳، ۹۴

۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۷

گرینوی، سر چارلز: ۱۰۱

گوبینو، جوزف آرتور: ۱۰، ۱۱، ۱۵۶، ۱۶۰

۱۶۲

گور، فرانک اچ.: ۵۶

ق

قزوینی، سید حسن مجتهد: ۳۵

قشقای، صولت الدوله: ۳۶

قوام السلطنه: ۲۸، ۷۸

قوام الملک، ۱۴۸

ک

کاترین (امپراتریس روسیه): ۱۰۴، ۱۰۵

کاراخان، میخائیل: ۱۱۰

کارناک، لرد: ۹۱، ۹۵

کاکس، سر پرسى: ۹۱، ۹۷، ۹۹

کاظم زاده (ایران شهر): ۲۰

کامشاد، حسن: ۹۸

کاوارا (پرفسور): ۱۲۴، ۱۶۰

کایلا (کارشناس فرانسوی): ۱۶۰

کدمن، سر جان: ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۵۱

ل

لُرن، سر پرسى لیام: ۴۸، ۹۱، ۹۴، ۹۵-

۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۴۶

لُرن، لیدی: ۱۴۶

لوتی، پیر: ۱۴۴ لیاخوف: ۱۳

لومیس، جان: ۷۴

لیاخوف، کلنل: ۱۳

- لیدی آکسفورد: ۱۲۱
 مهدوی، عبدالرضا هوشنگ: ۵۳
 مهربانو: ۴، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۴۰، ۱۷۴
- م**
 محمد علی شاه: ۱، ۱۳، ۳۲، ۴۰، ۱۵۲،
 میرزا کوچک خان: ۲۴، ۳۰، ۳۱
 میرزای شیرازی: ۳۵
 مخبرالدوله (باغ): ۱۴۵
 مخبرالسلطنه (هدایت): ۸۰
 مدرس، آیت الله: ۳۲، ۳۴، ۴۰، ۱۴۰،
 ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۶۲
 مراد علی خان سلطان: ۲۵
 مستوفی الممالک: ۲، ۲۰، ۴۷، ۸۰، ۱۰۰
 مستوفی، عبدالله: ۲۰
 مشیرالدوله پیرنیا، حسن: ۳۲، ۳۹، ۵۵
 مشیرالسلطنه: ۱۳
 مصدق السلطنه، محمد: ۱۳، ۳۴، ۴۰،
 ۴۸، ۵۵، ۵۶، ۷۷
 مظفردالدین شاه: ۱۲، ۱۳، ۱۵۲
 مظفر میرزا: ۱۴۹، ۱۵۲
 مک کاسکی، چارلز آی.: ۵۶، ۷۲
 مک کورمک، ای. دبلیو.: ۵۶، ۷۲، ۱۶۰
 مک لیش، آرچیبالد: ۱۶۰
 منصورالسلطنه: ۸۰
 مورتیمر، ریموند: ۱۲۵
 موریس، ا. ف.: ۷۴
 موریه، جیمز: ۱۵۷
 موسولینی: ۲۳
 موسوی شوشتری، ابوالحسن: ۱۵
 مولیتور، لمبرت: ۷۴
 مونس السلطنه: ۱۲۷
- ن**
 ناپلئون: ۲، ۹۱، ۱۷۲
 نادرشاه: ۱۰۶
 ناصرالدین شاه: ۱۰-۱۲، ۲۳، ۲۵، ۴۲،
 ۴۷، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۴۶
 ناصر الملک: ۴۰
 نصرت الدوله: ۱۹
 نظام الملک، میرزا عبدالوهاب: ۱۳
 نوری، فضل الله: ۱۳
 نیکلسن (خانم): ۱۴۶
 نیکلسن، هارولد: ۱۴۶
- و**
 والدن (خانم): ۱۱۶
 وثوق الدوله، میرزا حسن: ۱، ۱۹، ۲۰، ۴۱،
 ۴۷، ۴۸، ۵۵، ۸۰، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۵۵،
 ۱۶۲
- ه**
 هاردینگ، لرد: ۹۱

هیوز، چارلز ایونز: ۸۱، ۱۱۲

ی

یزدان پناه، مرتضی: ۴۵

یوان، شیه کان: ۱۶۷،

یورینیف، کنستانتین: ۶، ۷۹، ۱۱۰، ۱۱۱،

۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۲

هارون الرشید: ۱۱۱

هال، ملوین: ۶، ۵۶، ۷۲، ۷۴

هدایت، صادق: ۱

هدایت، مهدیقلی: ۲۶

هسکل، ای. س.: ۷۴

هلاکوخان: ۶۵

هومن، هارولد: ۴۷

هیچکاک، آلفرد: ۱۸۲

درباره نویسنده

جیمز وینسنت شیان در دسامبر ۱۸۹۹ در ایالت ایلینوی ایالات متحده به دنیا آمد. هنگامی که دانشجوی دانشگاه شیکاگو بود خبرنگار روزنامه دیلی مارون شد. مرگ مادر باعث ترک تحصیلات و سفر به نیویورک شد. در آنجا خبرنگار دیلی نیوز شد. در سال ۱۹۲۲ به پاریس رفت و به عنوان خبرنگار شیکاگو تریبون کار می کرد. در آن جا با ارنست همینگوی دوست شد. جنگ داخلی اسپانیا را برای نیویورک هرالد تریبون گزارش کرد. در سال ۱۹۳۸ در پراگ شاهد اجتماع بزرگ مردمی بود که مخالف پیوستن کشورشان به آلمان هیتلری بودند. شیان شاهد تسخیر چکسلواکی توسط نیروهای آلمان نازی و برافراشته شدن صلیب شکسته و آغاز تاراج داراییهای یهودیان در آن کشور بود. شیان این وقایع را در کتاب «شمشیر به جای صلح» خود با جزئیات کامل آورده است. وی در سال ۱۹۴۷ به گفته خودش برای یاد گرفتن «چیزی در مورد معنا، هدف و اهمیت زندگی» به هند رفت و در آنجا شاهد ترور گاندی بود.

شیان به اکثر کشورهای دنیا سفر کرد، از سوئیس و مراکش گرفته تا ایران و از روسیه و حبشه گرفته تا چین در دوران انقلاب کمونیستی. در چین با همسر سون یاتسن دیدار کرد. هنگام بالا گرفتن انقلاب بلشویکی در روسیه بود. در سال ۱۹۲۹ نیز شاهد قیام فلسطینیان در اورشلیم بود.

جیمز وینسنت شیان در ماه مه ۱۹۷۵ بر اثر سرطان ریه در ایتالیا درگذشت.

برخی از آثار جیمز وینسنت شیان:

- 1927: ایران جدید
- 1933: جرز و مد (اگر مسیح امروز به شهرتان بیاید، چه فکر می کنید و چه خواهید کرد)
- 1935: تاریخ شخصی
- ۱۹۳۶: «سنفلیس» (رمان تاریخی در ناپل)

- ۱۹۳۷: قطعات یک پنکه (مجموعه داستانهای کوتاه)
- ۱۹۳۸: یک روز نبرد (رمان تاریخی)
- ۱۹۳۹: شمشیر به جای صلح
- ۱۹۳۹: مستند سینمایی «بحران» با کارگردانی الکساندر حمید (Alexander Hammid) و رابرت کلاین (Robert Kline)
- ۱۹۳۹: ترجمه بیوگرافی مادام کوری، نوشته ایو کوری Ew Curie به انگلیسی.
- 1940: فیلم «خبرنگار خارجی» آلفرد هیچکاک بر اساس داستانی به همین نام از شیان ساخته شد.
- ۱۹۴۳: بین رعد و خورشید
- ۱۹۴۹: رهبری، مهربانی و نور؛ گاندی و راه صلح



The New Persia

Author: James Vincent Sheean

Translated and annotated by: Maryam Ahmadi-Ali Sajjadi

Cover: Laura-Lee Anne Snow

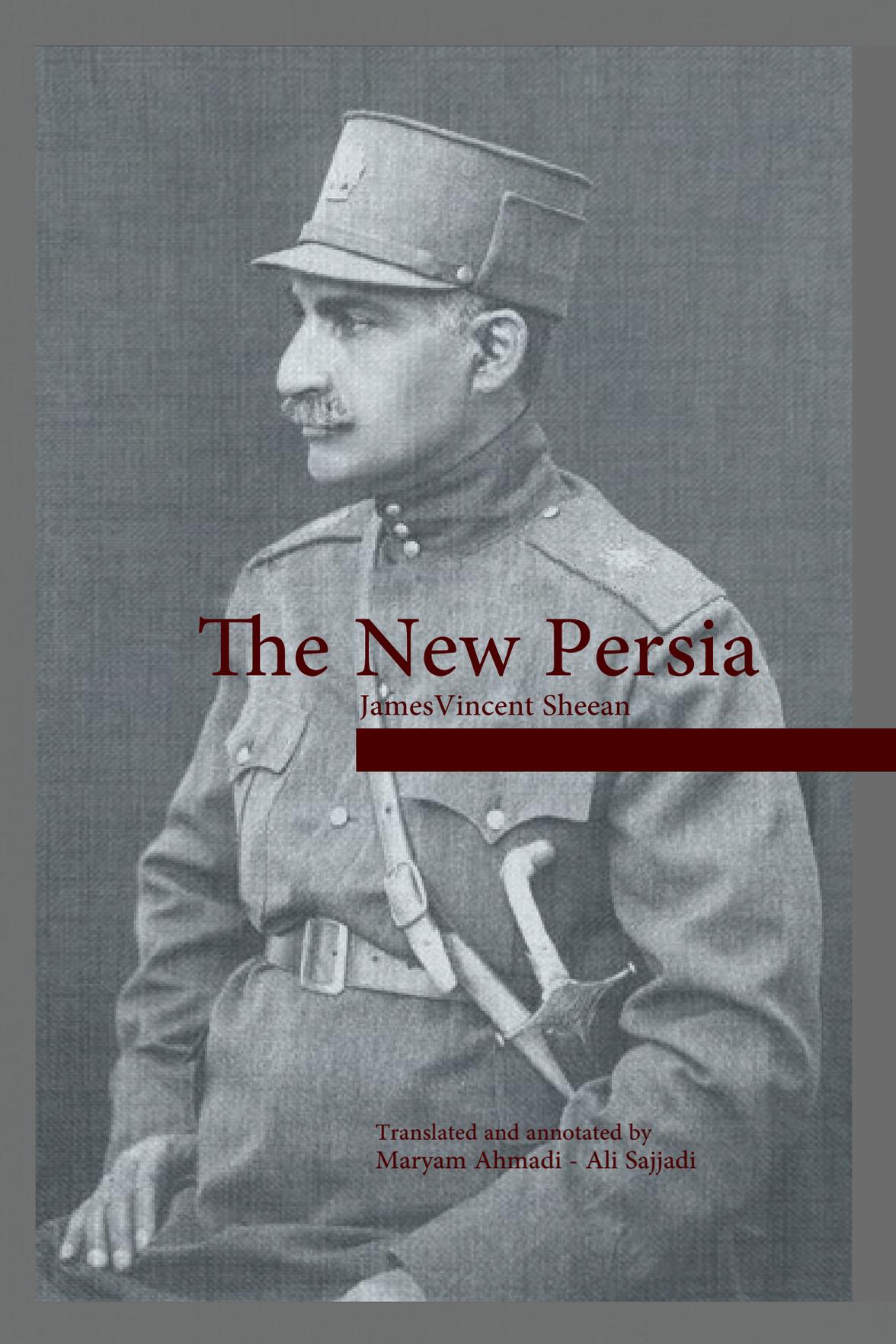
ISBN: 978-0-1234-8578-8

The New Persia

James Vincenet Sheean

Translate and Annotated by

Maryam Ahmadi – Ali Sajjadi



The New Persia

James Vincent Sheean

Translated and annotated by
Maryam Ahmadi - Ali Sajjadi